



هیئت معارف جنگ
شهید سپهبد علی صیاد شیرازی

از بیرجند تا جزابه

گردان ۸۰۹ (۱۴۹) پیاده در خاطرات سرتیپ ۲ بازنشسته بهروز اکبری

نویسنده: سرتیپ ۲ بازنشسته بهروز اکبری

از بیرجند تا چزابه

نویسنده: سرتیپ دوم بازنشسته بهروز اکبری

بررسی اولیه و نهایی: سرتیپ ستاد ناصر آراسته، سرتیپ ستاد سیدحسام هاشمی

بررسی، آماده‌سازی، نشر، نمایه: سرتیپ ۲ ستاد نجاتعلی صادقی گویا

ویراستار فنی: الهه آموزگار

صفحه‌آرایی: ستوان دوم وظیفه شهاب شکروی

نوبت / سال چاپ: اول / ۱۳۹۷

شابک:

شمارگان: ۱۰۰۰

ناشر: انتشارات ایران سبز

قیمت: ۱۶۰۰۰ تومان

مرکز پخش: تلفن: ۲۲۴۸۸۷۵۶ نمابر: ۲۲۴۸۸۶۵۰

کلیه حقوق برای هیئت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیادشیرازی» محفوظ است.

"از همه نگارندگان حوادث جنگ و همه کسانی که توان انجام وظیفه در این مهم را دارند، درخواست می‌کنم از ثبت و ضبط جزئیات این دوران غفلت نکنند و این گنجینه تمام نشدنی را برای آیندگان به ودیعه بگذارند."

"جنگ تحمیلی شکوه و عظمت ایمان و اسلام را در پهناور جهان منتشر نمود."

امام خمینی (ره)

"می‌خواهم بگویم که این جنگ یک گنج است. آیا ما خواهیم توانست از این گنج استفاده کنیم؟ آن هشت سال جنگ بایستی تاریخ ما را تغذیه کند."

"دفاع مقدس مظهر حماسه است، مظهر معنویت و دینداری است، مظهر آرمان‌خواهی، مظهر ایثار و از خودگذشتگی است، مظهر ایستادگی، پایداری و مقاومت است، مظهر تدبیر و حکمت است، روایت آن جهاد نیز مقدس و جهاد است."

مقام معظم رهبری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای (مدظله‌العالی)

فرازهایی از پیام حضرت امام^(ره) در اسفندماه ۱۳۶۷

خطاب به روحانیت سراسر کشور (در رابطه با پذیرش قطعنامه ۵۹۸)

صحیفه امام خمینی^(ره)، جلد ۲۱، صفحه ۲۸۳

- ما هر روز در جنگ برکتی داشتیم که در همه صحنه‌ها بهره جسته‌ایم.
- ما انقلابمان را در جنگ به جهان صادر نموده‌ایم.
- ما مظلومیت خویش و ستم متجاوزان را در جنگ ثابت نموده‌ایم.
- ما در جنگ پرده از چهره تزویر جهان‌خواران کنار زدیم.
- ما در جنگ دوستان و دشمنان خود را شناخته‌ایم.
- ما در جنگ به این نتیجه رسیده‌ایم که باید روی پای خودمان بایستیم.
- ما در جنگ اُبهت دو ابرقدرت شرق و غرب را شکستیم.
- ما در جنگ ریشه‌های پربار انقلاب اسلامی‌مان را محکم کردیم.
- ما در جنگ حسّ برادری و وطن‌دوستی را در نهاد یکایک مردمان بارور کردیم.
- ما در جنگ به مردم جهان و خصوصاً مردم منطقه نشان دادیم که علیه تمامی قدرت‌ها و ابرقدرت‌ها سالیان سال می‌توان مبارزه کرد.
- جنگ ما جنگ حق و باطل بود و تمام شدنی نیست.
- جنگ ما جنگ فقر و غنا بود.
- جنگ ما جنگ ایمان و رذالت بود و این جنگ از آدم تا ختم زندگی وجود دارد.
- جنگ ما موجب شد که تمامی سردمداران نظام‌های فاسد در مقابل اسلام احساس ذلت کنند.
- ما در جنگ برای یک لحظه هم نادم و پشیمان از عملکرد خود نیستیم. راستی مگر فراموش کرده‌ایم که ما برای ادای تکلیف جنگیده‌ایم و نتیجه، فرع آن بوده است.
- از همه اینها مهم‌تر، استمرار روح اسلام انقلابی در پرتو جنگ است، همه اینها از برکت خون‌های پاک شهدای عزیز هشت سال نبرد بود، از تلاش مادران، پدران و مردم عزیز در ده سال مبارزه با آمریکا، غرب و شوروی نشأت گرفته است.

- ملت ما تا آن روز که احساس کرد توان و تکلیف جنگ دارد، به وظیفه خود عمل نمود. آن ساعتی هم که مصلحت بقای انقلاب را در قبول قطعنامه دید و گردن نهاد، باز به وظیفه خود عمل کرد.

برای مقابله با دشمنان بلستی ما چه ارتشی، چه سپاهی و چه بسیجی یه واحد و قدرت واحد باشیم.

«شهید سپید علی صیاد شیرازی - ۱۳۶۴/۱۱/۲۶»

معارف جنگ

«معارف جنگ» مجموعه‌ای از یافته‌ها، ذخایر و دستاوردهای جبهه‌های نبرد حق علیه باطل است که خداوند متعال به پاس فداکاری‌ها، ایثارگری‌ها و برکت خون شهدای والامقام، نصیب رزمندگان اسلام نموده و از سینه‌های جوشان آنها به سینه‌های پاک و تشنه نسل جوان انقلاب اسلامی منتقل می‌گردد.

«هیئت معارف جنگ» از پاییز سال ۱۳۷۳ با همت والای امیر سرافراز ارتش اسلام «شهید سپهبد علی صیادشیرازی» شکل گرفت و در سال ۱۳۷۴ با تصویب کریمانه و حمایت‌های مادی و معنوی حضرت امام خامنه‌ای (مدظله) مقام معظم رهبری و فرماندهی کل قوا، به صورت رسمی این رسالت مهم را با روحیه متعالی بسیجی برعهده گرفته و مفتخر است که با الهام از کلام نورانی خداوند متعال مبنی بر «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ»، با صداقت و تلاش دسته‌جمعی در این وادی مقدس گام نهاده و این رسالت افتخارآمیز را که با گرایش «پژوهشی-فرهنگی-عملیاتی و آموزشی» شکل گرفته است ادامه دهد و در این راه امید به لطف و یاری خداوند متعال دارد.

➤ شیوه کار هیئت معارف جنگ در گردآوری تجارب جبهه‌های نبرد از سال ۱۳۷۳ تا سال ۱۳۷۸ بدین ترتیب بوده است که براساس زمان و مکان هر عملیات، جمعی از رزمندگان اسلام که در آن عملیات نقش مهمی را برعهده داشته‌اند به منطقه عملیات عزیمت نموده و با یادآوری خاطرات خود در صحنه نبرد و برداشت‌های تحریری، صوتی و تصویری، مجموعه‌ای از حقایق و واقعیت‌های تلخ و شیرین را گردآوری نموده است. هیئت معارف جنگ از سال ۱۳۷۸ تا پایان شهریور ۱۳۹۷، تعداد ۱۵۵ عنوان کتاب مستند درباره‌ی وقایع هشت سال دفاع مقدس منتشر نموده است.

➤ آموزش معارف جنگ نیز از سال ۱۳۷۴ به صورت نظری و میدانی برای هر دوره از دانشجویان سال سوم دانشگاه افسری امام علی^(ع) نیروی زمینی و از سال ۱۳۸۲ برای کلیه دانشگاه‌های افسری زمینی، هوایی، دریایی و فارابی ارتش ج.ا.ا به اجرا درآمده و تا پایان شهریور ۱۳۹۷، تعداد ۲۹۸۷۸ نفر از فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌های مزبور را در دو مرحله نظری و میدانی مورد آموزش داده است. از سال ۱۳۹۴، آموزش معارف جنگ برای دانشجویان سال سوم دانشگاه قرارگاه پدافند هوایی خاتم‌الانبیا^(ص) نیز به اجرا درآمد.

➤ هیئت معارف جنگ همچنین از سال ۱۳۸۷ آموزش کارکنان وظیفه در مقاطع تحصیلی فوق دیپلم، لیسانس، فوق لیسانس و دکتری در مراکز آموزش وظیفه را پی‌ریزی نمود و این عزیزان در زمان آموزش مقدماتی و قبل از عزیمت به یگان‌های سازمانی خود به مدت شانزده ساعت آموزش معارف جنگ را برابر برنامه‌ی آموزشی طی نموده که تا پایان شهریور ۱۳۹۷، بیش از ۴۰۳ هزار نفر از کارکنان وظیفه که فارغ‌التحصیل دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی کشور می‌باشند، آموزش نظری معارف جنگ را فرا گرفته‌اند.

➤ از سال ۱۳۹۰ افسران دوره عالی رسته‌ای، در هر دوره به مدت هشت ساعت و تا پایان شهریور ۱۳۹۷ تعداد ۷۲۳۸ نفر آموزش معارف جنگ را طی نموده‌اند.

➤ از بهمن سال ۱۳۹۳ تا پایان شهریور ۱۳۹۷، تعداد ۳۹۸۲۷۱ نفر سربازان دیپلم و زیر دیپلم نیز در هر دوره به مدت هشت ساعت تحت آموزش معارف جنگ قرار گرفته‌اند.

هیئت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیادشیرازی»

معرفی نویسنده



سرتیپ ۲ بازنشسته بهروز اکبری در سال ۱۳۳۲ در شهرستان بیرجند متولد شده و پس از پایان تحصیلات متوسطه در رشته ریاضی با نمرات عالی به دلیل علاقه زیاد به ارتش بدون شرکت در هیچ کنکور دانشگاهی، در سال ۱۳۵۱ در آزمون ورودی دانشکده افسری شرکت نموده و با رتبه ممتاز قبول شد. دوره سه ساله دانشکده را طی کرد و پس از دوره مقدماتی خدمت در مرکز آموزش ۰۴ بیرجند را انتخاب نمود و تا شروع جنگ تحمیلی در آن پادگان مشغول بوده است.

با شروع جنگ و تشکیل گردان ۸۰۹ مسئولیت فرماندهی و تشکیل گروهان دوم آن یگان را عهده‌دار و در مهرماه سال ۶۰ وارد مناطق عملیاتی شده است و تا سال ۶۸ در مشاغل فرمانده گروهان پیاده، فرمانده گروهان ارکان، رئیس رکن سوم گردان، معاون و سرپرست گردان در آن یگان در جبهه‌ها حضور داشته و دو بار مجروح شده و جانباز جنگ تحمیلی می‌باشد.

پس از پایان جنگ، در سمت‌های فرمانده گردان، رئیس رکن ۳ مرکز آموزش، افسر عملیات قرارگاه شرق، رئیس ستاد لشکر، و آخرین سمت وی معاون لشکر ۷۷ ثامن الائمه خراسان بوده است، و در نهایت، در شهریورماه ۱۳۸۴ با ۳۳ سال خدمت به افتخار بازنشستگی نائل شده و هم اکنون در مشهد مقدس در برخی مراکز آموزش عالی تدریس می‌کند.

فهرست مطالب

۱	مقدمه
۳	چگونگی تشکیل گردان ۸۰۹ پیاده
۱۲	عزیمت گردان ۸۰۹ به پادگان سراب در آذربایجان
۱۸	اعزام گردان ۸۰۹ پیاده و سایر یگان‌های تیپ ۴۰ به منطقه عملیاتی جنوب
۲۴	اولین مأموریت جنگی گردان ۸۰۹
۳۲	عملیات طریق القدس یا آزادی شهر مرزی بستان
۳۶	جابه‌جایی گردان ۸۰۹ به تنگ چزابه
۴۰	عملیات فتح‌المبین
۴۵	پدافند در تنگ چزابه و عقب‌نشینی اجباری عراقی‌ها
۵۲	عملیات بیت‌المقدس یا آزادی خرمشهر
۶۲	عملیات رمضان در شرق بصره
۷۳	جابه‌جایی گردان ۸۰۹ از جبهه کوشک به مرز مهران
۷۸	گردان ۸۰۹ در عملیات والفجر ۳
۸۶	عزیمت گردان ۸۰۹ به کردستان
۹۲	مأموریت گردان در کردستان
۱۰۵	گردان ۸۰۹ در منطقه سومار
۱۱۱	الحاق گردان ۸۰۹ به تیپ چهارم مکانیزه
۱۱۵	عملیات کربلای ۶
۱۲۱	گردان ۱۴۹ در مواضع پدافندی فکه
۱۲۶	تعرض ارتش صدام به یگان‌های مستقر در فکه
۱۳۶	زندگی در سنگر
۱۴۱	سخن آخر و پایان جنگ و شهدای گردان
۱۴۶	دستاورد‌های صدام بعد از ۸ سال جنگ
۱۴۹	صورت اسامی شهدای گردان ۸۰۹ پیاده
۱۵۱	نقشه‌ها و تصاویر
۱۷۲	نمایه

تقدیم به:

روح پرفروش شهید امیر سر لشکر ابراهیم ثابت

و دیگر شهدای عزیز گردان ۸۰۹

مقدمه

دین مبین اسلام به سبب مبارزات و از خودگذشتگی‌ها و ایثار و تلاش‌های پیروان نخستین و راستین آن در پهنه گیتی گسترش و بقا یافت.

کشور بزرگ و عزیز ایران در طول تاریخ، بارها مورد تهاجم و تاخت و تاز اجانب قرار گرفته، که تنها و تنها فداکاری‌های فرزندان لایق این مرز و بوم همواره آن را پابرجا و استوار نگاه داشته است.

جنگ تحمیلی و دفاع مقدس با شهادت و جانبازی بهترین جوانان این مرز و بوم و پشتیبانی آحاد مردم و فرماندهی و هدایت حضرت امام (ره) به پیروزی رسید و افتخاری را بر صفحات تاریخ ماندگار نمود و برای اولین بار در ۲۰۰ سال اخیر در اثر یک تهاجم، یک وجب از خاک میهن عزیز در دست متجاوزین باقی نماند.

تاریخ هشت ساله دفاع مقدس با هجوم ارتش عراق و فرمان صدام دیکتاتور از سی و یکم شهریور ۵۹ در شرایطی بسیار نابرابر از هوا و زمین و دریا آغاز شد و ۱۶۰۸ کیلومتر از مرز مشترک ایران و عراق مورد تهاجم قرار گرفت و ابتدا بیش از ۱۵ هزار کیلومترمربع به اشغال متجاوزین درآمد که هر روزش خاطره و به یادماندنی است.

قهرمانان صحنه این مبارزه شهدای عزیز هستند که گرامیداشت خانواده‌های آنان و یادآوری شیوه رفتاری، اخلاقی و اعتقادی آنان همواره بهترین الگو و راهنمای راه آیندگان خواهد بود. جانبازان و ایثارگران عزیزی که همه از جنگ فارغ شده‌اند، ولی آنان همچنان درد و تألم آثار باقیمانده آن دوران را با خود به یادگار دارند و با آن درگیرند.

به هر حال، بعد از گذشت حدود ۳۰ سال از آن دوران بالآخره توفیق پیدا کردم و بر آن شدم تا خاطرات آنچه در گردان ۸۰۹ تشکیل شده سال ۵۹ مرکز آموزش بیرجند در طول ۸ سال دفاع مقدس اتفاق افتاده و شخصاً افتخار حضور داشتم را، به رشته تحریر درآوردم. شاید دین و وظیفه‌ام در برابر دلاوران این گردان را انجام داده باشم و به یادگار باقی بماند. البته بیان

برخی عملیات‌های بزرگ را هم به دلیل اهمیت آن در دفاع مقدس و هم تأثیرپذیری مستقیم و غیرمستقیم مأموریت گردان از آن عملیات‌ها و مشاهدات عینی خودم از آن مناطق ضروری دانستم.

جا دارد تشکر ویژه داشته باشم از همسر مهربانم که علاوه بر زحماتی که برای تربیت فرزندانم و اداره زندگی در نبودنم متحمل شده است، همواره در کلیه امور زندگی همراه بوده و از مشورت و حمایت وی کاملاً برخوردار بوده‌ام.

همچنین، سپاس و تشکر دارم از خانواده خودم و خانواده همسر که در طول ۸ سال حضور من در جبهه، حمایت و پشتیبانی مناسبی از خانواده‌ام داشته‌اند.

ضمناً بر خود لازم می‌دانم تقدیر و تشکر فراوان داشته باشم از هم‌رزم گرامی جناب سرهنگ قاسم کریمی که در نوشتار و تدوین این مجموعه کمک شایانی به من نموده‌اند تا به رشته تحریر درآمد.

سرتیپ ۲ ستاد- بهروز اکبری

مشهد مقدس- سال ۱۳۹۵

چگونگی تشکیل گردان ۸۰۹ پیاده

من بعد از فارغ التحصیل شدن از دانشکده افسری ارتش و اتمام دوره مقدماتی پیاده نظام در شیراز در سال ۱۳۵۵ به شهر و وطن اصلی خودم بیرجند منتقل شدم و در مرکز آموزش ۰۴ به عنوان فرمانده گروهان مشغول گردیدم، آن زمان هر ۴ ماه یک نوبت سربازان جدید به پادگان آموزشی می آمدند و بعد از خاتمه آموزش مقدماتی با اخذ سردوشی به سایر یگان های نیروی زمینی اختصاص می یافتند.

از سال ۱۳۵۵ تا اواخر سال ۱۳۵۹ که در بیرجند بودم، در حقیقت یکی از بهترین سال های زندگی و جوانی خود را بدون دغدغه خاطر و دور از هیاهوی جامعه سپری کردم. در واقع، در چهاردیواری پادگان با تمام توان مشغول آموزش دادن به جوانانی بودم که هدف آنها خدمت به میهن و مملکت به شمار می رفت. بدون اغراق بگویم، من همواره تلاش می کردم بهترین گروهان را از لحاظ آموزش و انضباط تربیت نمایم و در این راستا، رقابت شدیدی بین فرماندهان جوان بود. همان طور که مطلع هستید، در سال ۵۶ در خیلی از شهرهای ایران زمزمه انقلاب از طرف مردم شنیده می شد و هر روز دامنه تظاهرات، بخصوص در شهرهای بزرگ گسترش پیدا می کرد، به طوری که در نیمه دوم سال ۵۷، در خیلی از شهرهای ایران حکومت نظامی برقرار گردید و نظامیان، مخصوصاً افراد نیروی زمینی، خواسته و ناخواسته در شهرهای بزرگی مانند تهران، اصفهان، شیراز، مشهد به خیابان ها آمدند، اما خوشبختانه در شهر بیرجند حکومت نظامی نبود. از زمانی که حکومت نظامی در شهرها حاکم گردید، روز به روز حرکت های مردمی هم شدت بیشتری می گرفت و درگیری ها به اوج خود رسیده بود.

از آنجایی که من هم یکی از افسران نیروی زمینی بودم و هنوز مدت زمان زیادی از بیرون آمدن از قلب ارتش، یعنی دانشکده افسری، نگذشته بود، اما به هیچ عنوان تمایل نداشتم در مقابل خواسته به حق مردم بایستم. جای شکر دارد که در آن زمان، اولاً در شهر بیرجند هرگز حکومت نظامی نشد و ثانیاً از افسران و درجه داران مراکز آموزشی هیچ کدام در مقابل مردم قرار

نگرفتند، نه تنها در بیرجند بلکه در سایر مراکز آموزشی شهرهای مختلف از پرسنل مراکز برای حکومت نظامی استفاده نمی‌شد، و به قول معروف شانس خدمتی با من یار بود که در پادگانی خدمت نمایم که دور از هیجانات جامعه بود. ضمناً در بین نظامیان، بخصوص افسران جوان، کسی تمایل نداشت به عنوان مأمور حکومت نظامی در مقابل مردم و هموطن خود قرار بگیرد و از طرفی، شغل نظامی‌گری آن زمان ایجاب می‌کرد که برای برقراری نظم جامعه و هم‌چنین اجرای دستورات فرماندهان مافوق عده‌ای به خیابان‌ها بیایند و حرکت‌های مردمی را کنترل نمایند و من به جرئت می‌توانم بگویم آن عده از همکاران من که به عنوان مأمور حکومت نظامی در شهرها حضور پیدا کردند، از ته قلب راضی به این کار نبودند و برخلاف میل باطنی در این مأموریت مشارکت می‌کردند و حتی خیلی‌ها با انقلابیون در تماس بودند و در جهت پیشبرد اهداف انقلاب و تسریع در به ثمر رسیدن آن همکاری داشتند. اما در مورد شخص خودم که آن موقع یک افسر جوان بودم بگویم که به هیچ عنوان نمی‌خواستم مسئولیتی در حکومت نظامی داشته باشم و همان‌طور که اشاره کردم، شانس خدمتی من خیلی خوب بود که از پرسنل مرکز آموزش در این امر استفاده نمی‌شد و من از این بابت هزاران بار خدای خود را شاکر و سپاسگزارم که به اینگونه مأموریت‌ها اعزم نشدم و کما فی‌السابق در داخل همان چهاردیواری پادگان مشغول آموزش جوانان وطن جهت حفظ و صیانت از مملکت در مقابل دشمنان و بیگانگان بودم. نه تنها من، بلکه سایر همکاران نیز در مرکز ۰۴ در هیچ مأموریت این‌چنینی شرکت نداشته و بعد از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی ایران هم به کار و مسئولیت خود بدون هیچ مشکلی و مانعی ادامه داده و در مسیر اهداف انقلاب و دفاع از نظام جمهوری اسلامی و ایران عزیز، به مسئولیت‌های واگذاری با جان و دل تلاش نموده که تأیید ادعای من تقدیم ۴۸ هزار شهید و ۲۷۰ هزار جانباز ارتشی است، که همچنان مأموریت این افراد جان برکف در گوشه و کنار مرزهای طویل جمهوری اسلامی ادامه دارد.

پیروزی انقلاب را که در کشور شاهد بودیم، تغییرات چندانی در نحوه آموزش سربازان آموزشی پیش نیامد، ولی از لحاظ عقیدتی و بُعد ایمانی اوضاع تغییر کرد و دروس عقیدتی و احکام به آموزش سربازان اضافه شد و نمازهای جماعت یومیّه در مساجد و اماکن برگزار می‌گردید. در اوایل انقلاب، به یکباره خدمت سربازی از دو سال به یک سال تقلیل پیدا کرد و دوران آموزشی هم کاهش یافت و جدول راهنمای آموزش هم عوض شد. بعد از پیروزی انقلاب، ما همچنان مشغول خدمت بودیم که کم‌کم مرزهای غربی و جنوبی کشور، یعنی مرز مشترک

ایران با عراق دچار ناامنی و زدوخوردهای پراکنده گردید. من آن زمان به عنوان یک افسر ارتش و یک نظامی متعهد هر روز اخبار رادیو و نشریات را می‌شنیدم و رؤیت می‌کردم، که حاکی از وقوع جنگی ناخواسته بود. هر روز درگیری پاسگاه‌ها با سربازان عراقی قسمتی از اخبار را دربر می‌گرفت. اما قبل از شروع یک جنگ تمام عیار، دولت بعثی عراق استان کردستان و خوزستان ما را دچار تشنج و بحران کرده بود، عراقی‌ها خرابکارانی را به خوزستان گسیل می‌کردند و انفجاراتی را در لوله‌های نفت و اماکن و بازار به عمل می‌آوردند.

عراقی‌ها در شمال غرب، حزب کومله و دمکرات را پشتیبانی می‌کردند و شهرهای استان کردستان و آذربایجان غربی دچار آشوب و بلوا شده بود، به طوری که از سایر نقاط ایران نیروهای نظامی و ارتش به منطقه اعزام می‌شدند، تا مناطق مورد نظر آرامش و امنیت پیدا کند، اما باز هم از مرکز آموزش ۴۰۴ یگانی جهت مأموریت‌های جنگی اعزام نمی‌شد. در همان روزهای خوش زندگی که تازه ازدواج کرده بودم، ناگهان خبری ناگوار نه تنها زندگی ما نظامیان، بلکه تمام ملت ایران را تحت الشعاع خود قرار داد و آن هم حمله همه‌جانبه ارتش بعث عراق به نقاط مرزی و بمباران فرودگاه‌های ایران بود. به خاطر دارم که روز دوشنبه ۳۱ شهریورماه سال ۵۹ خبر شروع جنگ را از رادیو شنیدم، بعدها متوجه شدم شخص صدام حسین با شلیک یک گلوله به سمت مرزهای ایران جنگ را رسماً اعلام و شروع نمود و به دنبال آن، حداقل ۱۰ شهر از شهرهای بزرگ ایران مورد تهاجم هواپیماهای ارتش متجاوز عراق قرار گرفت و نیروی زمینی دشمن خیلی زود از مرزهای مشترک عبور کردند و در برخی از مناطق در همان یک هفته اول جنگ به عمق ۷۰ کیلومتری خاک ایران رسیدند، که لازم است به شرایط ارتش ایران و عراق در آن زمان اشاره‌ای داشته باشم:

شرایط خاص آن‌روز:

ایران اسلامی درحالی که انقلاب نوپای خود را به ثمر رساند و با شرایط خاص سیاسی که برخی گروهک‌ها از فضای باز مذکور سوء استفاده کرده و نابسامانی‌هایی در جامعه ایجاد کرده بودند، به هیچ وجه آمادگی درگیری با یک جنگ تمام عیار، که صدام از فرصت بدست آمده و شرایط خاص کشور ما استفاده کرده بود را نداشت.

شرایط نظامی آن زمان در کشور ایران:

- ۱- کاهش نیروهای ارتش بعد از پیروزی انقلاب اسلامی.
 - ۲- لغو برخی قراردادهای نظامی توسط دولت بختیار و بعد توسط شورای انقلاب و دولت موقت، از جمله تانک‌ها و هواپیمای مدرن و...
 - ۳- کاهش خدمت سربازی از ۲۴ ماه به ۱۲ ماه و پس از ۴ ماه به ۱۸ ماه.
 - ۴- شعار انحلال ارتش از سوی گروه‌های ضدانقلاب، که تأثیر روانی روی کارکنان موجود داشت.
 - ۵- برکناری یا فرار فرماندهان رده بالا و ایجاد نابسامانی و کاهش انضباط در سیستم فرماندهی و مدیریتی ارتش.
 - ۶- نقل و انتقالات و انتصابات غیرمنطقی و شتابزده فرماندهان و پرسنل فنی و متخصص.
 - ۷- بدبینی نسبت به فرماندهان در اثر وقوع کودتای نقاب (به غلط مشهور به کودتای نوژه).
 - ۸- درگیری بخش عمده‌ای از یگان‌های ارتش در ناآرامی‌های داخلی مانند کردستان.
- در نهایت باید گفت توان رزمی ارتش جمهوری اسلامی شاید در حد کمتر از ۵۰ درصد رسیده بود و به هیچ عنوان، آمادگی شرکت در یک جنگ همه‌جانبه را نداشت.
- سپاه پاسداران نیز یک یگان تشکیل شده از نیروهای انقلابی به منظور تأمین شهرها و دفاع از دستاوردهای انقلاب بود و سازمان رزمی جهت مقابله با یک ارتش متجاوز در جنگ منظم را نداشت. سلاح و تجهیزات آن نیز توپ و تانک و هواپیما و هلیکوپتر نبود، بلکه جوانانی بودند انقلابی که با روحیه ایثار و شهادت و با سلاح انفرادی و تجهیزات سبک، در روزهای اول جنگ به جبهه‌ها شتافتند و سپس سازمان رزم خود را کامل کردند.

شرایط نظامی کشور عراق

- ۱- صدام با یک حکومت استبدادی و به دور از هر نوع تهدید همه کاره بود (رئیس دولت، نخست وزیر، فرمانده کل نیروهای مسلح، فرماندهی انقلاب عراق با اختیارات مطلق).
- ۲- ارتش عراق با قرارداد ۱۵ ساله با شوروی تمامی نیازهای تسلیحاتی و آموزشی اعم از تانک و هواپیما را برطرف نموده و نیروی زرهی و هوایی خود را از طریق شوروی، فرانسه و... بازسازی و آماده نموده بود.

۳- ارتش عراق در شروع تجاوز حدود ۲۷۵۰ دستگاه تانک و نفربر با ۱۰۹۴ قبضه توپ، ۳۳۰ هواپیمای جنگی و ۱۶۶ هلیکوپتر را در خدمت ۱۲ لشکر زرهی در قالب سه سپاه با تیپ‌های متعدد مستقل به پای کار آورده بود.

۴- علاوه بر آن، از پشتیبانی تسلیحاتی بیش از ۳۰ کشور جهان و ریال‌های کشور عربستان و دینار کشور کویت برخوردار بود.

به هر صورت، با شنیدن خبر جنگ، من نیز مانند تعداد زیادی از همکاران، بدون ابلاغ از طرف فرمانده پادگان، لباس نظامی پوشیده و در یگان خدمتی خود حاضر شدیم و به اصطلاح به حالت آماده‌باش درآمدیم. شب اول جنگ را در پادگان خوابیدیم. اما همان‌طور که اشاره کردم، پادگان‌های آموزشی معمولاً در مأموریت‌های جنگی شرکت نمی‌کردند. با این وصف، روز بعد همه پرسنل در محوطه میدان صبحگاه تجمع نموده و دستور فرمانده پادگان را گوش می‌کردند. همزمان سرودهای انقلابی و حماسی از بلندگوی پادگان شنیده می‌شد و فرمانده دستور آمادگی جهت اعزام به مناطق جنگی را اعلام نمود، که در همان لحظه، اکثر کارکنان اعلام آمادگی جهت اعزام به مناطق عملیاتی را نمودند. اما چند روزی که گذشت ابلاغ نمودند اعزام به مناطق عملیاتی باید بنا به دستور نیروی زمینی باشد و یگان‌های آموزشی مأموریت جایگزینی کارکنان را از یگان‌های رزمی پیدا کردند.

علاوه بر آن، پادگان‌های آموزشی هم مسئولیت سنگینی داشتند و آن هم آموزش سربازان جدید و آماده نمودن آنها برای مأموریت جنگی بود، یک مثالی هست که می‌گویند باید ۱۰ نفر پشت جبهه تلاش کنند تا یک نفر در مقابل دشمن انگشت روی ماشه ببرد. اینها شعار نیست، واقعیت است. تجربه جنگ‌های گذشته این را می‌گوید، قرارگاه‌های عملیاتی، منابع آمادی، یگان‌های تدارکاتی، امورات شهدا و مجروحان، بیمارستان‌های منطقه‌ای و صحرایی، آماد مهمات و ترابری، رسد خواربار و غذا، تهیه پوشاک و البسه، تهیه ملزومات جنگی و خیلی از موارد دیگر یا همین آموزش و آماده نمودن سربازان برای جنگ، نشانگر این است که امورات پشت جبهه بسیار مهم است و اگر کمی منطقی باشیم این واقعیت را می‌پذیریم. به هر حال، جنگ که شروع شد، یگان‌های رزمی یکی بعد از دیگری از تمام نقاط ایران به جبهه‌ها برای تقویت لشکرها و تیپ‌های درگیرشده در مرز دو کشور اعزام شدند و در مراکز آموزشی هم به طور مرتب و بر اساس نیاز، از نیروی زمینی دستور اعزام بعضی از تخصص‌ها داده می‌شد و

افسران و درجه‌داران مرکز آموزشی به صورت انفرادی به یگان‌های رزمی مستقر در منطقه عملیات فرستاده می‌شدند.

اواخر سال ۵۹ از نیروی زمینی دستور دادند برحسب نیاز عملیاتی، هر مرکز آموزش یک گردان رزمی تشکیل بدهد، تا بعد از سازماندهی کامل به مناطق عملیاتی اعزام شوند، در اجرای دستور نیروی زمینی سرهنگ^۱ نیک‌نام فرمانده مرکز ۰۴ جلسه‌ای تشکیل داد و فرماندهان گردان و بقیه افسران مسئول را نسبت به این دستورالعمل توجیه نمود. بعد ما متوجه شدیم که این دستور نیرو یک دستور کلی است و مراکز شش‌گانه^۲ آموزشی نیروی زمینی موظف به تشکیل گردان رزمی هستند، یعنی هرکدام از مراکز باید یک گردان عملیاتی تشکیل داده و سازماندهی و آماده مأموریت نمایند. نیاز عملیاتی و جنگی ایجاب می‌کرد که علاوه بر لشکرها و تیپ‌های موجود، باز هم بر تعداد یگان‌های عملیاتی افزوده گردد، همچنان که گردان‌های قدس و یگان‌های تکاور در حین جنگ به وجود آمدند و عملیاتی شدند.

در مرکز آموزش ۰۴ بیرجند هم این اقدام عملی شد و فرمانده مرکز، فرمانده گردان و سایر افسران مسئول را به شرح زیر تعیین و به هرکدام از ما دستورات لازم را صادر نمودند. این گردان به نام گردان ۸۰۹ پیاده نامگذاری شد.

۱- فرمانده گردان: سرهنگ ابراهیم ثابت

۲- معاون گردان: سرگرد ریاحی

۳- رئیس رکن سوم: سروان اسعدزاده

۴- رئیس رکن دوم: ستوان ستارزاده

۵- رئیس رکن یکم: سروان محسنی

۶- رئیس رکن چهارم: ستوان بیضایی

۷- فرمانده گروهان ارکان: سروان جعفری

۸- فرمانده گروهان یکم: سروان خسروی

۹- فرمانده گروهان دوم: ستوان یکم اکبری (نویسنده)

۱. کلیه درجاتی که در این متن قید شده است، مربوط به زمان جنگ و یا زمان روایت خاطره می‌باشد.

۲. مراکز شش‌گانه نیروی زمینی: مرکز ۰۱ و ۰۲ در تهران، مرکز ۰۳ در عجب شیر، مرکز ۰۴ در بیرجند، مرکز ۰۵ در کرمان و مرکز ۰۶ در تهران بودند.

- ۱۰- فرمانده گروهان سوم: ستوان رحیمی
- ۱۱- فرمانده دسته مخابرات: ستوان پدرام نیا
- ۱۲- فرمانده دسته پشتیبانی: ستوان احراری
- ۱۳- فرمانده دسته بهداری: ستوان اعتمادی
- ۱۴- فرمانده دسته خمپاره: ۱۲۰م ستوان چاری
- ۱۵- فرمانده دسته موشک: ستوان معینی
- ۱۶- فرمانده دسته موتوری: ستوان حسینی
- ۱۷- معاون گروهان ارکان: ستوان عباسی
- ۱۸- معاون گروهان یکم: ستوان حسینی
- ۱۹- معاون گروهان دوم: ستوان آراین
- ۲۰- معاون گروهان سوم: ستوان مالکی

آنچه که این گردان را از سایر گردان‌ها متمایز می‌کرد و بعد هم مأموریت محوله را در مناطق عملیاتی به نحو مطلوبی انجام می‌داد و روی پای خود می‌ایستاد، تجربه و تخصص پرسنل اصلی گردان بود. گردان ما از سال ۶۰ تا ۶۵ به مدت ۵ سال در کنترل عملیاتی و یا مأمور به تیپ ۴۰ سراب، تیپ ۸۴ خرم‌آباد و یگان‌های دیگر بود و در مأموریت‌های پدافندی و آفندی مختلفی شرکت داشت. در این مدت، کوچک‌ترین مشکل خدمتی پیش نیامد و من با صراحت اعتراف می‌کنم تنها کسی که از یگان رزمی کم اطلاع بود و تجربه کافی نداشت من و چند نفر دیگر بودیم. به همین دلیل، ضروری است اشاره‌ای به تعدادی از آن بزرگواران داشته باشم.

۱- سرهنگ ابراهیم ثابت: انسانی مؤمن، متعهد، پرتلاش و با انضباط که قبلاً در لشکر ۹۲ زرهی خدمت نموده و با تخصص و تجربه، هدایت و آماده نمودن گردان را به نحو بسیار مطلوب به عهده داشت و داوطلبانه این مأموریت را پذیرفته بود.

۲- سرگرد ریاحی: فردی مهربان، کاردان، صادق، نظامی متعهد و علاقمند به پرسنل و نظامیگری. قبلاً در لشکر ۲۸ سنج خدمت کرده بود و تجربه حضور یگان در عملیات جنگی را با خود همراه داشت.

۳- سروان اسعدزاده: افسری با دانش نظامی عالی، پایبند به اصول نظامی، کاردان و متعهد، با تجربه بسیار عالی خدمت در یگان‌های زبده ارتش جمهوری اسلامی ایران و مسلط بر مسائل آموزشی و عملیاتی گردان.

۴- سروان محسنی: نظامی مبتکر، باهوش و با استعداد، دارای تجربه بسیار بالا، با خدمت در یگان‌های عملیاتی و مسلط بر امور پرسنلی که با حافظه عالی که داشت، حتی اسامی همه کارکنان گردان را نسبتاً حفظ بود.

۵- سروان بیضایی: فردی باتجربه، متعهد و مسلط بر امور لجستیکی که با مسئولیت قبلی که داشت، ارتباط مناسبی با مسئولین لجستیکی نیروی زمینی داشت و به امور اداری کاملاً توجیه بود.

۶- سروان ستارزاده: فردی با انضباط، متعهد، مسئولیت پذیر و آگاه به امور اطلاعات رزمی یگان.

۷- سروان جعفری: انسانی متین، متعهد، باتجربه، کاردان و کاملاً توجیه به امور تدارکاتی گردان و آماده نمودن قسمت‌های عملیاتی و تدارکاتی گروهان ارکان در پشتیبانی از گردان بر عهده وی بود.

۸- سروان خسروی: این شهید بزرگوار با سابقه خدمت قبلی در یگان‌های مختلف ارتش، کاملاً با یگان رزمی در سازماندهی و مأموریت‌ها توجیه بود، فردی مؤمن، با حوصله، متین و با انضباط و پایبند به وظایف نظامیگری و پرتلاش برای هر چه بهتر انجام دادن مسئولیت‌ها و مأموریت‌های واگذاری.

همچنین، تعداد زیادی از سایر پرسنل در درجات پائین‌تر، اما با کوله‌باری از تجربیات رزمی و عملیاتی در گوشه و کنار گردان، مسئول قسمتی از گردان بودند و جهت ارتقاء آموزش و توان رزمی گردان ۸۰۹ تلاش و کوشش زایدالوصفی را انجام می‌دادند و به زبان ساده‌تر بگویم، گردان ما با آمار صد درصد پرسنل کادر مجرب جهت اجرای یک مأموریت، وظایف خود را به نحو مطلوبی انجام می‌دادند، و حتی تعدادی از افراد مکانیک جهت طی دوره خودروهای تازه‌وارد مانند خودروی باری^۱ آیفابا به خارج از کشور هم اعزام شده بودند.

کم‌کم سربازان آموزشی و درجه‌داران وظیفه و همچنین افسران وظیفه از سایر یگان‌ها به گردان ۸۰۹ پیاده اضافه شدند و گردان به مرور زمان شکل یک گردان رزمی و عملیاتی به خود گرفت، از منابع آمادی هم سلاح‌های سنگین و خودرو و سایر ملزومات گردان تأمین گردید.

۱. خودرو باری آیفابا ساخت آلمان شرقی بود، که در زمان جنگ، تعدادی از آن کشور خریداری شده و در اختیار یگان‌های ارتش و سپاه قرار گرفت.

آن زمان من به عنوان فرمانده گروهان دوم پیاده تعیین شدم و شبانه‌روز تلاش می‌کردم پرسنل تحت امرم آموزش‌های مربوطه را به نحو مطلوبی فرا بگیرند و آمادگی ذهنی و جسمی کلیه افراد گروهان مدنظرم بود، که باید همه آمادگی لازم را پیدا کنند.

آموزش‌های روزانه و شبانه و راهپیمایی‌های طولانی و همچنین تیراندازی با سلاح‌های مختلف را پشت سر گذاشتیم. از اول سال ۶۰ تا شهریورماه همان سال، فرماندهان شبانه‌روز تلاش می‌کردند که این گردان نوپا هرچه زودتر آمادگی لازم را پیدا کند و آماده مأموریت جنگی بشود. تا شهریورماه از نیروی زمینی چندبار بازرسانی آمدند و نحوه تشکیل گردان و پیشرفت آموزشی را مشاهده نمودند.

در اواخر شهریورماه، گردان آماده اجرای مأموریت شد و فرمانده مرکز کتباً آمادگی این گردان را به نیروی زمینی اعلام نمود. گردان ۸۰۹ رسماً یکی از گردان‌های سازمانی نیروی زمینی محسوب گردید.

ناگفته نماند علاوه بر مأموریت جایگزینی انفرادی افسران و درجه‌داران و تشکیل گردان رزمی که به مرکز آموزش محول شده بود، تعدادی از افسران و درجه‌داران هم مأموریت پیدا می‌کردند که جهت آموزش نیروهای انقلابی داوطلب بسیج و سپاه و کمک به سازمان رزم سپاه پاسداران، به سایر شهرها اعزام شوند تا در بعد آموزش‌های تخصصی و سلاح‌های سنگین در آمادگی و اعزام نیروهای داوطلب مردمی کمک نمایند. یادم هست حتی در پادگان ما این نیروهای بسیج^۱ حضور پیدا کردند و در کلاس‌های آموزشی اسکان یافته و آموزش‌های رزمی را فرا می‌گرفتند، که خود یکی دیگر از همدلی و وحدت بین رزمندگان و مأموریت‌های ارتش جمهوری اسلامی در سال ۵۹ به شمار می‌رود، که کمک شایانی به توسعه سازمان رزم سپاه و تشکیل یگان‌های رزمی سپاه گردید.

۱. حضرت امام(ره) در سال ۵۸ دستور تشکیل ارتش ۲۰ میلیونی را صادر فرمودند، که منظور همان آموزش نظامی به افراد عادی کشور بود.

عزیمت گردان ۸۰۹ به پادگان سراب در آذربایجان

همان طور که در صفحات پیش اشاره شد، به مدت ۶ ماه گردان ۸۰۹ ماهیت و موجودیت خود را پیدا کرد و آماده اجرای مأموریت شد. آن زمان دستور داده بودند که در یکی از روزهای هفته دفاع (سالگرد جنگ) گردان ۸۰۹ از بیرجند حرکت نماید و در پادگان سراب در آذربایجان شرقی با سایر گردان‌ها، تیپ ۴۰ سراب را تشکیل بدهد. سرانجام روز موعود فرارسید و تدبیر فرمانده مرکز این بود که گردان به شکل کاملاً رزمی و با ساز و برگ کامل در میدان امام شهر بیرجند مستقر شود. آن روز در حضور مسئولین شهر و مردم انقلابی بیرجند مراسم صبحگاه در همانجا برگزار گردید و فرمانده مرکز سخنرانی مبسوطی را ایراد نمودند. آن روز، ۳۱ شهریور ماه سال ۶۰ بود که گردان آماده حرکت شد. خانواده‌های پرسنل و مردم زیادی در اطراف نظامیان جمع بودند. بعضی از بچه‌های کوچک پدرشان را بغل کرده و گریه می‌کردند؛ همسران این رزمندگان همه ناراحت و نگران به نظر می‌رسیدند، اما این شغل و حرفه‌ای که ما داشتیم این طور ایجاب می‌کرد که در صورت زنده ماندن و یا حوادث جنگی دیگر، ماه‌ها و هفته‌ها دور از خانواده قرار بگیریم. آن زمان یک سال از جنگ تحمیلی گذشته بود، در حقیقت خیلی هم دیر شده بود که ما را نبرده بودند، اما رفتن و یا نرفتن به جبهه دستوری بود، باید به ما ابلاغ می‌کردند. آن روز هم فرا رسیده بود و ما درست در سالگرد جنگ، با کوله‌باری از احساس و نگرانی راهی میدان نبرد می‌شدیم، ما به سفری می‌رفتیم که برگشت آن با خدا بود.

سرانجام آن روز تاریخی گردان ۸۰۹ با کلیه پرسنل سازمانیش شهر بیرجند را ترک می‌کرد تا به سمت مشهد مقدس حرکت نمائیم. چندین دستگاه اتوبوس حاضر و آماده، گوشه میدان پارک شده بود. پرسنل کادر و پرسنل وظیفه‌ای که خانواده‌هایشان در آنجا حضور داشتند، همه با یکدیگر خداحافظی کرده و در میان سلام و صلوات مردم و با قربانی کردن گوسفند و دود کردن اسپند، اتوبوس‌ها یکی بعد از دیگری به راه افتادند. من کمتر از دو سال بود که ازدواج کرده بودم و هنوز جدایی طولانی در مدت زندگی مشترک ما اتفاق نیفتاده بود. اما آن روز

همسرم به مانند خیلی از خانواده‌های دیگر در میان جمعیت مشاهده می‌شد که با حرکت اتوبوس من، خیلی شاهد نگرانی او بودم و با وجودی که بغض گلویم را می‌فشرد، به روی خودم نیاوردم، تا در مقابل سربازانم ضعفی نشان نداده باشم. صیانت و حفاظت از مملکت، وظیفه هر نظامی است که در موقع لزوم، به سرحدات اعزام شود و در مقابل دشمن سینه‌اش را سپر کند. در حقیقت، یک نظامی فدایی و جان‌نثار مردم و ملتش است، اما جدایی از زن و فرزند و خداحافظی با آنان به سفری که برگشت آن با خدا بود، شرایط و موارد خود را دارد که حدیثی دیگر است.

آن روز حدود ساعت ۱۰ صبح ما از دروازه شهر بیرجند خارج شدیم تا شب را در مشهد بگذرانیم. وقتی که چند کیلومتری از شهر خارج شدیم به یک سه راهی رسیدیم که سمت راست آن به طرف زادگاهم می‌رفت. من نگاهی غمبار به آن جاده انداختم و تا کیلومترها دورتر را زیر نظر گرفتم و به یاد پدر و مادر افتادم که هنوز از رفتن فرزندشان به جبهه اطلاعی نداشتند، البته چند روز پیش بود که برای خداحافظی به دیدنشان رفتم، اما تاریخ دقیق عزیمت را به آنها نگفتم. من خاطرات بسیاری از همان جاده انشعابی داشتم. از دوران کودکی، از زمان محصلی و زمانی که دانش‌آموز دبیرستان بودم. از دورانی که سه سال تمام در دانشکده افسری تهران بودم و فقط سالی دو بار یکی در مرخصی سالیانه تابستان و دیگری در تعطیلات نوروز به شهرم می‌آمدم. چه دوران خوش و باصفایی بود. وقتی که هنوز سال نو تحویل نشده بود و هنوز عید نوروز فرا نرسیده بود و من با ۱۵ روز مرخصی بعد از ۶ ماه دوری از خانواده بار دیگر آنها را زیارت کردم. شاید آن روز ساعت‌ها به دوران گذاشته‌ام برگشتم و در داخل اتوبوس به فکر بودم و کمتر با کسی حرف می‌زدم. نه تنها من، بلکه خیلی از آنهایی که دارای زن و فرزند بودند، همچنان نگران روی صندلی خود نشسته بودند، ولی تعدادی از سربازان مجرّد حتی خوشحالی هم می‌کردند که از چهاردیواری پادگان خارج شده و به سمت و سویی می‌روند که خودشان هم نمی‌دانند سرنوشت با آنها چه بازی‌ها که نخواهد کرد.

آن روز تا زمانی که از شهر قائن عبور نکرده بودیم، همچنان با نگرانی به فکر آینده و مأموریت، جاده را نگاه می‌کردم و پیش می‌رفتم، اما بعد از عبور از شهر قائن و گناباد و با استقبالی که در مسیر از کاروان نظامیان به عمل آمد، کم‌کم حالت عادی را پیدا کردم و با همکاران مشغول صحبت و گفتگو شدیم.

شب‌هنگام به پادگان مشهد رسیدیم و ستون خودرویی ما هم به دنبال ما آمدند تا اینکه آنها هم به ما ملحق شدند. بارگیری خودروها و سوار شدن به قطار در ایستگاه راه‌آهن مشهد یکی دو روز به طول انجامید و سرانجام با بدرقه مردم خوب و انقلابی مشهد در سالن راه‌آهن، به طرف تهران حرکت کردیم. قطار سرنوشت بوق حرکت را به صدا درآورد. در ایستگاه راه‌آهن مشهد هم تعدادی از خانواده‌های پرسنل به بدرقه عزیزانشان آمده بودند که ساکن و اهل مشهد بودند. آن زمان رسم و عرف بود که کاروان نظامیان را در شهرهای مختلف بدرقه می‌نمودند و برای سلامتی و موفقیت آنها اسپند دود می‌کردند و گاهی پذیرایی هم می‌نمودند. بعد از بارگیری خودروها و سوار کردن آنها روی قطار دیگری که باری بود، سرانجام ما مشهد را به مقصد تهران ترک کردیم و روز بعد در تهران توقف چند ساعته‌ای داشتیم. فرصت خوبی پیش آمد تا سربازانی که بچه‌های تهران بودند با خانواده‌های خود در سالن راه‌آهن ملاقاتی داشته باشند و به خوش و بش بپردازند. بعد از ظهر تهران را به مقصد شهر میانه ترک کردیم و به راه افتادیم.

صبح روز بعد قطار ما در ایستگاه راه‌آهن میانه متوقف شد و کلیه پرسنل گردان ۸۰۹ از آن پیاده شدند. جهت رفتن به پادگان سراب هم چندین دستگاه اتوبوس پیش بینی شده بود. سرانجام ظهر آن روز با استقبال فرمانده پادگان و تعدادی از افسران ستاد وارد پادگان شدیم. ناهار خوبی برای افراد پیش‌بینی شده بود. به غیر از گردان ۸۰۹ پیاده که ما بودیم، گردان ۱۹۹ پیاده که در همان پادگان تشکیل شده بود و گردان ۸۰۶ پیاده که در پادگان عجب شیر^۱ تشکیل گردیده بود، تیپ ۴۰ سراب را به وجود آوردند. گروهان قرارگاه، گردان پشتیبانی، گروهان بهداری و نگهداری، آماد و ترابری هم در همان پادگان سازماندهی شده بود. ظرف چند روز همه یگان‌های موجود آمادگی خود را اعلام نمودند. در ضمن در همانجا مقداری وسایل و تعدادی سلاح سنگین به گردان‌ها واگذار شد و سازماندهی و تجهیزات تکمیل شد.

اواسط مهرماه سال ۶۰ یگان‌های تیپ ۴۰ یکی بعد از دیگری پادگان سراب را به مقصد جنوب ترک کردند. آن زمان که یک سال از عمر جنگ می‌گذشت، سپاه پاسداران و نیروهای داوطلب به شکل فعلی دارای گردان و تیپ نبودند، اما داوطلبانی از بین جوانان ایران در مناطق عملیاتی حضور پیدا می‌کردند و در قالب گروه‌های چریکی تحت امر ارتش و گاهی به

۱. پادگان عجب‌شیر یکی از پادگان‌های ارتش در استان آذربایجان شرقی می‌باشد.

طور مستقل عمل می نمودند؛ به عنوان مثال، گروه جنگ های نامنظم دکتر چمران در دهلاویه خوزستان، گروه فدائیان اسلام در آبادان و برادر صفوی در دارخوین از سپاه پاسداران. مشابه این گروه ها که برخاسته از بطن مردم و خودجوش بود، کمک شایانی به نیروی ارتش کرده است. اما نیروی زمینی ارتش مسئولیت مستقیم دفاع از مناطق عملیاتی را به عهده داشت و جهت ارتقاء وضع یگان ها و افزودن بر استعداد یگان ها کم خدمت سربازی که از اول انقلاب از دو سال به یک سال تقلیل پیدا کرده بود، مجدداً به ۱۸ ماه و سپس به ۲۴ ماه اضافه شد و علاوه بر آن، ۶ ماه خدمت احتیاط^۱ هم به مدت خدمت سربازی افزوده شد. البته در روزهای اول جنگ برحسب نیاز، سربازانی که در سال ۵۵ و ۵۶ خدمت سربازی خود را انجام داده بودند، همه به خدمت احضار شدند و کمبود سربازی را در یگان های ارتش مرتفع نمودند، اما این قشر از سربازان که چند سال از اتمام خدمتشان گذشته بود، اکثراً متأهل و کارمند شده بودند و مشکلات آنها یگان ها را هم درگیر کرده بود، که البته با اضافه شدن مدت خدمت سربازان وظیفه، کم کم این معضل برطرف گردید. ضمن اینکه یگان هایی از سپاه پاسداران با جوانانی داوطلب و بسیجی تشکیل گردید و این کمک بزرگی به یگان های درگیر ارتش بود که روز به روز بر استعداد این یگان های داوطلب اضافه می شد. اما ارتش هم در سال های جنگ تلاش کرد تعداد زیادی یگان رزمی به یگان های قبلی خود بیافزاید، مانند همین گردان های ردیف ۸۰۰ و گردان های قدس، تیپ های تازه تأسیس مانند تیپ ۲۵، تیپ ۳۵، تیپ ۴۵، تیپ ۶۵ و چهار تیپ شدن بعضی از لشکرهای نیروی زمینی و اضافه شدن یک گردان رزمی به گردان های تیپ ها که قبلاً سه گردان داشتند و کم کم به چهار گردان تقویت گردیدند.

وضعیت جبهه ها

کشور عزیز ایران طولانی ترین مرز مشترک (۱۶۰۸ کیلومتر) با کشور عراق نسبت به سایر همسایگان را دارد. به همین دلیل، لازم و ضروری بود که این افزایش یگان ها در ارتش و همچنین در سپاه پاسداران به وجود آید و بر استعداد پرسنلی افزوده گردد. حکومت عراق با علم به این که یک جنگ همه جانبه را در پیش دارد، قبل از شروع جنگ تعداد زیادی یگان آماده به رزم پیش بینی کرده بود. اما ایران قبل از شروع جنگ این آمادگی را نداشت و به یکباره

۱. با شروع جنگ تحمیلی، سربازانی که در سال ۵۵ و ۵۶ خدمت کرده بودند، مجدداً برحسب نیاز به خدمت فراخوانده شدند.

درگیر جنگی شد که از قبل آمادگی صددرصد آن را نداشت، هرچند لشکرهای سرزمینی ارتش^۱ مثل لشکر ۹۲ زرهی اهواز، لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه، تیپ مستقل ۸۴ خرم‌آباد و لشکر ۶۴ ارومیه و لشکر ۲۸ سنندج (با توجه به درگیری داخلی با ضدانقلاب) و تیپ ۳۷ زرهی شیراز همان روزهای قبل از جنگ سراسری در مناطق مرزی حضور داشتند. همان نیروها بودند که سرعت پیشروی دشمن را در نقاط مرزی گرفتند و صدام آرزویی را که گفته بود طی سه روز خوزستان را تصرف می‌کند به گور برد. دفاع و مقاومت جانانه گردان ۱۵۱ دژ خرمشهر و گردان تانک از لشکر ۹۲ اهواز، گردان تکاوران دریایی خرمشهر، گردان ساحلی ژاندارمری و گردان دانشجویی دانشکده افسری و سپاه پاسداران خرمشهر و نیروهائی از مردم این شهر مقاومت ۳۴ روزه را آفریدند که تمام برآوردها و معادلات صدام و فرماندهانش را برهم زد. دشمن هرگز موفق نشد به اهداف پیش‌بینی شده خود برسد، به همین دلیل، صدام روز ششم جنگ تقاضای آتش‌بس کرد و اولین قطعنامه شورای امنیت را پذیرفت، چون می‌دانست که هرگز به اهداف کذایی و رؤیایی خود نمی‌رسد. اما مسئولان جمهوری اسلامی ایران در جواب اعلام نمودند تا زمانی که یک سرباز عراقی در خاک ایران باشد، هیچ آتش‌بس و مذاکره‌ای را نمی‌پذیرند. این درحالی بود که برتری نظامی، بخصوص در نیروی زمینی با دشمن بود و صدام با برگ برنده‌ای که در دست داشت و با تصرفاتی که در چند روز اول جنگ، بخصوص در استان خوزستان به دست آورده بود، می‌توانست این خواسته را مطرح نکند، اما روز دوم جنگ که ۱۴۰ فروند تیزپروازان نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی یکجا به پرواز درآمدند و تأسیسات و پایگاه‌های بسیاری از عراق را منهدم نمودند، تازه صدام به خود آمد که خیر، جمهوری اسلامی ایران این قدر هم ضعیف و زبون نیست و از طرفی، مقاومت‌های زمینی ایران هم بی‌تأثیر نبود و در دریا هم نیروی دریایی ایران چنان ضربه‌ای به ناوچه‌های عراقی وارد نمود که آنها فکرش را هم نمی‌کردند.

اگر چند ماهی به جلوتر برویم، قدرت نیروی دریایی ارتش جمهوری اسلامی ایران با پشتیبانی نیروی هوایی ارتش در هفتم آذرماه ۵۹ مشخص می‌شود، که سکوه‌های نفتی البکر و الامیه در شبه جزیره فاو مقابل خور عبدالله در خلیج فارس به طور کلی منهدم و متلاشی

۱. لشکرهای سرزمینی یعنی لشکرهایی که در یک منطقه مستقر شده و دارای پادگان می‌باشند و مسئولیت منطقه مرزی دارند.

نمودند. نیروی دریایی عراق چنان مضمحل و غیرعملیاتی شد که تا پایان جنگ، صدام نتوانست از این نیرو استفاده عملیاتی نماید. در حقیقت، عملیات مروارید یا همان عملیات هفت آذر باعث شد که دشمن نیروی دریایی خود را منحل شده و غیرقابل استفاده ببیند. اگر باز هم ۶ ماه بعد از شروع جنگ را در نظر بگیریم، نیروی هوایی ایران عملیاتی به نام عملیات اچ ۱۳ را اجرا نمود که حیرت کارشناسان نظامی را دربرداشت که در فصل‌های آینده اشاره بیشتری به آن خواهیم داشت.

اعزام گردان ۸۰۹ پیاده و سایر یگان‌های تیپ ۴۰ به منطقه عملیاتی جنوب

در صفحات قبل اشاره کردم که گردان ۸۰۹، ۸۰۶ و ۱۹۹ پیاده که هرکدام در یکی از پادگان‌های ایران سازماندهی و تشکیل شده بودند، در مهرماه سال ۶۰ در پادگان سراب گردهم آمده و تیپ ۴۰ سراب موجودیت خود را اعلام نمود. چند روزی که از حضور این گردان‌ها گذشت، کم‌کم زمزمه رفتن به جبهه به گوش می‌رسید. البته ناگفته نماند که همان روزها که ما در پادگان سراب مستقر شدیم، عملیات موفقیت‌آمیز ثامن‌الائمه در شمال آبادان و شرق رودخانه کارون خاتمه یافته و فتوحات این نبرد بزرگ که توسط لشکر ۷۷ ثامن‌الائمه خراسان و سپاه پاسداران و پشتیبانی سایر نیروها به دست آمده بود، نه تنها روحیه رزمندگان بلکه روحیه همه مردم ایران را به سطح بالایی برده بود. بچه‌های گردان دلشان می‌خواست هرچه زودتر به جبهه بروند و شاهد موفقیت یگان‌های خودی باشند.

حدود یک سال قبل، یعنی زمانی که عراقی‌ها شهر مظلوم آبادان را محاصره کردند، امام(ره) در پیامی فرموده بودند که «حصر آبادان باید شکسته شود». در آن زمان، آبادان از سه طرف در محاصره دشمن قرار گرفته بود. مردم در وضع بسیار بدی در جزیره آبادان به سر می‌بردند. البته خرمشهر که در مجاورت آبادان قرار دارد، بعد از ۳۴ روز مقاومت، سرانجام در تاریخ چهارم آبان همان سال ۵۹ به تصرف دشمن درآمد، که به علت تلفات و ضایعات زیاد، به خونین‌شهر تغییر نام داده و پس گرفتن آن بسیار دشوار بود. اما با وجود اینکه از تاریخ نوزدهم مهرماه ۵۹ که عراقی‌ها از کارون عبور کردند، آبادان محاصره شد و قریب به یک سال در محاصره بود، یگان‌های ارتش و رزمندگان مردمی با دل و جان مانع اشغال آن شدند. جا دارد از سرهنگ کهتری با یگان‌های تحت امرش یادی بکنیم که تا سرحد شهادت در مقابل دشمن متجاوز پایداری کردند و شهر را حفظ نمودند. آنها علاوه بر اینکه مانع نفوذ دشمن از رودخانه بهمنشیر به داخل آبادان شدند، بلکه چندین کیلومتر نیز آنها را به عقب‌تر رانده بودند و دشمن

را از رسیدن به شهر آبادان ناکام گذاشتند، که ماجرای محاصره آبادان و درگیری‌های یک ساله اطراف آن، خود مطلب دیگری است که خارج از موضوع ماست.

لشکر ۷۷ خراسان با ۲۴۰۰ نفر از سپاه و بسیج در تاریخ پنجم مهرماه سال ۶۰، عملیات بزرگ ثامن‌الائمه را از سه طرف علیه دشمن متجاوز شروع کرد و کمتر از ۴۸ ساعت آبادان از محاصره درآمد و قریب به سه هزار نفر از بعثی‌ها کشته و زخمی و حدود ۱۷۰۰ نفر از سربازان دشمن اسیر ایرانی‌ها شدند، که برای اولین بار در ماهشهر از جلو فرمانده خود رژه برده شدند و صدها قبضه توپ و تانک و صدها دستگاه خودرو و نفربر و سلاح‌های دیگر به غنیمت درآمد. در روز هفتم مهرماه سال ۶۰، آبادان از محاصره درآمد و فرمان امام در آن روز محقق شد. شهر آبادان بعد از ۳۴۹ روز از محاصره درآمد، این پیروزی بزرگ در اولین عملیات کلاسیک، چراغ راهنمای سایر عملیات‌ها و هدایت رزمندگان در طرح ریزی‌ها و اجرا گردید. اما خبر بدی که در پایان این عملیات، شیرینی فتوحات آبادان را در کام مردم بخصوص رزمندگان تلخ کرد، سقوط هواپیمای سی ۱۳۰ نیروی هوایی ارتش در نزدیکی کهریزک تهران بود. این هواپیما علاوه بر حمل و ترابری تعدادی از پیکر پاک شهدا و مجروحان، حامل عده‌ای از فرماندهان مانند شهید سرتیپ ولی‌اله فلاحی جانشین و سرپرست ستاد مشترک، سرهنگ شهید فکوری فرمانده نیروی هوایی، سرهنگ شهید نامجو وزیر دفاع و شهدای عزیزی مانند برادر کلاهدوز قائم مقام سپاه و برادر بزرگوار شهید جهان‌آرا فرمانده سپاه خرمشهر و تعداد دیگری بود که متأسفانه این فاجعه پیروزی عملیات را تحت الشعاع خود قرار داد. اخبار پیروزی عملیات آبادان و سقوط هواپیما را ما در حالی شنیدیم که تازه وارد پادگان سراب شده بودیم.

من به محض اینکه وارد پادگان سراب شدم، با خانواده‌ام و همسرم تماس گرفتم و از خبر سلامتی خود آنها را آگاه نمودم و به آنان گفتم که به زودی عازم جبهه هستیم و شاید نتوانم به این زودی‌ها با آنها تماس بگیرم، اما نگران نباشید به هر طریق ممکن خبر سلامتی‌م توسط نامه و یا تلگراف^۱ به اطلاع می‌رسانم، آن زمان علاوه بر اینکه موبایل و یا همان گوشی همراه اصلاً وجود نداشت، بلکه خیلی از منازل حتی تلفن ثابت هم نداشتند و از مناطق عملیاتی هم به راحتی ارتباط برقرار نمی‌شد. به عنوان مثال، اگر رزمنده‌ای تمایل داشت از جبهه با شهرستان مربوطه و خانواده‌اش تماس حاصل نماید، باید چند ساعتی مرخصی می‌گرفت و از خط مقدم

۱. تلگراف متن کوتاهی از یک نامه که از شهری به شهر دیگر توسط شرکت مخابرات، مخابره می‌شد (مثل فاکس امروزی).

جبهه به نزدیک‌ترین شهر می‌رفت و به مخابرات آن شهر مراجعه می‌کرد و شماره تلفن مورد نظر را به متصدی تلفن می‌داد و در نوبت می‌نشست تا او را صدا بزنند و به کابین مربوطه می‌رفت و تماس می‌گرفت، اما وای به حال آن رزمنده که تلفن مورد نظرش خراب بود و یا کسی از آن طرف گوشی را برنمی‌داشت و یا شخص مورد نظر در دسترس نبود، آن وقت آن رزمنده باید شماره دیگری را به متصدی مربوطه می‌داد و دوباره در نوبت، که معمولاً هم شلوغ بود می‌نشست. روش دیگری هم برای مطلع نمودن خانواده تلگراف بود که رزمنده یک فرم از متصدی مخابرات دریافت می‌کرد و در حد دو خط خبر سلامتی و هر نوع خبر دیگری روی آن فرم می‌نوشت و تحویل مخابرات می‌داد و می‌رفت، بدون اینکه خودش از آن طرف خبری کسب نماید و روز بعد پستی تلگراف را به آدرس شخص می‌رساند؛ البته اگر کسی در روستا زندگی می‌کرد، به ندرت می‌توانست با تلگراف وضعیت خود را به خانواده اعلام کند؛ در این مواقع فقط نامه بود که توسط سایر رزمندگانی که به مرخصی می‌رفتند به مقصد می‌رسید و احياناً در هنگام مراجعت از مرخصی هم یک نامه از خانواده می‌گرفتند و به جبهه می‌آوردند.

من در روزهای جنگ دیدم و شنیدم که یکی از سربازان برای سرباز همشهری خود نامه آورده تا در جبهه به دست او برسد، اما وقتی که نامه را به محل خدمتی او رساند، باخبر شده است که چند روز قبل شهید و یا مجروح گردیده و در جبهه حضور ندارد!

مثل اینکه از مسیر نگارش فاصله گرفتم و خیلی از زمان جلوتر رفتم، در همان مهرماه سال ۶۰ بود که گردان ۸۰۹ مجدداً آماده عزیمت به سفر شد، اما این بار سفر به جبهه بود، یک روز صبح زود اتوبوس‌های زیادی در پادگان حاضر و بچه‌های گردان یکی یکی سوار اتوبوس‌ها شدند تا به ایستگاه راه‌آهن میانه برویم، گرچه مهرماه بود، اما هوای منطقه آذربایجان و شهر سراب رو به سردی می‌رفت. بعضی‌ها اورکت به همراه نداشتند و از یکدیگر لباس گرم امانت می‌گرفتند. یک ساعتی در ایستگاه راه‌آهن میانه توقف داشتیم و پس از آن، قطار آماده حرکت شد. ما اولین گردانی بودیم که از آذربایجان به مقصد خوزستان حرکت می‌کردیم، بقیه گردان‌های تیپ ۴۰ سراب روز بعد و به فاصله یکی دو روز پشت سرهم آمدند، آن‌طور که من شنیدم، روزهای اول جنگ، مردم در ایستگاه‌های راه‌آهن و شهر مربوطه بدرقه خوبی از کاروان نظامی‌ها داشتند، اما به مرور زمان عزیمت نظامیان و به دنبال آن بسیجی‌ها به منطقه عملیات عادی شده بود و دیگر از آن سلام و صلوات‌هایی که مردم برای ارتشی‌ها می‌فرستادند و گاهی پذیرایی‌های خوبی هم انجام می‌دادند خبری نبود. زمانی که ما عازم منطقه بودیم، یک سال

و یک ماه از شروع جنگ گذشته بود. در آن موقع، تردد نظامیان و بسیجیان آن قدر زیاد شده بود که این صحنه‌ها برای مردم عادی به نظر می‌رسید و استقبال و بدرقه مردم کاهش یافته بود. در یک سال گذشته، جنگ ماهیت واقعی خود را نشان داده بود و خیلی از شهرها، بخصوص شهرهای نزدیک جبهه مورد تهاجم هوایی دشمن قرار گرفته و همه مردم وضعیت قرمز و سفید هوایی^۱ را می‌دانستند و با آن آشنایی پیدا کرده بودند. جنگ تنها مختص نظامیان نبود، هرکس به طریقی درگیر جنگ شده و به عبارتی آتش جنگ را لمس کرده بود. فقط شهرهای شرقی کشور بودند که از جنگ در امان بودند. بیشتر شهرهای غربی ایران و خیلی از شهرهای مرکزی در چند ماه گذشته آماج بمباران‌های هوایی دشمن قرار گرفته و به عبارتی، می‌توان گفت وضعیت جنگی برای اکثر افراد جامعه عادی شده بود و هر خانواده یک نفر را در جنگ و جبهه داشت.

مسیر طولانی از میانه تا بندر امام را با راه‌آهن ترابری شدیم و گردان ۸۰۹ با تفنگ و تجهیزات انفرادی با همان یک قطار به سمت جبهه روانه شد. قریب به ۴۸ ساعت کامل در راه بودیم. از ایستگاه دوکوهه به بعد، قطار مسافری ما در تاریکی شب به سمت بندر امام (ره) حرکت می‌کرد و در تمام مسیر، چراغ لوکوموتیو و چراغ سالن‌های قطار خاموش بود و در صورت ضرورت، داخل قطار از چراغ قوه استفاده می‌کردیم، به طوری که نور آن به بیرون نمی‌رفت. علت آن هم مشخص بود، ما استتار و اختفاء نظامی را رعایت می‌کردیم تا هواپیماهای دشمن که در آسمان ایران پرواز می‌کردند، متوجه حرکت قطار ما نشوند و این دستور نظامی بود که حرکت قطارها و خودروها هم در تاریکی شب با چراغ خاموش انجام گیرد. ضمن اینکه با شروع جنگ، تمام شهرها و روستاها هم خاموشی را رعایت می‌کردند و هیچ کس حق نداشت با چراغ روشن با ماشین حرکت کند و یا نوری از مکان سکونت او به بیرون منعکس شود. شب‌ها مردم پرده یا پارچه مشکی رنگی را به پشت پنجره منزل خود نصب می‌کردند تا روشنایی آن از بیرون دیده نشود، این قانون و این روش شامل حال همه شهرها و روستاهای ایران می‌شد، فقط استان‌های شرقی که از برد هواپیماهای دشمن خارج بودند از این روش پیروی نمی‌کردند که گویا از سمنان به طرف مشهد را شامل می‌شد.

۱. وضعیت قرمز هوایی یعنی هواپیمای دشمن در منطقه مورد نظر در حال پرواز است و احتمال بمباران وجود دارد، ولی وضعیت سفید یعنی رفع خطر هوایی.

از شهر و ایستگاه اندیمشک که خارج شدیم و به طرف اهواز می‌رفتیم، گلوله‌های منور عراقی‌ها و همچنین گلوله‌های منور نیروهای خودی در جبهه ساحل رودخانه کرخه دیده می‌شد. مأمور قطار به من گفت عراقی‌ها اگر متوجه قطار بشوند می‌توانند با گلوله توپخانه همین قطار را بزنند. به همین خاطر بود که حرکت ما در تاریکی شب انجام گرفت تا دشمن متوجه حرکت قطار نشوند. من بعدها که به سایر جبهه‌های استان خوزستان آشنایی پیدا کردم و بارها در آن مسیر تردد داشتم، نزدیک‌ترین خط مقدم دشمن، با ریل راه‌آهن اندیمشک اهواز حدود ۱۰ الی ۱۵ کیلومتر فاصله بود که این نزدیکی دشمن در ایستگاه راه‌آهن هفت تپه و شهر شوش دانیال بیشتر از سایر نقاط بود و بعد از آن راه‌آهن از جبهه کمی فاصله می‌گرفت تا به اهواز می‌رسید.

از اهواز دو مسیر راه‌آهن به سمت جنوب خوزستان وجود داشت: یک مسیر از اهواز به طرف خرمشهر بود، که همان هفته اول جنگ حدود ۱۰۰ کیلومتر از همین خط راه‌آهن به اشغال دشمن درآمد و نیروهای عراقی تا ۱۵ کیلومتری جنوب اهواز پیشروی کرده بودند؛ این مسیر راه‌آهن تا آزادسازی خرمشهر قابل استفاده نبود. اما مسیر دوم راه‌آهن از اهواز به طرف بندر امام(ره) بود که آن هم در بُرد توپخانه دشمن قرار داشت، اما جهت جابه‌جایی نیرو و تجهیزات نظامی از این مسیر هم استفاده می‌شد. ضمناً ناگفته نماند که جاده اصلی اندیمشک به اهواز جهت تردد خودروهای شخصی و اتوبوس‌ها بسته بود و ترددی در آن انجام نمی‌گرفت، اما خودروهای نظامی برحسب ضرورت از این مسیر استفاده می‌کردند. تا زمانی که عملیات فتح‌المبین در تاریخ ۶۱/۱/۲ و عملیات بیت‌المقدس و آزادی خرمشهر در تاریخ سوم خرداد ۶۱ انجام گرفت و مناطق متصرفی آزاد شد، قبل از این عملیات‌ها، قطار جنوب فقط تا اندیمشک می‌رفت و برمی‌گشت، ضمناً با اجرای عملیات فتح‌المبین جاده اصلی اندیمشک به اهواز برای افراد غیرنظامی آزاد شد و مشکل قبلی برطرف گردید.

همان‌طور که اشاره کردم، دشمن در همان روزهای اول جنگ از مرز عبور کرده و تارودخانه کرخه در غرب شوش و دزفول پیش آمده بود و اگر موفق می‌شد از رودخانه عبور کند، جاده اصلی تهران - اهواز به اشغال دشمن درمی‌آمد و بالطبع راه‌آهن جنوب هم تصرف می‌شد. اما نیروهایی که همان روزها به جبهه رسیدند، دشمن را در پشت رودخانه نگه داشتند و عراقی‌ها موفق نشدند جاده اصلی و راه‌آهن را در اختیار خود بگیرند. اما فاصله خیلی نزدیک بود و به همین خاطر، جاده اندیمشک به طرف شوش برای تردد خودروهای شخصی مسدود شد و

فقط خودروهای نظامی و آنهایی که دارای مجوز بودند می‌توانستند تردد نمایند. ضمناً اتوبوس‌های مسافربری از اندیمشک به دزفول و سپس به شوشتر و از آنجا به طرف اهواز می‌رفتند که مسیر خیلی طولانی می‌شد، اما از برد توپخانه فاصله داشت.

آن وقت برای اولین بار بود که من و همکارانم وارد خوزستان می‌شدیم و اولین شب ورود ما به منطقه عملیات با تاریکی مطلق همراه بود و آن شب تا صبح ما در تاریکی طی طریق کردیم، تا صبح اول وقت به سربندر رسیدیم. در ایستگاه راه‌آهن سربندر هنوز از قطار پیاده نشده بودیم که هواپیماهای دشمن به استقبال ما آمدند، به طور حتم ستون پنجم دشمن خبر ورود قطار مسافربری حامل نظامیان را به دشمن اطلاع داده بود. آن روز سلاح‌های ضدهوایی اجازه بمباران را به هواپیماهای دشمن ندادند و ما به سلامت سوار خودروهایی که از قبل آنجا آماده بود شدیم. خودروها همه بنز باری و خودرو آیفابود که ما را به پادگان جراحی بردند. آنجا پادگان نبود، تعدادی ساختمان مربوط به شرکت نفت و خالی از سکنه بود که یگان‌های نظامی در آنجا مستقر می‌شدند و برای مأموریت خود را آماده می‌کردند. ما چند روزی را در آن پادگان مستقر بودیم تا کم‌کم شناسایی‌ها از منطقه شمال آبادان آغاز شد. چند هفته‌ای می‌شد که عملیات ثامن‌الائمه خاتمه یافته بود و منطقه‌ای که حدود یک سال در اشغال دشمن بود اینک آزاد شده و یگان‌ها در ساحل شرقی رودخانه کارون پدافند می‌کردند و دشمنی در شرق کارون وجود نداشت.

اولین مأموریت جنگی گردان ۸۰۹ پیاده

در صفحات قبل اشاره کردم که عملیات موفقیت‌آمیز ثامن‌الائمه توسط لشکر ۷۷ در شرق کارون و شمال آبادان در تاریخ پنجم مهرماه ۶۰ شروع و کمتر از ۴۸ ساعت خاتمه یافت و توفیقات خوبی شامل حال رزمندگان ما شد و مساحتی حدود ۲۰۰ کیلومترمربع از خاک عزیز ایران آزاد شد و نیروهای دشمن به غرب رودخانه کارون رانده شدند و محاصره یک‌ساله شهر قهرمان آبادان در تاریخ هفتم مهرماه ۶۰ شکسته شد. بعد از عملیات، تعدادی از گردان‌های لشکر ۷۷ در ساحل شرقی رودخانه کارون در حال پدافند بودند و تلاش این گردان‌ها این بود که دشمن دوباره از رودخانه عبور نکند و مناطق قبلی را بار دیگر اشغال ننماید. البته رودخانه غیرقابل عبور کارون خود مانع بزرگی بر سر راه دشمن بود که به سهولت نتواند مجدداً پلی احداث کرد و نیروهایش از رودخانه عبور کنند، ولی بدون پدافند هم ممکن نبود و نباید دشمن زخم خورده را دست کم می‌گرفت.

قرارگاه مقدم نیروی زمینی در جنوب تصمیم داشت لشکر ۷۷ ثامن‌الائمه که به نام لشکر پیروز نامگذاری شده بود را به محل دیگری جابه‌جا نماید. به همین منظور، به تیپ ۴۰ سراب مأموریت داده شد که ساحل رودخانه کارون از دارخوین^۱ تا محل جدا شدن رودخانه بهمنشیر از کارون را از یگان‌های لشکر ۷۷ تحویل گرفته و پدافند نماید.

روزی سرهنگ ابراهیم ثابت به فرماندهان گروهان و رؤسای ارکان گردان ابلاغ نمود که جهت شناسایی منطقه مأموریت آماده شویم. ما حدود ۱۰ نفر بودیم که با دو دستگاه خودرو جیب از پادگان جراحی به منطقه آزاد شده ساحل شرقی کارون اعزام شدیم. محل مأموریت ما با شناسایی روزانه تعیین شد و با کیلومترشمار خودروها مسافت هر یگان مشخص گردید. محل

۱. دارخوین روستایی در مسیر جاده اهواز - آبادان در ۵۰ کیلومتری شمال آبادان.

مأموریت گروهان من بین آبادی مارد و حفار^۱ بود. هنوز آثار و علائم قطعاتی از پل و جاده‌های مواصلاتی دشمن قابل رؤیت بود. به خاطر این که گردان ما زودتر از بقیه یگان‌های تیپ ۴۰ وارد منطقه شده بود، ابتدا گردان ما کنترل عملیاتی تیپ ۳۷ زرهی شیراز قرار گرفت تا اینکه سرانجام تیپ ۴۰ کاملاً وارد منطقه شد.

بعد از آزادی منطقه، مهندسی لشکر ۷۷ تمام ساحل رودخانه را با احداث یک خاکریز بلند به دژی مستحکم تبدیل کرده بود، اما به خاطر نزدیکی نیروهای دشمن که آن طرف رودخانه پدافند می‌کردند، به راحتی تیر مستقیم تیربار و آرپی‌جی ۷ دو نیروی متخاصم به یکدیگر برخورد می‌کرد و چنانچه کسی بی احتیاطی می‌کرد و سرش را از خاک ریز بالا می‌برد، مورد اصابت تیر مستقیم دشمن قرار می‌گرفت.

گروهان‌های پیاده گردان ۸۰۹ ظرف ۲۴ ساعت منطقه مسئولیت را از گردان ۱۳۴ و ۱۴۸ تیپ ۳ لشکر ۷۷ تحویل گرفتند و آنها به حوالی شادگان نقل مکان نمودند. اما قبل از اینکه گردان‌های مزبور منطقه را ترک نمایند، سرگرد صادقی زاده فرمانده گردان ۱۳۴ و سرگرد رنجبر فرمانده گردان ۱۴۸ فرماندهان ما را توجیه نمودند.

من تعدادی از فرماندهان گروهان گردان‌های اشاره شده را هنوز به خاطر دارم، که با ما همکاری می‌کردند. ستوان ابوالفضل مزروعی، ستوان لاهوتی از گردان ۱۴۸ و ستوان خانی‌فر، ستوان رحیمی، ستوان مدیرپور از گردان ۱۳۴. وقتی که یگان ما به طور کامل در مواضع پدافندی ساحل کارون مستقر شد، من شخصاً از تک‌تک سنگرهای دیدبانی و نگهبانی بازدید نمودم و همراه با فرماندهان دسته، راه‌های نفوذی دشمن را بررسی و سلاح‌های اجتماعی را در مکان‌های مناسب مستقر نمودیم، و بیشتر سلاح‌ها مثل خمپاره انداز ۸۲ مم و تیربارها را در همان مواضع گردان قبلی به کار بردیم. در آنجا من به تک‌تک سربازان گروهان گوشزد نمودم که علاوه بر اینکه جان خود را در مقابل تیربارهای دشمن محفوظ نگه می‌دارند، کاملاً سطح رودخانه را دیدبانی کنند، مخصوصاً در تاریکی شب احتمال اینکه گشتی دشمن با قایق‌های پارویی و بی سروصدا از رودخانه عبور کنند و به یگان‌های ما ضربه بزنند وجود داشت. اما با ضربه‌ای که لشکر ۷۷ به لشکر سوم زرهی دشمن وارد کرده بود، به نظرم آنها جرئت این کار را نداشتند، اما ما باید هوشیار می‌ماندیم تا اتفاقی نیفتد.

۱. حفار و مارد هر دو محل در حاشیه رود کارون هستند، که عراقی‌ها در آنجا پل شناور احداث کرده بودند.

تاریکی شب که فرا می‌رسید، تیربارها و آرپی‌جی‌های طرفین به سمت یکدیگر تیراندازی می‌کردند و علاوه بر اینکه بین ما و عراقی‌ها جنگ بود، اما گلوله‌های رسام و گلوله‌های آرپی‌جی‌های ۷ که آتش آن در شب کاملاً قابل رؤیت است، منظره‌ای جالب و دیدنی درست می‌کرد و از طرفی گلوله‌های منور خمپاره‌انداز ۱۲۰م^۱ و خمپاره‌انداز ۸۲م که در آسمان روشن می‌شد به جالب شدن منطقه می‌افزود و سطح آب رودخانه تا چند دقیقه‌ای برای دیدبان‌ها و نگهبان‌ها قابل رویت بود که مسیر و منطقه مسئولیت خود را کاملاً شناسایی و بررسی نمایند. اما یکی از آفت‌های منطقه عملیات ورود گلوله خمپاره‌انداز ۶۰م بود که مثل اجل معلق و بی‌سروصدا در کنار ما منفجر می‌شد و تلفات می‌گرفت. گلوله‌های تیربار، آرپی‌جی‌های ۷ و حتی تانک به خاطر خط سیر مستقیم خطر کمتری دارد و با پناه گرفتن در سنگر و در پشت خاکریز قرار گرفتن معمولاً از اصابت محفوظ می‌ماندیم، اما گلوله خمپاره‌ها این‌طور نبود و چون دارای تیر منحنی بودند و از آسمان به طرف زمین می‌آمدند، خیلی زود غافلگیر می‌شدیم و گلوله خمپاره مخصوصاً خمپاره‌انداز ۶۰م بیشترین تلفات را از ما می‌گرفت. ما در مدتی که در ساحل کارون پدافند می‌کردیم، تعداد زیادی شهید و مجروح داشتیم که بیشتر آن بر اثر اصابت خمپاره‌اندازهای ۶۰م و گاهی هم به علت تیر مستقیم گریزوف^۲ بود.

اولین شهید جبهه شرق کارون را به خاطر دارم، سربازی به نام علی قاسمی شیری اهل شیراز بود، البته ایشان در جبهه دار وظیفه و مسئول گروه پیاده بود که هنگام انجام وظیفه به درجه شهادت نائل آمد. این در جبهه دار به علت لیاقت و شجاعت و کاردانی خیلی مورد توجه من قرار داشت، این شهید بزرگوار نه تنها اولین شهید گروهان بلکه اولین شهید گردان هم محسوب می‌شد و به همین خاطر، من نامه‌ای برای پدرش فرستادم و در نامه از قهرمانی و دلآوری او نام بردم و او را ستودم.

هر روز و هر ساعت جبهه اتفاقاتی می‌افتاد که خود خاطره بود. در پیچ و خم رودخانه گاهی نارنجک تفنگی هم به طرف ما می‌آمد و تلفات و ضایعات وارد می‌شد، اما لحظات تلخ و یاد شهید شدن بچه‌های جوان که همانند گل پَرِیَر می‌شدند، تا چند روز از ذهنم بیرون نمی‌رفت.

۱. خمپاره‌انداز ۱۲۰م یک سلاح با کاربردی عالی است. مسیر گلوله بعد از رهایی به صورت منحنی شکل می‌باشد.

۲. گریزوف تیربار عراقی ساخت کشور روسیه است که کاربرد خوبی داشت.

از دست دادن نزدیک‌ترین همکار و سربازم آن قدر در من تأثیر می‌گذاشت که تا مدتی روحیه‌ام خراب می‌شد.

حدود دو ماه در مواضع پدافندی شرق کارون بودیم که نوبت مرخصی من فرا رسید. آن روزها انتظار تولد اولین فرزندم را هم داشتم و خیلی مشتاق بودم که به هنگام تولدش در کنار همسرم باشم. اما زندگی ما نظامی‌ها، بخصوص در زمان جنگ اصلاً در اختیار خودمان نبود، ضمن اینکه وسیله ارتباطی آن قدر قوی و فوری نبود که بتوانیم روزانه از یکدیگر خبری داشته باشیم. اولین مرخصی عملیاتی من در همان جبهه شرق کارون شروع شد. از جبهه تا دارخوین با خودروهای نظامی و از سه‌راهی دارخوین تا اهواز با مینی‌بوس‌های شخصی، خودم را به شهر رساندم. آن زمان عراقی‌ها تا ۱۵ کیلومتری جنوب اهواز پیشروی کرده بودند، ترمینال اهواز هم نزدیک میدان ساعت و میدان راه‌آهن بود و آن منطقه به راحتی توسط توپخانه دشمن زده می‌شد. من در داخل شهر بودم که صدای انفجار توپخانه‌ها از دور و نزدیک به گوش می‌رسید. من داخل ترمینال یک ساعتی معطل شدم. اما اتوبوسی که جای خالی داشته باشد پیدا نشد و هیچ قطاری هم آن زمان به ایستگاه اهواز نمی‌آمد، قطارها از تهران تا اندیمشک می‌آمدند و برمی‌گشتند. من به ناچار خودم را به خروجی شهر و به محل پلیس‌راه رساندم و بعد از ساعتی معطلی، سرانجام با دستور افسر پلیس‌راه در یکی از اتوبوس‌هایی که عازم تهران بود سوار شدم. قبلاً هم گفتم مسیر تردّد اتوبوس‌ها و خودروهای شخصی، اهواز، شوشتر، دزفول و بعد اندیمشک به طرف تهران بود. جداً مسافرت‌ها بخصوص در مسیر اهواز به تهران و به طور کلی استان‌های درگیر جنگ بسیار سخت بود و به راحتی وسیله ترابری گیر نمی‌آمد. فاصله شهر بیرجند تا جبهه بیش از دو هزار کیلومتر بود. سرانجام بعد از دو روز به محل سکونت خود رسیدم، گرچه من پیش‌بینی کرده بودم که به موقع در کنار همسرم باشم، اما وقتی به منزل رسیدم اولین فرزندم ۵ روزه بود و من بی‌اطلاع از این موضوع که چند روزی است پدر شده‌ام. من خیلی از افراد نظامی بخصوص فرماندهان را می‌شناختم که به هنگام تولد فرزندشان در جبهه بودند و شرایط حضور در کنار خانواده فراهم نبود. من حتی شنیدم که خیلی از نظامی‌ها که مسئولیت بزرگی در جبهه داشتند، بعداً فرزند تازه متولد شده را به شهر نزدیک جبهه آورده و دیدار آن رزمنده و یا فرمانده با فرزندش بعد از تولد و آن هم دور از منزل خود انجام می‌شد. خیلی از همکاران حتی چند روز به تولد فرزندشان مانده شهید شدند و هرگز نوزاد خود را ندیدند. مثل سرگرد نقدی از لشکر ۸۴ خرم‌آباد، ستوان یکم اختر خاوری از گردان

۱۱۰ و استوار روحانی صفایی از تیپ ۳ مشهد که بدون دیدن فرزند خود به درجه رفیع شهادت نائل آمدند. روحشان شاد.

لازم است در همین جبهه شمال آبادان یادی هم از سرهنگ ثابت فرمانده گردان داشته باشیم. ایشان افسری شجاع، مدیر، کاردان، متخصص و باتجربه خوب و با دانش نظامی عالی، فردی مهربان، دلسوز، مؤدب، با صبر و حوصله و علاقمند به خدمت در ارتش جمهوری اسلامی ایران و پایبند به اصول اخلاقی و نظامی بود که به هنگام تشکیل گردان در پادگان بیرجند، داوطلبانه مسئولیت تشکیل و فرماندهی گردان را برعهده گرفت. این بزرگوار همیشه در صحبت‌های خصوصی خود می‌گفت: من هیچ وقت و تحت هیچ شرایطی حاضر به اسارت نیستم و آرزوی به شهادت رسیدن در جبهه‌های حق علیه باطل سرمنشأ زندگی من خواهد بود. سرانجام این فرمانده گرانقدر من در سال‌های بعد در جبهه کردستان به خیل شهدا پیوست که در ادامه خاطراتم و بخش‌های بعدی کتاب به آن خواهم پرداخت. اما فراموش نمی‌کنم این بزرگوار در همان جبهه پدافندی شرق کارون چندین بار تا سرحد شهادت پیش رفت. ایشان قلبی رئوف و مهربان داشت که همیشه برای سربازانش هم دعا می‌کرد. یک روز بعدازظهر در ستاد گردان در خدمت ایشان بودم که از طریق بهداری اطلاع دادند سربازی مجروح را از خط مقدم به قسمت بهداری می‌آورند، ما دو نفر هراسان و با عجله خود را به اورژانس گردان رساندیم و شاهد و ناظر بر مداوای این سرباز بودیم. سرباز مزبور از سربازان احتیاط و از ترخیصی‌های سال ۵۶ بود که در اوایل جنگ برحسب ضرورت، مجدداً به خدمت فراخوانده شده بودند و در یگان‌های نظامی سازماندهی و مشغول خدمت بودند. این سرباز متعهد و باایمان که جمعی گروهان خود من بود، جایگاه خاصی در نزد من داشت و مجروح شدن وی ضربه بدی به من وارد کرد. به همین خاطر، در حین مداوا توسط دکتر بهزادی سر این سرباز روی زانوی من بود. ناگهان دیدم دکتر بهزادی به یکباره از او فاصله گرفت و دست از کار کشید. من در حالی که خیلی مضطرب و نگران بودم، از دکتر سؤال کردم دکتر چه شد؟ دکتر درحالی که خودش هم پریشان حال به نظر می‌رسید، با علامت سر اشاره کرد که کارش تمام است، من در آن لحظه نتوانستم جلو احساسات خود را بگیرم و برخلاف میل‌م که باید جلو سربازان و پرسنل تحت امرم خوددار و خویشتن‌دار باشم، با ناراحتی و چشمان اشک‌آلود او را رها کردم. بعد از این ماجرا سرهنگ ثابت را دیدم که رو به قبله ایستاده و دست‌های خود را به حالت دعا بالا گرفته و با خود زمزمه می‌کند، و زیر لب می‌گوید خداوندا به حق مقدّسات درگاهت این جوان را نجات بده،

خدایا بهترین پزشک و بهترین معالج توئی این سرباز مرا شفا بده! چند لحظه بعد دیدم صدای دکتر بلند شد و با فریاد گفت جناب سرهنگ سربازتان زنده است و آثار و علائم حیاتی در وجودش پیداست.

ما بلافاصله سرباز را داخل آمبولانس گذاشتیم، تا هرچه سریع‌تر به بیمارستان طالقانی آبادان منتقل شود. فردای آن روز برحسب عادت برای ملاقات او و تعدادی دیگر از مجروحان گروهان به بیمارستان رفتیم. در آنجا پزشک معالج از من سؤال کرد چه کسی کمک‌های اولیه را برای او انجام داده؟ چون من بدون دردسر ترکش روی قلب او را برداشتم، من در جواب گفتم پزشک گردان دکتر بهزادی کارهای اولیه پزشکی را روی این سرباز مجروح انجام داده. دکتر بیمارستان از من و دکتر بهزادی که در آنجا حضور نداشت، خیلی تشکر و قدردانی نمود. من در آن لحظه به این فکر بودم که دعاهای سرهنگ ثابت فرمانده گردان که از ته قلب و با خلوص نیت رو به درگاه خداوند مَنان ایستاده بود و سلامتی این سرباز را از خدا می‌خواست مستجاب شده، چون او قلب رئوفی داشت. سرباز بعد از مدتی به جبهه برگشت!

در صفحات قبل اشاره کردم که بعد از عملیات ثامن‌الائمه اتفاق ناگواری برای سران ارتش و سپاه افتاد که تا مدت‌ها پیروزی آن دوران را تحت‌الشعاع خود قرار داده بود و به جهت اینکه تعدادی از فرماندهان رده بالای ارتش شهید شده بودند، در کادر فرماندهی تغییراتی به عمل آمد و سرهنگ علی صیادشیرازی به سمت فرمانده نیروی زمینی و سرتیپ ظهیرنژاد که فرمانده نیرو بود به جای شهید فلاحتی رئیس ستاد مشترک ارتش تعیین گردیدند. از زمانی که سرهنگ صیادشیرازی به سمت فرماندهی نیروی زمینی انتخاب شد، در کادر فرماندهی لشکرها هم تغییرات اساسی ایجاد شد.

با توجه به اینکه بنی صدر، رئیس جمهور وقت که از طرف امام(ره) فرماندهی کل قوا را نیز بر عهده داشت، اجازه نمی‌داد اسلحه‌های ارتش به طور عمده به سپاه پاسداران تحویل گردد، شهید صیادشیرازی علاوه بر موافق بودن کمک به سپاه، حتی راضی به ادغام نیروهای ارتش و سپاه به هنگام عملیات‌ها بود. خود ایشان ادغام این دو بازوی انقلاب را «ترکیب مقدس» نامگذاری نمود. بعد از آن در چندین عملیات بزرگ، مانند طریق‌القدس، فتح‌المبین، بیت‌المقدس و... این ادغام انجام گرفت و نتیجه آن عملیات‌ها هم بسیار موفقیت‌آمیز بود. حدود دو ماهی که از فرماندهی صیادشیرازی در سمت فرمانده نیروی زمینی می‌گذشت، یک طرح عملیاتی در غرب اهواز پیش‌بینی شد، که به نام کربلا ۱ یا عملیات طریق‌القدس

نامگذاری گردید. ناگفته نماند در سال اول جنگ، قرارگاه مقدم نزاجا (نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران) در منطقه جنوب، غرب و شمال غرب مستقر بود، علاوه بر قرارگاه مقدم نزاجا در جنوب در زمان تصدی صیادشیرازی یک قرارگاه عملیاتی دیگر به نام کربلا (قرارگاه مشترک ارتش و سپاه) تشکیل گردید. چند سال بعد همین قرارگاه به نام قرارگاه خاتم الانبیاء (ص) نامیده می‌شد که تا پایان جنگ در منطقه جنوب فعال بود. تمام عملیات‌هایی که در منطقه جنوب انجام می‌گرفت، تحت نظر قرارگاه کربلا بود که در رأس آن شهید صیادشیرازی از ارتش و برادر محسن رضایی از سپاه حضور و فرماندهی داشتند و تمام دستورات از آن قرارگاه به قرارگاه‌های دیگر و لشکرها ابلاغ می‌شد. ضمناً به هنگام عملیات و یا غیر از زمان عملیات همیشه نماینده رهبر کبیر انقلاب در آن قرارگاه حضور پیدا می‌کردند، مثلاً رهبر فعلی انقلاب که آن زمان رئیس جمهور بودند و یا آیت الله رفسنجانی و دیگران به عنوان نماینده شورای عالی دفاع در این قرارگاه حضور پیدا می‌کردند و در جریان پیشرفت و دستورات صادره قرار می‌گرفتند.

برابر قانون اساسی، رهبر سیمت فرماندهی کل نیروهای مسلح مملکت یا همان فرمانده کل قوا را بر عهده دارد، که در زمان جنگ این اختیار از طرف رهبر کبیر انقلاب به رئیس جمهور وقت آقای بنی صدر واگذار شد. اما بعد از گذشت چند ماه، به علت عدم کفایت سیاسی، رئیس جمهوری از سمت خود برکنار شد و بعد از آن، دیگر فرماندهی کل قوا به کس دیگری سپرده نشد و نمایندگان رهبری در قرارگاه‌های عملیاتی حضور پیدا می‌کردند به صورت حضوری به نتیجه عملیات‌ها را به عرض امام (ره) می‌رساندند و بدین ترتیب، قبل و بعد از هر عملیاتی امام خمینی (ره) در جریان کامل هر تغییر و تحولی در منطقه عملیات قرار می‌گرفتند. به عنوان مثال، برای اجرای عملیات اچ ۳ یا حمله به پایگاه الولید فقط تعداد معدودی در جریان بودند که شخص فرمانده نیروی هوایی در حضور امام (ره) عملیات مزبور را به اطلاع ایشان رساندند و نظر نهایی را از رهبر دریافت نمودند.

در جنگ هشت ساله، پنج استان^۱ ما درگیر جنگ بود که استان خوزستان از اهمیت بالایی برخوردار بود و بیشترین تصرفات دشمن، یعنی حدود ۱۳ هزار کیلومتر مربع، در استان خوزستان بود. در سال دوم جنگ، عملیات ثامن الائمه، عملیات طریق القدس، فتح المبین و

۱. پنج استان هم‌مرز با عراق، استان‌های آذربایجان غربی، کردستان، کرمانشاه، ایلام و خوزستان هستند.

بیت المقدس در استان خوزستان به وقوع پیوست. در نتیجه بخش زیادی از ۱۳ هزار کیلومترمربع در سال دوم جنگ از تصرف دشمن خارج شد، به همین خاطر قرارگاه کربلا (قرارگاه مشترک) بیشترین فعالیت را در منطقه جنوب داشت. البته ناگفته نماند که قرارگاه غرب و شمال غرب نیز در سال های سوم جنگ به بعد عملیات های زیادی طرح ریزی و اجرا نمودند.

به هر حال، زمانی که تیپ ۴۰ سراب و گردان های تحت امرش در حاشیه شرقی کارون در حال پدافند از منطقه بودند، قرارگاه کربلا طرح عملیات طریق القدس در غرب اهواز را در دست اجرا داشت. گرچه محل استقرار ما حدود ۷۰ کیلومتری جنوب اهواز بود، ولی عملیات طریق القدس قرار بود در ۵۰ کیلومتری غرب اهواز در حوالی سوسنگرد و بستان اجرا شود.

عملیات طریق القدس یا آزادی شهر مرزی بستان

عملیات طریق القدس با رمز یا حسین(ع) در تاریخ ۶۰/۹/۸ برای آزادسازی شهر مرزی بستان و روستاهای اطراف آن انجام گرفت. تیپ سوم لشکر ۹۲ زرهی اهواز و تیپ‌های یکم و دوم از لشکر ۱۶ زرهی قزوین با یگان‌هایی از سپاه پاسداران به صورت ادغامی عمل می‌کردند. ظرف یک هفته شهر مرزی بستان و ۷۰ روستای اطراف آن از لوٹ وجود بعثی‌ها آزاد شد و تنگ چزابه این محور مرکزی هجوم دشمن به دست رزمندگان ایرانی افتاد.

با اجرای این عملیات موفقیت‌آمیز شکاف بزرگی بین نیروهای دشمن در شمال و جنوب خوزستان به وجود آمد که این شکاف و فاصله بیش از ۴۰ الی ۵۰ کیلومتر بود و در نتیجه، پیوستگی نیروهای دشمن را بهم ریخت، یعنی نیروهای عراقی از قسمت جنوب بستان تا ساحل رودخانه نیسان به عقب رانده شدند و از قسمت شمال بستان تا حوالی جنگل‌های امقر^۱ و پاسگاه صفریه و طاووسیه به عقب نشستند، به زبان ساده‌تر بگویم، سپاه چهارم دشمن که در منطقه غرب دزفول و شوش مستقر بود، با سپاه سوم که در جنوب خوزستان استقرار داشتند از یکدیگر جدا شده و پیوستگی خطوط پدافندی آنان از هم گسیخت که این معضل بزرگی برای دشمن بود. به عنوان مثال، اگر نیرویی از چنانه و دشت عباس می‌خواست به هویزه برود و جابه‌جایی انجام گیرد، باید به شهر العماره و بعد به حلفائیه و از آن طریق به طرف بصره یا نشوه می‌رفت تا به هویزه برسد. درحالی که از چنانه تا هویزه حدود ۷۰ کیلومتر اما آن مسیری که اشاره شد بیش از ۲۰۰ کیلومتر است. در این میان، تپه رملی‌های شمال تنگ چزابه و آب‌های هورالعظیم تا جنوب و غرب شهر مرزی بستان همه از موانع طبیعی بسیار بزرگی بودند که این شرایط را فراهم می‌کرد. البته ناگفته نماند که محور مرکزی در استان خوزستان که شهر

۱. جنگل‌های امقر بین تنگ چزابه و تنگه رقابیه در حاشیه مرزی می‌باشد که جهت جلوگیری از پیشروی خاک احداث شده است.

حلفائیه را به بستان و سوسنگرد و سپس به اهواز متصل می کرد یکی از محورهای پیشروی دشمن در روزهای اول جنگ بود و عراقی ها در همان ۱۰ روز اول جنگ موفق شده بودند از محور اشاره شده تا شهرک حمیدیه^۱ به پیشروی خود ادامه دهند و فاصله ای نمانده بود که از سمت غرب، اهواز مورد تهدید جدی قرار بگیرد. به همین خاطر، دشمن نمی توانست این معضل و شکاف را در جبهه خود بپذیرد، ضمن اینکه در این عملیات، سوسنگرد، حمیدیه و بستان از تهدید جدی عراقی ها رهایی یافتند و تنگ استراتژیک چزابه در اختیار رزمندگان ایرانی قرار گرفت.

بعد از شکست سنگین عراق در غرب اهواز که دومین شکست او در سه ماه گذشته بود، نیروهای دشمن پاتک های زیادی را در منطقه چزابه اجرا نمودند و حتی شایع شد که صدام شخصاً در پشت جبهه چزابه حضور پیدا کرده و عملیات نیروهای مضمحل خود را نظاره گر بوده و می خواهد به هر قیمتی که شده بار دیگر تنگ چزابه را به دست آورد. اما یگان های مستقر در تنگ چزابه با چنگ و دندان دستاوردهای عملیات طریق القدس را حفظ می کردند و به هیچ قیمتی حاضر به عقب نشینی از منطقه مزبور نبودند.

خاطرم هست بعد از عملیات طریق القدس تعدادی از رزمندگان این عملیات به حضور امام(ره) رسیدند و ضمن تبریک این پیروزی، سرگرد پیاده غلامرضا مخبری یکی از فرماندهان گردان لشکر ۱۶ به عنوان نماینده سایر رزمندگان، لحظاتی تاریخی در حسینیه جماران دستاوردهای این عملیات را به حضور امام(ره) عرض کرد و شخصاً متعهد شد که تنگ چزابه را تا سرحد شهادت محافظت کرده و در مقابل تک های پی در پی دشمن یک قدم به عقب ننشسته و دشمن آرزوی دوباره به دست آوردن تنگ چزابه را به گور خواهد برد. فیلم مستند این شهید بزرگوار در آرشیو اسناد جنگ موجود است که در حضور امام(ره) توضیحاتی ارائه داده است. البته هر یک از عملیات های ما هرکدام جداگانه برای خودش خاطراتی دارد و ابتکارات و ابداعات رزمندگان واقعاً شنیدنی است. به عنوان مثال پل بعثت^۲ در عملیات والفجر ۸، پل های خیبری در عملیات خیبر، جاده فانوسی در همین عملیات طریق القدس که به آن اشاره

۱. شهرک حمیدیه در ۳۰ کیلومتری غرب اهواز و در مسیر جاده سوسنگرد است.

۲. پل بعثت در عملیات والفجر ۸ توسط مهندسين ایرانی بر روی رودخانه اروند احداث شد و پل های خیبری در آب های هورالعظیم در عملیات خیبر احداث گردید.

می‌شود، عملیات هوایی اچ ۳ که از شاهکارهای زمان جنگ است، عملیات دریایی مروارید و خیلی از همین کارهای خارق‌العاده که رزمندگان ایرانی انجام می‌دادند، واقعاً شنیدنی است و امروز جزو افتخارات ما محسوب می‌شود.

اما اشاره‌ای به جاده پیروزی داشته باشم، در قسمت شمالی تنگ چزابه و شهر مرزی بستان، کوه‌ها و تپه‌هایی به نام میشداغ و رشته‌ارتفاعاتی به نام الله اکبر در شمال سوسنگرد وجود دارد که بعضی از قسمت‌های آن به علت رملی بودن قابل عبور نیست. به همین خاطر، نیروهای دشمن در روزهای اول جنگ هم موفق نشدند آن مناطق صعب‌العبور را تصرف نمایند. مثلاً وقتی که دشمن از پاسگاه فکه به طرف رودخانه کرخه پیشروی کرد، حدود ۷۰ کیلومتر به جلو آمد و در چند کیلومتری شهر شوش دانیال نبی (ع) به ساحل رودخانه رسید، اما در قسمت پائین‌تر، یعنی تنگه زلیجا و جنگل‌های امقر پیشروی دشمن محدود بود و چند کیلومتری از مرز فاصله نداشت. همان کوه‌ها و تپه رملی‌ها مانع پیشروی بیشتر دشمن به سمت رودخانه کرخه می‌شد. اما قبل از عملیات طریق‌القدس و چند ماه زودتر تیپ سوم لشکر ۹۲ زرهی که پادگان حمیدیه محل استقرار آن است بر حسب ضرورت جنگ، در تپه ماهورهای الله اکبر مستقر بود و پدافند می‌کرد. شناسایی‌های زیادی را انجام می‌داد و گاهی ده‌ها کیلومتر در عمق کوه‌های میشداغ شناسایی بُرد بلند را اجرا می‌نمودند، ضمن شناسایی آنها موفق به کشف عجیبی شدند. آنها یکی از چوپان‌های محلی که تمام آن منطقه تا تنگ چزابه را می‌شناخت به عنوان راهنما تعیین نموده و گروه شناسایی تا نزدیک توپخانه دشمن مستقر در شرق تنگ چزابه را مورد شناسایی و بررسی قرار دادند. در این میان، افسران مهندسی لشکر ۹۲ زرهی به همراه جهاد سازندگی دامغان که آن زمان در منطقه دشت آزادگان مستقر بود، به فکر احداث جاده‌ای می‌افتند که از میان کوه‌های میشداغ و تپه رملی‌ها می‌گذشت و کیلومترها از دید و تیر دشمن فاصله داشت، این سنگ‌سازان بی‌سنگر در فرصتی اندک و فاصله‌ای کوتاه حدود ۱۰ کیلومتر جاده احداث کردند که از کوه‌های الله اکبر شروع و نزدیک تنگ چزابه ختم می‌شد. این جاده پنهان از دید دشمن خیلی زود شن‌ریزی و قیرپاشی و آماده تردد گردید.

در دو طرف این جاده، همانند باند فرودگاه فانوس‌هایی قرار داده شد و در شب عملیات، فانوس‌ها را روشن کردند. فانوس‌ها به شکلی تعبیه شده بودند که نور آنها به طرف نیروهای خودی بود و از سمت دشمن دیده نمی‌شد و افراد پیاده و سپس خودروها و تانک‌ها و نفربرها طوری از جاده عبور می‌کردند که تاریکی مطلق بر منطقه حاکم بود و دشمن حتی تصور نمی‌کرد که نیروهای ایرانی به سمت آنها در حال پیشروی هستند. در شرایطی که نیروهای

دشمن مستقر در شمال سوسنگرد، غرب ارتفاعات الله اکبر، غرب سوسنگرد و ساحل رودخانه نیسان متکی به غول میدان مین بودند، اما این طرف رزمندگان و سربازان گمنام ایرانی در دل شب می‌رفتند تا توپخانه دشمن را قبل از شروع عملیات تصرف و هرگونه عکس‌العمل دشمن را در نطفه خفه کنند. آری شب هشتم آذر سال ۶۰ یکی از شب‌های تاریخی سال‌های دفاع مقدس می‌باشد. قبل از اینکه عملیات رسماً شروع شود و به قول نظامی‌ها قبل از کشف تک، توپخانه‌های دوربرد دشمن که پشتیبانی یگان‌های خود را انجام می‌داد به تصرف رزمندگان ما درآمد و این کمک بزرگی برای تصرف اهداف بعدی عملیات بود.

اما خاطره‌ای از شهید صیاد شیرازی بگویم. قبل از شروع عملیات یکی از فرماندهان توپخانه دوربرد از فرمانده نیروی زمینی تقاضا می‌کند که برای اجرای عملیات نیاز شدیدی به تأمین مهمات و گلوله‌های توپخانه ۱۳۰م می‌باشد. شهید صیاد شیرازی که آن زمان فرمانده نیرو و فرمانده قرارگاه کربلا بوده و اولین عملیات گسترده‌ای بود که او هدایت می‌کرد، در جواب فرمانده توپخانه می‌گوید، جناب سرهنگ نگران نباش، مهمات در راه است و به زودی به دست شما می‌رسد. خود شهید صیاد در خاطراتش می‌گوید من نمی‌دانم چرا این جواب را به فرمانده توپخانه گفتم، تا اینکه عملیات طریق القدس با موفقیت خاتمه یافت و پیروزی‌های بزرگی به دست آمد و این فرمانده توپخانه دیگر با من تماس نگرفت. شهید صیاد می‌گوید بعد از عملیات ایشان را دیدم و از او سؤال کردم جناب سرهنگ با کمبود مهمات چه کردید؟ ایشان گفت: اصلاً نیازی به این کار نشد، اولاً عملیات آن قدر سریع و برق‌آسا اجرا شد که نیازی به مصرف مهمات نشد، ثانیاً در حین عملیات، رزمندگان خودی با تصرف توپخانه‌های دوربرد دشمن که آها هم کالیبر ۱۳۰م داشتند، تعداد زیادی از همان مهمات را به دست آوردند که دیگر نیازی به مهمات نشد. به هر حال، از جایی که خداوند یار و یاور ما در جنگ بود، بدین وسیله نیازمندی ما برطرف شد و ما به اهداف خود رسیدیم. آیا این خود شبیه به معجزه نیست؟

۱. توپخانه ۱۳۰م ساخت کشور روسیه است، که در زمان جنگ هم ایران و هم عراق این سلاح را داشتند. معمولاً سلاح را با کالیبر آن می‌شناسند، توپخانه ۱۳۰م یعنی قطر دهانه لوله ۱۳۰ میلی‌متر می‌باشد.

جابه‌جایی گردان ۸۰۹ به تنگ چزابه

گردان‌های تیپ ۴۰ سراب، از جمله گردان ۸۰۹، همگی تازه‌تأسیس بودند. استنباط فرماندهان و طراحان قرارگاه عملیاتی کربلا این بود که یگان‌های جدید در تک‌های اصلی شرکت نکنند و در تک‌های پشتیبان و در حالت پدافندی اجرای مأموریت نمایند؛ لذا گردان‌های تیپ ۴۰ صرفاً در مواضع پدافندی مستقر شدند تا از دستاوردهای عملیات ثامن‌الائمه حفاظت و صیانت کنند، با اینکه گردان ۸۰۹ از همان روز اول ورود به منطقه، آمادگی هرگونه مأموریتی را داشت و می‌توانستیم همانند سایر یگان‌های نیروی زمینی، در عملیات‌های مختلف شرکت کنیم. در نهایت، پس از چند ماه پدافند در ساحل رودخانه کارون، دستور رسید تیپ ۴۰ سراب به منطقه عملیاتی طریق‌القدس یا همان حوالی بستان جابه‌جا شود. جابه‌جایی یک گردان ارتشی آن هم در مناطق جنگی، بسیار سنگین و پرهزینه است، مثلاً جهت حمل تجهیزات و مهمات گردان، ده‌ها دستگاه کانکس ۲۰ تنی و برای ترابری افراد گردان حداقل ۱۵ دستگاه اتوبوس نیاز است؛ ستون‌کشی خودرویی هم در حین جابه‌جایی خالی از اشکال نیست، بعد از شناسایی‌های اولیه که توسط فرماندهان گروهان و رؤسای ارکان گردان انجام گرفت، ظرف یک هفته گردان ۸۰۹ به منطقه چزابه جابه‌جا شد و مسئولیت منطقه قبلی را به یکی از گردان‌های لشکر ۲۱ حمزه واگذار نمودیم.

در طول مرزهای خشکی ایران و عراق، جبهه‌های پدافندی برحسب شکل زمین متغیر بود. بعضی قسمت‌ها کوهستانی، برخی از مناطق دشت و کویر و قسمتی از مواضع پدافندی آب و آب‌گرفتگی بود. مثلاً پدافند در ساحل رودخانه کارون این شرایط را برای ما فراهم کرده بود که حداقل ۵۰ درصد از تک‌های ایدائی^۱ و حمله‌های شبانه دشمن محفوظ باشیم و علت آن هم مانع بزرگی مانند رودخانه کارون بود که بین ما و دشمن قرار داشت. در بعضی از جبهه‌های

۱. تک ایدائی: حمله ای از طرف دشمن که باعث اذیت و آزار نیروهای مقابل می‌شود و قصد آن گرفتن هدف نیست.

پدافندی ارتفاع سرکوب در اختیار ما بود و نیروهای دشمن در دشت صاف پدافند می‌کردند و در بعضی جاها برعکس بود، مثل مواضع پدافندی فکه در سال‌های آخر جنگ که منطقه سرکوب دست دشمن بود، اما جبهه تنگ چزابه که گردان ۸۰۹ در آنجا مستقر شد، با خیلی از جبهه‌های دیگر فرق داشت، آنجا محور مرکزی دشمن به هنگام شروع جنگ بود. آنجا جبهه‌ای بود که دشمن در چند ماه گذشته شکست سنگینی خورده بود. جبهه چزابه بین دو مانع طبیعی قرار داشت، تپه‌های رملی نبئه در شمال و آب‌های هورالعظیم در جنوب تنگه که فشردگی جبهه تنگ چزابه را به وجود می‌آورد و تراکم نیروها به خاطر وسعت کم منطقه تلفات و ضایعات روزانه را بالا می‌برد. تنگ چزابه یک محور مهم برای دشمن محسوب می‌شد و در مرزهای استان خوزستان با عراق محورهای متعددی است از جمله:

۱- بصره، شلمچه، خرمشهر

۲- حلفائیه، چزابه، بستان، سوسنگرد

که این محورها از قدیم الایام مسیر تردد زوآر به عتبات عالیات و راه تجارت دو کشور بود. بنابراین، همین محور مرکزی از اهمیت بسیار بالایی برخوردار بود. ضمن اینکه دشمن تمایل داشت هرچه زودتر به مواضع قبلی خود برگردد و شکست سخت خود را جبران نمایند، به همین خاطر، نیروهای دشمن پاتک‌های سنگینی را اجرا می‌کردند. در اواخر سال ۶۰، قرار بر این بود که عملیات دیگری به نام کربلا ۲ یا همان فتح‌المبین در غرب شوش و دزفول انجام شود و منطقه وسیعی از شمال خوزستان از لوٲ وجود بعثی‌ها پاکسازی شود. به همین خاطر، دشمن می‌خواست تمام طرح و برنامه‌های عملیاتی ما را بهم بزند، مثلاً دشمن در دی‌ماه سال ۶۰، به منطقه شیاکو^۱ در گیلانغرب حمله کرد و آنجا را تصرف نمود. به همین خاطر، تیپ سوم لشکر ۷۷ که سال اول جنگ را در گیلانغرب و سرپل ذهاب به سر می‌برد و به منطقه مزبور آشنایی داشت، از منطقه هفت تپه خوزستان به گیلانغرب جابه‌جا شد. درحالی که تیپ سوم لشکر ۷۷ در عملیات فتح‌المبین در تک اصلی قرار داشت و یگان‌های آن تیپ در حال تمرین و آموزش قبل از عملیات بودند، اما به لحاظ اینکه تیپ سوم سال قبل تنگ حاجیان در گیلانغرب را از تصرف دشمن خارج کرده بود و آشنایی خوبی به منطقه داشت، برخلاف میل باطنی قرارگاه کربلا در جنوب، این تیپ از هفت تپه به غرب کشور

۱. شیاکو ارتفاعی در غرب و نزدیک مرز در استان کرمانشاه است که در جنگ چندبار دست به دست گردید.

نقل مکان نمود. دشمن با اجرای اینگونه عملیات‌ها مانند حمله به تنگ چزابه، تک به شیاکو همچنین تک ۶۰/۱۲/۲۹ در تپه‌های انگوش و تپه ۱۲۰ در غرب شوش قصد برهم زدن سازمان رزم نیروهای عمل‌کننده آتی را داشت. دشمن کاملاً پی برده بود که عملیات بعدی ایرانی‌ها در شمال خوزستان خواهد بود و پاتک‌های سنگین به چزابه هم ناشی از همین اهداف به شمار می‌رفت. در تنگ چزابه یک گروهان بسیجی و تعدادی از پرسنل هوانیروز اصفهان در کنترل عملیاتی گروهان من بودند.

همان‌طور که اشاره کردم ارتش مزدور صدام چندین ماه متوالی و ده‌ها بار پاتک‌های سنگینی را در جبهه تنگ چزابه اجرا نمود تا شاید بتواند این محور بسیار مهم را مجدداً باز پس بگیرد، اما هرگز موفق نشدند رزمندگان سختکوش ایران را قدمی به عقب براند. باید به مشارکت تیپ ۱ لشکر ۷۷ نیز اشاره‌ای شود که در دفع این پاتک‌ها شجاعانه حضور داشتند و عملیاتی به نام امام علی (ع) را اجرا کرده و با سایر رزمندگان مانع تجاوز مجدد صدامیان به چزابه و بستان گردید.

فاصله ما با نیروهای دشمن در تنگ چزابه بسیار نزدیک بود و شب‌ها ما به وضوح صدای سربازان عراقی را می‌شنیدیم و از سربازان عرب‌زبان خودمان می‌خواستیم صحبت‌های سربازان دشمن را برای ما ترجمه کنند، بیشتر حرف‌های آنان جنبه عملیاتی نداشت و در رابطه با نگهبانی و تعویض آن و سرپُست رفتن بود که با یکدیگر بحث و جدل می‌کردند. در جبهه‌ای که فاصله با دشمن نزدیک باشد بالطبع تلفات و ضایعات هم زیاد است که در جبهه مزبور تلفات نیروهای ما خیلی زیاد بود. عرض تنگ چزابه حدود ۲ کیلومتر بین دو مانع طبیعی یعنی هورالهویزه و تپه‌های رملی شمال آن محدود بود که فشردگی و تراکم نیروها باعث تلفات و ضایعات زیادی می‌شد. در روی تپه شهدا یا تپه نبئه که در ۵۰۰ متری سمت شمال و طرف راست محل استقرار گروهان ما بود، به طور معمول ما روزی چند شهید و مجروح داشتیم. در آنجا عراقی‌ها آن قدر خمپاره و توپ شلیک کرده بودند که اگر یک مترمکعب سطح رمل و از خاک‌ها را غربال می‌کردیم، حداقل دو سوم وزن آن را ترکش‌ها و مرمی گلوله‌ها تشکیل می‌دادند و این نشانگر این بود که هزاران گلوله توپ و خمپاره در نقطه‌ای به زمین خورده و

منفجر شده است. در قسمت‌هایی که زمین کمی سفت‌تر بود، جای قیف گلوله‌ها^۱ که به فاصله ۲۰ سانتی‌متر از یکدیگر بودند و یا در بعضی نقاط روی هم منطبق شده بودند، مثل این شده بود که زمین را با تراکتور شخم زده باشند. در کنار جاده آسفالت‌ه چزابه آب‌گرفتگی ناشی از آب‌های هورالعظیم مشاهده می‌شد که ماهی و آبزیان دیگری در آن زندگی می‌کردند. هنگامی که یک گلوله توپ و خمپاره به داخل آب اصابت می‌کرد، تعداد زیادی ماهی به همراه قطرات آب به هوا برمی‌خاست که بر اثر موج گرفتگی این زبان بسته‌ها می‌مردند. در حقیقت، این موجودات بی‌گناه هم از شر صدام و صدامیان در امان نبودند، من در همان آب‌ها پرندگانی مثل مرغابی را می‌دیدم که تیر و ترکش قسمتی از بال آنها را از بین برده و قادر به پرواز نبودند. در همان آب‌های هورالعظیم، تعداد زیادی گاومیش مربوط به مردم محلی رها بودند که بر اثر جنگ و دور از انسان بودن کم‌کم وحشی شده بودند و ترکش دست و پای بعضی از آنها را قطع کرده بود. اینها حاصل جنگی بود که صدام به راه انداخته بود. در جبهه چزابه، از ظاهر امر چنین برداشت می‌شد که جنگ خونین و تن به تن در هفته‌های قبلی با شدت و حدّت ادامه داشته است. به عنوان مثال، من پیکر سربازی را دیدم که سرنیزه سرباز عراقی در شکمش مانده و ما بعد از مدت‌ها جسدش را دیدیم. در سنگری دیگر، سرنیزه یک ستوان ایرانی را دیدم که در سینه دشمن فرو رفته و همانجا به هلاکت رسیده بود. در جایی دیگر دیدم سرباز ایرانی و عراقی در آغوش یکدیگر از بین رفته بودند و جسد آنها را بعد از مدتی پیدا کردیم که جدا کردن آنها از یکدیگر بسیار مشکل بود. ما در آنجا تعداد زیادی از اجساد عراقی‌ها را دفن کردیم و پیکر پاک شهدای خودمان را به زادگاه اصلیشان فرستادیم. قصه جنگ، قصه تلخی‌ها و نامرادی‌ها است، قصه جنگ چزابه سوای سایر جبهه‌هاست، شاید در مورد چزابه فیلم‌های گوناگون بتوان ساخت. چزابه با شرایط خاصی که داشت شن‌های روان و پشه‌های متفاوتش، بویژه پشه‌کورها که رهایی از چنگالشان غیرممکن بود، برای هر رزمنده‌ای که در آن منطقه حضور داشته فراموش نشدنی است.

۱. قیف گلوله: جایی است که گلوله‌های سنگین خمپاره، توپخانه و حتی بمب هواییما روی زمین چاله و گودال ایجاد می‌کند.

عملیات فتح‌المبین

وقتی که عملیات ثامن‌الائمه به پایان رسید و هنگامی که در پائیز سال ۶۰ عملیات طریق‌القدس خاتمه یافت، قرارگاه عملیاتی کربلا در اندیشه یک عملیات بزرگ دیگری به نام کربلا ۲ بود این حمله بزرگ قرار بود در اوایل سال ۶۱ در شمال خوزستان و در غرب شوش و دزفول به وقوع بپیوندد و به همین خاطر، تمرکز نیروها در حوالی دزفول، شوش، هفت تپه هر روز بیشتر می‌شد. تردد و جابه‌جایی‌های نیروهای ما دشمن را بر آن داشت که ستون پنجم و افراد جاسوس خود را در منطقه بیشتر فعال نماید. به همین خاطر، بعد از اینکه مطمئن شد عملیات در غرب شوش و دزفول حتمی است، دست به تحرکاتی زد و عملیات ایزدائی را در چند نقطه شروع نمود. عملیات متعدد در بهمن‌ماه سال ۶۰ در تنگ چزابه، حمله به شیاکو در غرب کشور و تک محدود در تپه انگوش در غرب شوش و نیز در تنگه رقابیه که این عملیات‌های دشمن تا اندازه‌ای در سازمان رزم ما اثر گذاشت. عملیات کربلا ۲ که به نام فتح‌المبین نامگذاری شد، منطقه بسیار وسیعی به مساحت ۲۴۰۰ کیلومترمربع را در برمی‌گرفت و جهت آزادی آن مناطق ده‌ها هزار نیروی ارتشی، سپاهی، بسیجی و جهادی در طرح عملیات منظور شده و هر روز به استعداد نیروهای حاضر در منطقه افزوده می‌شد. خاطرم هست لشکر ۲۱ حمزه، لشکر ۷۷ خراسان، لشکر ۹۲ زرهی خوزستان، تیپ ۸۴ خرم‌آباد، تیپ ۵۵ هواورد شیراز و تیپ ۵۸ ذوالفقار یگان‌هایی از ارتش بودند که در عملیات مزبور شرکت می‌کردند. پشتیبانی آتش و حضور قهرمانان هوانیروز و تیزپروازان نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی کاملاً چشمگیر بود و مأموریت‌های محوله را به نحو مطلوب انجام دادند.

زمستان سال ۶۰ در حال اتمام بود و بهار سال ۶۱ نزدیک می‌شد و طبق آنچه که ما شنیدیم، قرار بود رزمندگان ما عیدی ملت عزیز ایران را با پیروزی بر دشمن به آنها هدیه کنند. به همین خاطر، اوایل سال نو زمان شروع عملیات پیش‌بینی می‌شد. آن روزها سپاه پاسداران هم تیپ‌های رزمی خوبی تشکیل داده بودند و این می‌توانست کمک شایانی به یگان‌های

ارتش باشد. خاطرم هست و در سوابق هم دیدم که تیپ ۱۴ امام حسین، تیپ ۴۱ ثارالله، تیپ ۲۷ محمد رسول الله، تیپ ۳۳ المهدی، تیپ ۱۷ علی ابن ابی طالب، تیپ ۳۵ امام سجاد، تیپ ۲۵ کربلا، تیپ ۴۶ فجر و تیپ ۸ نجف اشرف و دیگر یگان‌های سپاه، حدود ۱۲ تیپ رزمی از ارتش و ۱۲ تیپ تازه تشکیل رزمی از سپاه پاسداران در این عملیات بزرگ شرکت داشتند طول جبهه فتح‌المبین بسیار طولانی بود، یعنی از ارتفاعات سپتون در شمال دشت عباس، تا ساحل غربی رودخانه کرخه، از سه‌راهی قهوه‌خانه تا پل عبدالخان و از آنجا تا نزدیکی تنگه رقابیه؛ شکل جبهه هم نیم‌دایره بود. طرح‌ریزی‌های خوبی شکل گرفته و شناسایی‌های شبانه و روزانه و بهره‌برداری از عکس‌های هوایی در قرارگاه کربلا مورد بحث و بررسی قرار گرفت. آن زمان قرارگاه کربلا در نزدیکی شهر شوش دانیال نبی(ع) مستقر بود و یگان‌های تحت امر خود را کنترل و هدایت می‌کرد. فاصله عراقی‌ها تا شهر شوش، زمانی که در ساحل غربی کرخه پدافند می‌کردند، بسیار نزدیک بود و توپخانه‌ها و خمپاره‌اندازه‌ها به راحتی شهر را زیر آتش داشتند و همان‌طور که در اوایل همین کتاب عنوان نمودم، راه‌آهن اندیمشک به اهواز و جاده اصلی آن در تیررس عراقی‌ها بود.

به خاطر نزدیکی شهر شوش به خط مقدم جبهه، ساکنان آن شهر آنجا را ترک کرده و تعداد کمی زندگی می‌کردند، ولی بعضی از اماکن مانند بیمارستان و اماکن دولتی فعال بود. گنبد کله‌قندی شکل مقبره حضرت دانیال پیامبر هم از گزند جنگ در امان نبوده و یک گلوله مستقیم تانک گنبد را سوراخ کرد، به طوری که از راه دور پیدا بود. عراقی‌ها در همان هفته اول جنگ از مرز عبور کرده و روز هفتم مهرماه به نزدیکی رودخانه رسیده بودند. رودخانه کرخه این مانع طبیعی یا به عبارتی این نعمت خدادادی در شمال خوزستان باعث شد که عراقی‌های سرمست از پیروزی به جاده و راه‌آهن اهواز - اندیمشک دست نیابند و متوقف شدن دشمن در پشت رودخانه و سرازیر شدن نیروهای رزمنده از اقصی نقاط ایران به جبهه‌های جنگ، از جمله جبهه ساحل کرخه باعث می‌شد که همانجا خط مقدم جبهه تشکیل شود و تا زمان عملیات فتح‌المبین یعنی قریب ۱۸ ماه در آنجا مستقر باشند.

گرچه تیپ ۴۰ سراب و گردان ما در عملیات مزبور شرکت نداشتیم، اما من به عنوان یک افسر ارتش و یک رزمنده کوچک همان روزها در جریان جزئیات عملیات قرار گرفته و بعدها هم اطلاعاتم نسبت به این عملیات افزایش پیدا کرد. دشمن که قبل از این عملیات پی برده بود ایرانی‌ها به زودی در منطقه غرب شوش و دزفول عملیات خواهند داشت، در شب ۲۹ اسفند

آن سال، یعنی ۲۴ ساعت قبل از سال نو یک عملیات محدود در منطقه انگوش و تپه ۱۲۰ در ساحل کرخه انجام دادند، که متأسفانه تعدادی از نیروهای خودی به اسارت گرفته شد. اسیر شدن تعدادی از نیروهای خودی، آن هم یک روز قبل از شروع عملیات یعنی لو رفتن آن عملیات و به دنبال آن در شک و تردید قرار گرفتن فرماندهان قرارگاه کربلا در اجرای عملیات یا عدم اجرای آن، که این مشکل و معضل بزرگی را در آن وقت به وجود آورد، که در اجرای عملیات دچار تزلزل و دودلی می‌شوند و نمی‌توانند تصمیم بگیرند، تا در نهایت به این نتیجه می‌رسند از حضرت امام(ره) کسب تکلیف نمایند و مصلحت بخواهند. این در حالی است که ده‌ها هزار نفر از رزمندگان در آماده‌باش صددرصد بوده و همه امکانات حمله پای کار است و فقط منتظر اعلام دستور از قرارگاه کربلا می‌شوند. کسب تکلیف موضوع مهمی مثل شروع عملیات و اجرا و یا عدم اجرا یک حمله از اطلاعات طبقه‌بندی شده عملیات به کلی سزی است و ابلاغ آن از طریق تلفن و تلگراف و بی‌سیم به هیچ عنوان مقدور نیست و حتماً باید حضوری و آن هم در کمال امنیّت و بدون درج شدن خبر انجام گیرد. طی مشورت دو فرمانده، شهید صیادشیرازی و برادر رضایی، تصمیم بر این می‌شود که یکی از آنها در اسرع وقت خود را به تهران و جماران برساند و بعد از کسب تکلیف از امام به سرعت به منطقه برگردد. برای عملی شدن این کار، یکی از خلبانان فانتوم به نام سرهنگ حق‌شناس از پایگاه وحدتی دزفول داوطلب می‌شود یکی از آن دو نفر (صیاد یا رضایی) را در کابین عقب هواپیما به جای کمک خلبان بنشانند و او را به تهران ببرد و برگردد. البته این خلبان می‌گوید من به فاصله ۲۰ دقیقه از دزفول به تهران و ۲۰ دقیقه از تهران تا دزفول را طی خواهم کرد، هرکدام حاضر هستید بسم‌الله.

در آن شرایط، با هماهنگی که انجام شد برادر محسن رضایی بایست در کابین عقب خلبان بنشیند. سوار شدن بر هواپیمای جنگی که مافوق صوت حرکت می‌کند، خالی از خطر نیست. معمولاً در آزمایشات خلبانی، فرد قبل از خلبان شدن در مراحل مختلف آزمایش می‌دهد، مثلاً قلب او در خواب، در حالت استراحت، در حالت معمولی و بعد از دویدن آزمایش می‌شود تا هیچ نقص و عیبی نداشته باشد و سایر اعضای بدن هم معاینه می‌شود. اما برادر محسن رضایی بدون هیچ آزمایشی و فقط برای ادای وظیفه و انجام دین، داوطلب این کار می‌شود و به تهران و سپس در جماران خدمت امام(ره) می‌رسد و موضوع شب قبل را خدمت ایشان عرض می‌کند. امام به آقای محسن رضایی می‌فرمایند: «بروید و عمل کنید شما پیروز هستید.» برادر رضایی بلافاصله

و با همان هواپیمای جنگی به دزفول و سپس به قرارگاه کربلا در حوالی شوش برمی‌گردد و شب بعد عملیات آغاز می‌شود و نام عملیات هم به نام فتح‌المبین (نشأت گرفته از سوره مبارکه فتح نامگذاری می‌شود). این ماجرا فقط اجرای عملیات فتح‌المبین را ۲۴ ساعت به تأخیر می‌اندازد و به جای اول فروردین، شب دوم فروردین اجرایی می‌گردد و عملیات بزرگ فتح‌المبین با رمز «یا زهرا(س)» در ساعت ۳۰ دقیقه بامداد دوم فروردین ماه سال ۱۳۶۱ در جبهه‌های فتح‌المبین آغاز گردید و نتایج خوبی هم به بار آورد که در دنباله به آن اشاره می‌شود.

معمولاً بهار خوزستان زودتر آغاز می‌شود. زمستان سال ۶۰ در دشت خوزستان بارندگی خوبی هم داشتیم. صحرا و بیابان پر از گل‌های لاله و آلاله، بوی گل‌ها در دل شب فضای منطقه را معطر کرده و جبهه در سکوت خاص خودش فرورفته بود، اما در لحظاتی دیگر آرامش منطقه بهم می‌ریزد و زلزله‌ای تمام نشدنی به پا می‌شود. دقایقی بعد راست قامتان رزمنده وارد میدان مین شدند، بعضی از آنها هنگام عبور مجروح شده و سربر بالین خاک نهادند و شهید شدند، تعدادی در دم شهید شدند و جان به جان آفرین تسلیم نمودند. اما عده زیادی غول میدان مین را پشت سر گذاشتند و به سرعت خود را به بالای سر سربازان متجاوز رساندند، آنجا بود که فوج فوج از افراد دشمن به درک واصل می‌شدند و مثل برگ خزان به زمین می‌ریختند.

صبح‌دم دوم فروردین ماه درحالی در غرب دزفول شروع شد که آسمان منطقه از بوی باروت و خون و خاک پر شده بود. وقتی که خورشید عالمتاب می‌رفت که اشعه طلایی خود را بر دشت پر از گل و گیاه منطقه فتح‌المبین بگستراند، از میان ابر مصنوعی که بر اثر گرد و خاک و دود آتش جنگ به وجود آمده بود راه به جایی نمی‌برد. لاله‌های وحشی دشت عباس و چنانچه هم که با نسیم ملایم بهاری و رقص کنان خودنمایی می‌کردند، از پیروزی رزمندگان ما خوشحالی می‌کردند و به رقص درآمده بودند. در کنار هر لاله سرخ رنگ جوانی سرخ‌تر از رنگ لاله به زمین ریخته بود تا سرزمین‌های اشغال شده آزاد شوند. ارتفاعات سایت و رادار^۱ ۱۸ ماهی می‌شد که زیر چکمه‌های صدامیان قرار داشت، اما با شروع بهار سال ۶۱، نوید آزادی مناطق اشغال شده به گوش می‌رسید. یک هفته‌ای سخت و طاقت‌فرسا بر رزمندگان گذشت، و این در حالی بود که اکثر خانواده‌های ایرانی در روزهای نو و روزهای عید جهت دید و بازدید به منزل

۱. سایت ۴ و ۵ و رادار مربوط پایگاه هوایی دزفول روی ارتفاع ابوصلیبی خات قرار داشت که دشمن آنجا را تصرف کرده و حدود ۱۸ ماه در اختیار داشت.

و مأوای یکدیگر سرکشی می نمودند و فرارسیدن بهار طبیعت را به یکدیگر تبریک می گفتند. آنها گوش به زنگ هم بودند و صدای مارش عملیات که از صدا و سیمای ایران پخش می شد، توجه هر ایرانی را به خود جلب می کرد و آنهایی که رزمنده ای در جبهه داشتند، دل نگران و دلواپس از سلامتی عزیزانشان در جبهه های جنگ بودند. عملیات بزرگ فتح المبین یک هفته به طول انجامید و دستاوردهای خوبی داشت، آزادی بیش از ۲۴۰۰ کیلومترمربع از شمال خوزستان، خارج شدن شهرهای دزفول، شوش، اندیمشک و پایگاه هوایی دزفول و جاده های مواصلاتی و راه آهن اندیمشک به اهواز از برد توپخانه های دشمن، به اسارت درآمدن قریب به ۱۷ هزار نفر از افراد دشمن، به غنیمت گرفتن صدها قبضه توپ و تانک و صدها دستگاه نفربر و خودرو و سرانجام فرار دشمن به پشت مرزهای بین المللی و ده ها دستاورد دیگر حاصل این عملیات بود.

پدافند در تنگ چزابه و عقب‌نشینی اجباری عراقی‌ها

در صفحات قبل، اشاره شد که تنگ چزابه به خاطر حساسیت خاص خود، از مناطق منحصربفرد مورد توجه دو طرف بود. از نظر عراقی‌ها یک محور نفوذی مهم از دست رفته بود و از لحاظ ایرانی‌ها حفظ و حراست منطقه چزابه بسیار اهمیت داشت، که این دستاورد مهم همچنان حفظ شود. بنابراین، تنگ چزابه برای دو طرف آن قدر ارزش داشت که یگان‌های مستقر در آن حاضر به پذیرش تلفات و ضایعات سنگین باشند. هم عراقی‌ها تلفات داشتند و هم یگان‌های خودی، که آن زمان گردان ۸۰۹ با تعدادی از برادران بسیجی و سپاهی و عده‌ای از بچه‌های هوانیروز اصفهان مسئولیت آنجا را عهده‌دار بودند. در جبهه تعداد انگشت‌شماری از مناطق عملیاتی مانند تنگ چزابه بود، مثلاً جبهه بانسیران در گیلانغرب، پد مرکزی در آب‌های هورالعظیم در جزیره مجنون جنوبی و پیچ شهدا و خاکریز ابرویی در جبهه کوشک بعد از عملیات رمضان، از جبهه‌های شاق و سخت بود که به خاطر تلفات زیاد، یگان‌ها را زود به زود تعویض می‌کردند تا روحیه رزمندگان حفظ شود. زمانی که ما در تنگ چزابه بودیم، نه جبهه پد مرکزی بود و نه خاکریزی ابرویی، این جبهه‌ها بعداً به وجود آمدند، ولی تنگ چزابه در زمان خودش منحصربفرد بود.

به خاطر اینکه آن زمان چند عملیات مثل طریق‌القدس و فتح‌المبین در جنوب و عملیات شیاکو در غرب انجام گرفته بود و از شواهد امر چنین برمی‌آمد که یک عملیات بزرگ دیگر در راه باشد، بنابراین یگان دیگری که گردان ما را تعویض نماید وجود نداشت و اگر هم گردانی واجد شرایط جهت تعویض ما بود، قرارگاه کربلا تقدم مأموریت‌ها را شرکت در عملیات آفندی و حمله می‌دانست. آن روزها خیلی صحبت بود که یگان‌های تحت امر قرارگاه کربلا جهت آزادسازی خرمشهر آماده می‌شوند، گرچه در عملیات فتح‌المبین شمال خوزستان به طور کامل آزاد شد و یگان‌های پدافند کننده در نزدیک یا در خط صفر مرزی بودند، اما در جنوب اهواز از ۱۵ کیلومتر آن شهر تا خود شهر قهرمان خرمشهر قریب به ۱۱۰ کیلومتر و پهنای سرزمین

اشغال شده توسط دشمن از رودخانه کارون تا خط مرزی فاصله‌ای بین ۳۰ تا ۵۰ کیلومتر بود و به عبارتی حدود ۵۴۰۰ کیلومترمربع از خاک خوزستان هنوز در اشغال عراقی‌ها بود که ساحل شرقی هورالعظیم، جنوب رودخانه نیسان، شهر هویزه به طرف دُبِ حردان تا روستای شمیریه در ساحل کارون خط مقدّم دشمن محسوب می‌شد. پادگان حمید، دشت وسیع جفیر، ایستگاه‌های راه‌آهن حمید، گرم‌دشت، حسینیّه و راه‌آهن منهدم شده‌ی اهواز - خرمشهر و از همه مهم‌تر جاده اصلی اهواز - خرمشهر در داخل منطقه متصرّفی بود و تعداد زیادی از پاسگاه‌های مرزی مثل کیاندشت، طلائیّه قدیم، طلائیّه جدید، شهابی، کوشک و غیره همچنان در منطقه اشغالی قرار داشت.

تدبیر قرارگاه کربلا این بود که تا دشمن از شکست‌های چند روز پیش فتح‌المبین کمر راست نکرده و تا هنوز گرمای شدید تابستان خوزستان شروع نشده عملیات دیگری را طرح‌ریزی و اجرا نماید و خرمشهر را از چنگال بعثی‌ها درآورد. از روز دهم فروردین ماه که عملیات فتح‌المبین خاتمه یافته بود، قرارگاه کربلا به کلیه یگان‌های تحت امر خود، اعم از لشکرهای ارتشی و تیپ‌های سپاه دستور داد که هرچه سریع‌تر از منطقه شمال خوزستان به جنوب خوزستان تغییر مکان دهند، ولی لشکر ۷۷ خراسان که تیپ ۸۴ خرم‌آباد را همراه خود داشت در منطقه فتح‌المبین باقی ماند، تا از دستاوردهای آن عملیات نگهداری نماید و نقاط مرزی را حفظ کند، تا احتمالاً بار دیگر عراقی‌ها برنگردند. در ضمن، تیپ ۴۰ سراب با گردان‌های سازمانی خود همچنان در چزابه و جنوب رودخانه کرخه به پدافند خود ادامه داده تا بقیه یگان‌های ارتش بتوانند در عملیات مزبور شرکت نمایند. در طرح‌ریزی کلی قرارگاه کربلا، عملیات طریق‌القدس به نام کربلا ۱، عملیات فتح‌المبین به نام کربلا ۲، عملیات بعدی که بعداً بیت‌المقدس نامگذاری شد به نام کربلا ۳ نامیده می‌شد.

حال که در جریان کلی اهداف قرارگاه کربلا در منطقه جنوب قرار گرفتید، باید اضافه نمایم که روزهای سخت و دشوار گردان ۸۰۹ در تنگ چزابه همچنان ادامه داشت و پدافند از آن منطقه حساس از مأموریت‌های اصلی ما محسوب می‌شد. در جبهه تنگ چزابه، به گردان ما چند دستگاه نفربر زرهی داده بودند که به جای آمبولانس و حمل غذا از آنها استفاده می‌شد. این نفربرهای شنی‌دار را از لشکر ۱۶ زرهی قزوین به گروهبان‌های ما داده بودند و مزیت‌هایی نسبت به خودروهای چرخ‌دار داشت که در حقیقت، کمک شایانی به جبهه ما می‌کرد، اولاً این نفربرها شنی‌دار بودند و در مقابل تیر و ترکش پنچر نمی‌شد و ثانیاً نفرات داخل آن هم از گزند

ترکش و تیر مستقیم محفوظ بودند و به سهولت می‌توانستند مجروحان و زخمی‌ها را جابه‌جا نمایند و از طرفی، به جای تویوتا وانت که مخصوص حمل غذا و مهمات بود، استفاده بهینه‌ای بعمل می‌آمد، چون در شن‌های چزابه خودروی چرخ‌دار قادر به حرکت نبود.

جبهه چزابه به خاطر نزدیکی به افراد دشمن واقعاً آسیب‌پذیر بود و خاکریز ما به قدری با خاکریز عراقی‌ها نزدیک بود که سربازان ما به هیچ وجه نمی‌توانستند سرخود را از خاکریز بالا بیاورند و به محض مشاهده سرب یک سرباز، بلافاصله تیر مستقیم به او اصابت می‌کرد، که این حالت برای عراقی‌ها هم بود. به عبارت دیگر، نیروهای دوطرف علاوه بر نارنجک تفنگی^۱ با نارنجک دستی هم از یکدیگر پذیرایی می‌کردند. خمپاره‌انداز ۶۰ م‌م که جای خودش را داشت، برای اینکه سربازان نگهبان و دیدبان بتوانند از منطقه مسئولیت خود حفاظت کنند از پریسکوپ^۲ نفربرهای زرهی استفاده می‌شد. خاکریزهای پدافندی تنگ چزابه با خاکریز دشمن آن قدر نزدیک بود که در روشنایی روز تردد را غیرممکن می‌ساخت، ماشین غذا یا همان نفربر زرهی که شب‌ها غذا را می‌آورد، صبحانه و ناهار را هم یکجا می‌آورد، که معمولاً ناهار ظهر کنسرو ماهی یا لوبیا بود که شب قبل با شام تحویل افراد می‌شد. آنجا شاید فاصله ما با دشمن بسیار نزدیک می‌شد. قبلاً اشاره کردم که نگهبان‌ها برای اینکه جلو منطقه را ببینند از پریسکوپ‌های نفربرها و بعضی از بچه‌ها هم از دوربین‌هایی که مخصوص دیدبان توپخانه است استفاده می‌کردند. این نوع دوربین‌ها به شکلی ساخته شده که عدسی شی آن بالا قرار گرفته و عدسی چشمی آن پایین واقع شده، که دیدبان بدون اینکه سرش را از سنگر بیرون ببرد منطقه جلو خاکریز را می‌بیند. محاسن این نوع دوربین‌ها خیلی زیاد است، اما تعداد آن خیلی کم بود و هرکسی در اختیار نداشت. یک شب ستوان علیزاده که فرمانده دسته گروهان ما بود، به من اطلاع داد که عراقی‌ها از پشت سر ما تیراندازی می‌کنند و ما در محاصره دشمن قرار گرفته‌ایم. این افسر جوان که تجربه زیادی هم در جنگ نداشت، با همان لهجه شمالی خود تقاضای کمک می‌کرد. من کاملاً به موقعیت یگانم واقف بودم و می‌دانستم که محاصره‌ای در کار نیست، فقط اشتباه آن افسر جوان و تاریکی و مه‌آلود بودن هوا باعث شده که او خود را در محاصره ببیند؛ لذا با خونسردی به او گفتم، جناب علیزاده اعتماد به نفس داشته باشید و

۱. نارنجک تفنگی روی اسلحه ۳ و کلاشینکف قرار می‌گیرد و با فشنگ گازی شلیک می‌شود و حدود ۳۰ تا ۱۰۰ متر بُرد دارد.

۲. پریسکوپ به مانند دوربین دارای عدسی شیء و چشمی است.

خاطر جمع باشید که شما محاصره نیستید، این نزدیکی و قرابت جبهه و پرتاب نارنجک‌های دستی و تفنگی از طرف دشمن است که شما این احساس را دارید! چون پیام ایشان با بی‌سیم بود، به وی تذکر دادم که مواظب صحبت‌هایش باشد تا دشمن استراق سمع نکند و سوء استفاده ننماید. خط پدافندی ما یک ضعف دیگری هم داشت، این بود که به علت نزدیکی به دشمن هر روزه سیم تلفن ما که روی زمین پهن بود بر اثر ترکش قطع می‌شد و مرمت و بازسازی آن در تاریکی شب مقدور نبود و روزها هم در دید دشمن بودیم. به همین منظور، بیشتر مکالمات ما با بی‌سیم انجام می‌گرفت. بنده خدا فرمانده دسته هیچ تقصیری نداشت که اشتباه می‌کرد، اگر در داخل سربازان دشمن یک نفر فارس‌زبان بود و با زبان فارسی صحبت می‌کرد. او فکر می‌کرد که از سربازان خودش است و برعکس هم صدق می‌کرد، بعضی از شب‌ها ما بچه‌های عرب‌زبان را وادار می‌کردیم با زبان عربی عراقی‌ها را تشویق به تسلیم شدن نمایند، گرچه در این ترفند هیچ‌یک از عراقی‌ها پناهنده نشدند، اما وحشت و اضطراب زیادی بین آنها ایجاد می‌شد.

خاطره‌ای از تنگ چزابه بگویم. در خط پدافندی آن جبهه دو ردیف خاکریز پشت سرهم داشتیم که خط اول را افراد پیاده و با سلاح‌های سبک نگهداری می‌کردند، اما خط دوم را تانک‌های ما پوشانده بودند و حفاظت از آن خط بر عهده یگان تانک بود که ما گروهان تانک را گروهان پشتیبان می‌گفتیم و اوایل یک گردان از لشکر ۱۶ زرهی قزوین این مسئولیت و مأموریت را بر عهده داشت، اما بعد از مدتی از لشکر ۸۸ زرهی زاهدان گردانی تعیین شد که جایگزین گردان تانک قبلی بشود. آنها در یک شب تاریک بهاری برنامه تعویض خود را اجرا نمودند. بچه‌های خطه سیستان و بلوچستان معمولاً از شجاعت و رشادت خاصی برخوردار هستند و با وجودی که معمولاً تعویض یگان‌ها در سکوت مطلق و تاریکی انجام می‌گیرد، اما یگانی که مربوط به زاهدان بود بدون رعایت احتیاط، با چراغ‌های روشن تانک در خط دوم پدافندی مستقر شدند. البته گردان ما هم با تیراندازی‌های مداوم که خط اول دشمن را مشغول نگه دارد، به تعویض یگان تانک کمک می‌کردیم، اما گردان جدیدالورود تانک با همان چراغ روشن از عقب جبهه به طرف خط می‌آمد و یکی‌یکی در سنگرهای مربوطه مستقر می‌شدند. دشمن بزدل این جابه‌جایی سنگین را در دل شب مشاهده می‌کرد و سربازان ما هم در خط مقدم بلاانقطاع تیراندازی می‌نمودند، آنها به خیال اینکه از طرف نیروهای ایرانی حمله‌ای در کار است، سراسیمه شروع به عقب‌نشینی نمودند و به طرف عقب جبهه خود فرار می‌کردند.

من که وضع را کمی غیرعادی دیدم، خودم را به بالای خاکریز رساندم و از نگهبان پرسیدم برادر چه خبر است؟

برادر نگهبان که از بچه‌های بسیج و نوجوانی کم‌تجربه بود، با بی‌خیالی گفت جناب خبری نیست، وضع عادی است. من گفتم این همه سروصدا و جابه‌جایی دشمن را می‌گویم؛ چطور این حالت عادی است؟! با اندکی تأمل مطمئن شدم که نیروهای دشمن در حال عقب‌نشینی هستند، چون هر لحظه صدای موتور تانک‌هایشان ضعیف‌تر می‌شد. گرچه تاریکی شب مانع از دیدن بود، اما دور شدن صدا و تحرکات، این اطمینان را به من داد که با ورود تانک‌های ما با چراغ روشن به منطقه و سر و صدایی که بر اثر جابه‌جایی دو گردان ایجاد شده بود و همچنین، تیراندازی‌های مداوم خط اول ما، دشمن مجبور به عقب‌نشینی شده است. حدود ساعت ۳ بامداد دیگر صدایی از طرف دشمن نمی‌آمد و این یعنی نیروهای عراقی فاصله زیادی از ما گرفته‌اند، اما با گلوله‌های سنگین توپ و خمپاره‌اندازهایی که روی خاکریز ما فرود می‌آمد، من صد درصد مطمئن شدم که دشمن چند کیلومتر عقب رفته و اکنون به خاطر جلوگیری از پیشروی ما، گلوله‌های سنگین را بر خط مقدم ما و خودش فرو می‌ریزد. معمولاً در حالت پدافندی که دو نیروی متخاصم به یکدیگر خیلی نزدیک هستند، گلوله سنگین توپ مواضع دشمن مقابل را نمی‌زند، به خاطر اینکه دیدبان در محاسبات خود دچار اشتباه می‌شود و خاکریز خودش را اشتباهی زیر آتش می‌گیرد. این اظهار نظری را که من می‌کنم، بر اثر تجربه جنگی است؛ مثلاً هیچ وقت هواپیما خط مقدم را بمباران نمی‌کند، فقط کافی است، کمترین اشتباه را در محاسبات خود داشته باشد؛ برای توپخانه‌ها و خمپاره‌اندازها هم این موضوع صدق می‌کند. اگر خط مقدم خودی با دشمن نزدیک باشد، فقط سلاح‌های کالیبر کوچک، نارنجک دستی و تفنگی و نهایتاً خمپاره‌اندازهای ۶۰ م‌م علیه یکدیگر شلیک می‌کنند. اما اگر فاصله دو خط خودی و دشمن از ۵۰۰ متر و یک بیشتر باشد، آن وقت گلوله‌های توپخانه می‌تواند مواضع نیروهای مقابل را زیر آتش بگیرد. آن شب من هم بر اثر تجربه و استنباط خودم پی بردم که دشمن در حال عقب‌نشینی است؛ موضوع را بلافاصله به فرمانده گردان ۸۰۹ (سرهنگ ثابت) اطلاع دادم و ایشان هم در همان تاریکی شب و با خودرو چراغ خاموش از سنگر فرماندهی خود که چند کیلومتری عقب‌تر بود، خود را به سنگر من رساند و بعد از مشاهدات و تغییرات منطقه، حرف و ادعای مرا تأیید کرد که عراقی‌ها سنگرهایی که در فاصله نزدیک ما داشتند را ترک نموده و چند کیلومتر به عقب رفته‌اند. البته دشمن در حین

عقب‌نشینی جاده و اطراف آن را با تعجیل مین‌گذاری نمود، تا ما نتوانیم آنها را تعقیب کنیم. ماهم با آتش توپخانه و خمپاره‌اندازها بدرقه‌شان کردیم و تلفات و ضایعاتی به آنان وارد کردیم. یگان سمت راست ما که به این موضوع پی برد و عقب‌نشینی دشمن برای آنها محرز شده بود، به تعقیب دشمن پرداخت، که متأسفانه تعدادی ناخواسته روی مین رفتند و شهید و مجروح شدند. اما در منطقه مسئولیت من این اتفاق نیفتاد، چون من اجازه ندادم کسی بی‌محابا به جلو برود. روز بعد گروهی از یگان مهندسی رزمی آمدند و مسیر عقب‌نشینی دشمن را پاکسازی نمودند. بعد از شناسایی روزانه، که با احتیاط کامل انجام می‌گرفت، متوجه شدیم دشمن حدود ۳ کیلومتر از مواضع خود عقب نشسته و این جابه‌جایی گردان‌های زرهی خودمان یک معجزه را به دنبال داشت که عراقی‌ها سه کیلومتر به عقب‌تر بروند و آن مشکلات نزدیکی خطوط که هر روزه تلفات داشتیم از بین رفت و بعدها ما مقداری خط پدافندی خود را به جلو بردیم و در جای مناسب قرار گرفتیم.

روز بعد فرمانده گردان سرهنگ ثابت و سروان جعفری فرمانده گروهان ارکان برای بازدید سنگرهای خالی شده عراقی‌ها آمده بودند. متأسفانه پای سروان جعفری به یک مین ضد نفر برخورد کرد و انگشتان پایش قطع شد. تا مدت‌ها به خاطر اینکه من با سروان جعفری خیلی صمیمی بودیم و رفت و آمد خانوادگی داشتیم، این خاطره تلخ و ناگوار از جبهه برایم باقی ماند، چون از این ضایعه رنج می‌برد.

مورد دیگری که لازم است به آن اشاره کنم فرق تفنگ ۳ با تفنگ کلاشینکف است که گلوله تفنگ ۳ که ساخت صنایع نظامی ایران است به هنگام برخورد با هرکسی چنان شکافی در بدن او ایجاد می‌نمود که جبران ناپذیر بود، اما برخورد گلوله کلاش به اندازه قطر یک خودکار فقط سوراخ می‌کند، به همین خاطر، عراقی‌ها از تفنگ ۳ خیلی می‌ترسیدند. بعد از عقب رفتن عراقی‌ها، مواضع پدافندی جبهه تنگ چزابه بسیار مناسب شد و تلفات و ضایعات ما پائین آمده بود، تا اینکه کم‌کم زمزمه شروع عملیات بیت المقدس و تعویض گردان ما به گوش می‌رسید.

ناگفته نماند، زمانی که هنوز خط پدافندی چزابه را از یگان قبلی تحویل نگرفته بودیم، جهت هماهنگی و شناسایی خط مقدم، گروهان ما چند شبی را در منازل تخلیه شده مردم شهر مرزی بستان سپری نمودیم تا کلیه یگان‌های تیپ ۴۰ سراب از شرق کارون به منطقه عمومی بستان برسند. به همین منظور، شب‌ها سربازان گروهان را به بالای پشت بام منازل

می‌بردم تا از آنجا خط پدافندی چزابه را مشاهده نمایند. در تاریکی شب رد و بدل شدن گلوله اسلحه کالیبر^۱ کوچک رسام و موشک آرپی جی ۷ صحنه جالبی را ایجاد می‌کرد. از همان جایی که ما نظاره‌گر زدو خورد نیروهای خودی با دشمن بودیم، من به این فکر بودم که جهت کاهش تلفات و در معرض تیرمستقیم دشمن قرار نگرفتن، باید ابتکاری را به کار ببریم. به همین خاطر، به محض اینکه خط پدافندی را تحویل گرفتیم، تعداد زیادی از پریسکوپ‌های نفربرهای سوخته عراقی، که در عملیات قبلی در منطقه بجا مانده بود را از بدنه نفربر جدا کرده و در سنگرهای نگهبانی و دیدبانی مورد استفاده قرار دادیم. محاسن این پریسکوپ‌ها این بود که بدون بالا آوردن سر از داخل سنگر به سهولت می‌توانستیم منطقه جلو را ببینیم و دیدبانی نماییم. برتری بعدی ما نسبت به دشمن دارا بودن تفنگ ژ ۳ به جای تفنگ کلاشینکف بود که محاسن آن را در صفحات قبل توضیح دادم. این موضوع را ما بعداً از اسرای عراقی شنیدیم و همان ماجرای عقب‌نشینی عراقی‌ها در شب تعویض گردان تانک، مدت‌ها تکه کلام بچه‌های جبهه بود و به قول یکی از فرماندهان، ما با عملیات پدافندی یک اقدام آفندی کردیم و بخشی از خاک جمهوری اسلامی ایران آزاد شد.

اما خاطره‌ای از سرگرد شهید مخبری بگویم. این شهید بزرگوار فرمانده گردان پیاده مکانیزه لشکر ۱۶ زرهی قزوین بود و شجاعت و ایثار این افسر دل‌آور ارتش جمهوری اسلامی چنان لرزه‌ای به دل دشمن انداخته بود که شخص صدام با اسم این بزرگوار را می‌شناخت و همان سخنرانی و ارائه گزارش در حضور حضرت امام(ره) در رابطه با عملیات چزابه و تلاش مذبوحانه دشمن جهت بازپس‌گیری این تنگه حساس، چنان در بین افراد دشمن هراس انداخته بود، که رادیو عراق پیوسته این بزرگوار را تهدید و با کلماتی زشت به مشارالیه توهین می‌کرد. گردان ما خط پدافندی چزابه را از گردان سرگرد مخبری تحویل گرفته بود، اما این شهید گرانقدر بعد از تعویض هم از منطقه ما بازدید می‌کرد و نگران این بود که نکند قولی را که به حضرت امام(ره) داده شکسته شود. سرگرد مخبری یک روز به همراه چند نفر به سنگر من آمدند تا ماجرای عقب‌نشینی عراقی‌ها را از نزدیک بشنوند و ملاحظه نمایند. من به همراه ایشان به طرف جلو رفتیم. ایشان با کنجکاو تپه رملی‌ها و شن‌های روان را جستجو می‌کردند و انگار دنبال گمشده‌ای می‌گشتند. در حین گشتزنی و جستجو، پیکر پاک یک درجه‌دار

۱. کالیبر یعنی قطر لوله اسلحه. کالیبر کوچک یعنی اسلحه‌های سبک مثل ژ ۳ و کلاش و مشابه آن.

شهیدش را پیدا کرد، که در زیر همان شن‌ها مدفون شده بود. آنجا این بزرگوار برای شهدای گردان خود و همان استوار شهید گریه کرد و ما هم از عمل او متأثر و ناراحت شدیم. شهید سرگرد مخبری افسری بود شجاع، مؤمن، مقتدر و با روحیه‌ای عالی که من کمتر کسی را همانند ایشان دیده‌ام. این بزرگوار بعد از سفارش زیاد و توصیه‌های عملیاتی در رابطه با تنگ چزابه یگان ما را ترک کرد و رفت و من دیگر این مرد گرانقدر را ندیدم تا اینکه سرانجام مانند سایر هم‌زمانش در منطقه کردستان به خیل شهدا پیوست و به آرزویش رسید. روحش شاد و یادش ماندگار.

عملیات بیت المقدس یا آزادی خرمشهر

نیمه دوم سال ۶۰ و نیمه اول سال ۶۱، یعنی همان سال دوم جنگ از دوران بسیار خوب رزمندگان محسوب می‌شد. چندین عملیات بزرگ در خوزستان، موفقیت‌های بسیاری را برای ایران داشت. تقریباً نصف استان خوزستان از مناطق اشغالی اولیه آزاد شده بود و رزمندگان می‌رفتند که بقیه سرزمین‌های تصرف شده را از لوث وجود بعثی‌ها پاکسازی نمایند. شمال و مرکز جبهه در عملیات فتح‌المبین و طریق‌القدس آزاد شد و قرارگاه کربلا تصمیم داشت بقیه منطقه مورد بحث را هرچه زودتر از چنگال دشمن درآورد. به همین منظور، از دهم فروردین ماه سال ۶۱ که عملیات فتح‌المبین خاتمه یافت، به دستور قرارگاه کربلا کلیه یگان‌های تحت امر آن قرارگاه بجز لشکر ۷۷ مشهد و تیپ ۸۴ خرم‌آباد به جنوب اهواز تغییر مکان دادند. قرارگاه کربلا در نظر داشت سه قرارگاه به نام‌های قرارگاه قدس، فتح و نصر را در عملیات مورد نظر به کار گیرد. این عملیات به نام کربلا ۳ یا همان عملیات بیت‌المقدس نامگذاری شده بود. قرارگاه قدس شامل لشکر ۱۶ زرهی قزوین، تیپ ۵۸ ذوالفقار با چند تیپ از سپاه به نام‌های تیپ ۲۱ امام رضا، تیپ ۳۱ عاشورا، تیپ ۴۱ ثارالله و تیپ ۳۷ نور و تیپ ۴۳ بیت‌المقدس بود، که عملیات آن قرارگاه از شمال هویزه، جنوب کرخه و جنوب اهواز شروع می‌شد.

قرارگاه فتح شامل لشکر ۹۲ زرهی اهواز، تیپ ۵۵ هواپرد، تیپ ۳۷ زرهی شیراز ادغامی با تیپ ۱۴ امام حسین، تیپ ۸ نجف اشرف، تیپ ۲۵ کربلا بود، که این قرارگاه در حوالی دارخوین و با عبور از رود کارون و از شرق به غرب عملیات داشت.

قرارگاه نصر شامل لشکر ۲۱ حمزه، تیپ ۲۳ نیروهای مخصوص ارتش، ادغام با تیپ‌های ۴۶ فجر، تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله و تیپ ۲۲ بدر و تیپ ۷ دزفول بود، که آن قرارگاه هم در جنوب دارخوین و با عبور از رودخانه کارون و از شرق به غرب عملیات داشتند. البته عبور از کارون با پنج پل نظامی که توسط جان برکفان پرسنل مهندسی ارتش احداث شده بود، انجام گرفت.

این عملیات با ۹۰ فروند هلیکوپتر ترابری و پشتیبانی آتش و بیش از ۲۱۶۱ سورتی پرواز خلبانان شجاع نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی و ۲۹ گردان توپخانه ارتش پشتیبانی می‌شد. عملیات بیت‌المقدس در سه مرحله و به مدت ۲۶ روز در جنوب اهواز و شمال خرمشهر ادامه داشت، که مرحله اول آن در ساعت ۳۰ دقیقه بامداد دهم اردیبهشت ماه سال ۶۱ آغاز گردید.

گردان ۸۰۹ و همچنین تیپ ۴۰ سراب همچنان در مواضع پدافندی چزابه مستقر بودند و بعضی از یگان‌های تیپ ۴۰ در ساحل کرخه مسئولیت منطقه را بر عهده داشتند.

آن زمان اکثر فرماندهان یک رادیو کوچک جیبی همراهشان بود و اخبار روز، بخصوص عملیات‌ها را پیگیری می‌نمودند. معمولاً فرماندهان نقشه منطقه را هم در اختیار داشتیم و از روی نقشه ^۱ منطقه پیشروی‌های نیروهای خودی را علامت‌گذاری می‌کردیم و منطقه‌ای که آزاد می‌شد را با ماژیک و یا خودکارهای رنگی مشخص می‌نمودیم و بعد برای یکدیگر توضیح می‌دادیم. باتوجه به شکست‌های پی در پی عراقی‌ها در جبهه‌های مختلف وضع، جبهه چزابه هم خیلی آرام شده بود و مثل روزهای اول نبود که فرصت نفس کشیدن هم نداشته باشیم. عراقی‌ها در همان شب تعویض گردان تانک ۳ کیلومتری عقب رفته بودند و از پاتک‌های سنگین و حمله‌های شبانه و ایذائی دشمن در امان بودیم. من خیلی دلم می‌خواست در عملیات بیت‌المقدس شرکت داشتم و از نزدیک شاهد و ناظر پیروزی‌ها باشم، ولی در آن وضعیت هیچ دستوری از قرارگاه کربلا به یگان‌های ما داده نمی‌شد. چون منطقه چزابه همان طور که اشاره کردم از حساسیت بالایی برخوردار بود و یگان ما موفق شده بود به خوبی از آن پدافند نماید.

بالتر از منطقه چزابه یگان‌های لشکر ۷۷ ثامن‌الائمه خراسان و تیپ ۸۴ خرم‌آباد حضور داشتند و از مواضع و سرزمین‌های آزادشده عملیات فتح‌المبین صیانت و نگهداری می‌کردند. البته ناگفته نماند که در حین اجرای عملیات بیت‌المقدس، به لشکر ۷۷ خراسان هم دستور داده شد که به تپه ۱۸۲ در منطقه فکه حمله کند و آنجا را آزاد نماید، که با اجرای عملیات امیرالمؤمنین (ع) لشکر موفق شد. ضمن تصرف اهداف تعیین شده حدود ۱۴۰۰ نفر هم اسیر گرفته شد و با این عمل دشمن نمی‌توانست از منطقه فکه و شرفانی یگانی را برداشت نماید و

۱. مقیاس نقشه‌های نظامی است که در آفند و پدافند کاربرد دارد.

به کمک نیروهای شمال خرمشهر ببرد. مرحله اول عملیات بیت‌المقدس تا شانزدهم اردیبهشت ماه به طول انجامید، ولی در مرحله دوم، یگان‌های قرارگاه فتح و نصر به طرف مرز طلائی‌پیشروی نمودند و بعد از آن، تعداد زیادی از نیروهای دشمن از منطقه جفیر و هویزه و پادگان حمیدیه و اطراف آن مجبور به عقب‌نشینی شدند. من این تغییرات در جبهه را از رادیو می‌شنیدم و در پوست خود نمی‌گنجیدم. به همین منظور، با سرهنگ ثابت فرمانده گردان ۸۰۹ هماهنگ نمودم و با یکدیگر و با یک دستگاه جیب به طرف منطقه درگیری روانه شدیم تا از نزدیک فتوحات و پیروزی‌های لشکریان اسلام را ببینیم. دقیقاً خاطریم نیست که چندم اردیبهشت ماه بود، اما به نظرم حدود بیستم اردیبهشت ماه بود که ما یک روز کامل از منطقه جنوب اهواز بازدید نمودیم که به شرح آن می‌پردازم.

آن روز با فرمانده گردان به طرف پادگان حمید^۱ رفتیم. پادگان حمید در ۴۰ کیلومتری جنوب اهواز و در حاشیه جاده اهواز - خرمشهر واقع است. وقتی ما به آنجا رسیدیم بجز خرابه‌های زیاد و انهدام ساختمان‌ها چیز دیگر دیده نمی‌شد. پلی که مقابل پادگان بر روی خط راه‌آهن خرمشهر نصب بود هم منفجر و منهدم شده بود. وقتی که ما به نزدیک پل رسیدیم، سربازی را مشاهده نمودیم که پشت توپ ضدهوایی ۲۳م نشسته بود و از منطقه حفاظت می‌کرد. من ابتدا فکر کردم که سرباز عراقی است. وقتی که به نزدیکی آن رسیدم، دیدم توپ ضدهوایی عراقی است، اما سربازی که پشت توپ نشسته ایرانی است. همان ضدهوایی که روزهای قبل علیه هواپیماهای ایرانی شلیک می‌کرد، امروز از همان نقطه علیه هواپیماهای عراقی تیراندازی می‌کرد. دو روز قبل، یعنی روز هجدهم اردیبهشت ماه بود که شهر هویزه هم آزاد شد. اما این شهر به تلی از خاک تبدیل شده بود و هیچ آثاری از شهر نبود، که به نظرم قوم مغول هم اگر حمله می‌کرد خرابی کمتری باقی می‌ماند.

در دشت وسیع جفیر خودروها و تانک‌های زیادی از دشمن در حال سوختن بودند و غنائم بسیاری در آن منطقه به دست نیروهای ما افتاده بود.

این درحالی بود که نیروهای عراقی ده‌ها کیلومتر از مواضع پدافندی خود به عقب رانده شده بودند. روحیه سربازان ما بسیار عالی بود و کامیون‌ها و وانت‌بارهایی که مملو از رزمندگان

۱. پادگان حمید یکی از پادگان‌های لشکر ۹۲ زرهی اهواز است که در زمان جنگ به اشغال کامل ارتش عراق درآمد. این پادگان در مسیر جاده خرمشهر است.

ایرانی در روی جاده اهواز - خرمشهر تردد می‌کردند، با صدای بلند سرودهای انقلابی و حماسی مثل «ای لشکر صاحب زمان آماده باش آماده باش، بهر نبردی بی امان آماده باش، آماده باش» را می‌خواندند.

در ۵۰ روز گذشته، فتوحات زیادی شامل حال ارتش و سایر رزمندگان شده بود. از عملیات فتح‌المبین تا عملیات بیت‌المقدس که همچنان ادامه داشت، خوزستانی که حدود ۱۸ ماه قسمت‌های زیادی از آن در تصرف نیروهای بعثی قرار داشت، در حال رهایی و آزادی بود. شهرهای اندیمشک، دزفول، شوش و اهواز از تیررس توپخانه‌های عراق خارج شده بود و با دور شدن دشمن از شهر، خود به خود مردم جنگزده اهواز و روستاهای اطراف به مکان و منزل خود برمی‌گشتند، که این برای من و سایر رزمندگان جای خوشحالی داشت. در آن روز، جبهه خالی از نیروهای دشمن واقعاً تماشایی بود. خیلی از خاکریزهای ایرانی‌ها مملو از نیروهای تازه‌نفس بود که در پشت خاکریزها اسکان داشتند و شاید هم منتظر دستور فرماندهان بودند تا تغییر مکان بدهند و به جلو بروند. از جاده اهواز که به طرف خرمشهر می‌رفتیم، خاکریزهای پشت سرهم که از دو طرف جاده عمود به جاده بودند، نشان می‌داد عراقی‌ها مواضع پدافندی متعددی داشتند، که چنانچه یک خاکریز را از دست دادند، خاکریز بعدی را اشغال و مشغول دفاع شوند.

جالب اینجا بود که سنگرهای عراقی‌ها همچنان دست‌نخورده به نظر می‌رسید و من چندتا سنگر را از نزدیک مشاهده کردم که الوارهای راه‌آهن اهواز - خرمشهر روی آن دیده می‌شد و این ارتش قادسیه^۱ صدام، راه‌آهن اهواز - خرمشهر به طول تقریبی ۱۲۰ کیلومتر که به موازات جاده آسفالته بود، را تخریب کرده و از بین برده بودند.

ضمناً جاده اهواز - خرمشهر توسط دشمن به نحوه مطلوبی نگهداری شده بود و دشمن سمت چپ جاده، یعنی به طرف کارون را با احداث خاکریز بلند، مواضع پدافندی مناسبی تهیه کرده بودند. علت خاکریز بلند شاید جهت جلوگیری از آب افتادگی و یا طغیان رودخانه کارون باشد و شاید هم خاکریز دفاعی در مقابل هجوم احتمالی ایرانی‌ها بود که به فاصله هر

۱. قادسیه محلی است در جنوب بغداد که اولین شکست نیروهای ایرانی در زمان ساسانیان از نیروهای صدر اسلام در آنجا واقع شده و صدام این را برای خود افتخار می‌دانست که عراق در آن زمان ایران را شکست داده است.

۱۰۰ متر یک سنگر تانک دیده می‌شد و بین این سنگرهای تانک، سنگرهای نفرات پیاده روی خاکریز مشاهده می‌شد.

در مسیری که به جلو می‌رفتیم، تعداد زیادی تانک و خودرو سوخته و منهدم شده دیده می‌شد، که بعضی از آنها خیلی قدیمی بود. به نظر تعدادی از آنها مربوط به روزهای اول جنگ بود که در کش و قوس پیشروی دشمن به طرف اهواز مورد اصابت موشک قرار گرفته بودند. آن روز جاده اهواز - خرمشهر بسیار شلوغ و پُرتردد بود و خودروهای مختلفی در مسیر می‌رفتند و برمی‌گشتند و در کنار جاده تابلوهایی دیده می‌شد که روی آن نوشته بود «خرمشهر ما می‌آییم». معلوم بود که تابلوها به تازگی نصب شده و تبلیغات جنگ جهت تقویت روحیه رزمندگان شعارهای شبیه به این موضوع را در مسیر رزمندگان می‌نوشت. ظاهراً نیروهای ایران تا چند کیلومتری خرمشهر جلو رفته بودند، اما هنوز خرمشهر آزاد نشده بود و همه مردم ایران آزادی این بندر مهم و پرآوازه را که ۱۸ ماه زیر چکمه‌های سربازان صدامی بود، انتظار می‌کشیدند.

وقتی که عراقی‌ها کاملاً عقب‌نشینی اجباری^۱ خود را انجام دادند و به پشت مرزهای بین‌المللی رفتند، یگان‌های رزمنده ما هم جهت پیدا کردن و اخذ تماس^۲ با دشمن از شمال به جنوب می‌رفتند و خاکریز به خاکریز سنگرهای دشمن را پاکسازی می‌کردند و به جلو ادامه می‌دادند و برخی از یگان‌ها از جمله لشکر ۱۶ قزوین مسئول استقرار در جبهه کوشک بود. آن روزها اخبار جنگ که از رادیو خودی و خارجی‌ها به گوش می‌رسید، بیشتر به نفع ایران بود و همان‌طور که قبلاً هم اشاره کردم، بهار سال ۶۱ از روزهای خوب رزمندگان ایران محسوب می‌شد و روز به روز تعداد اسرای عراقی افزایش می‌یافت و مساحت سرزمین‌های آزاد شده رو به فزونی بود.

روزهای آخر اردیبهشت ماه هنوز خرمشهر در اشغال بود، اما آزادی آن شهر بندری دور از انتظار نبود و طراحان و فرماندهان قرارگاه کربلا شبانه‌روز فعالیت می‌کردند که هرچه زودتر آزادی شهر خرمشهر که آن زمان خونین‌شهر نام گرفته بود را به اطلاع مردم ایران برسانند. در حالی که نیروهای خودی تا ۵ کیلومتری شمال خرمشهر جلو رفته بودند. من هر شب اخبار

۱. عقب‌نشینی اجباری: یعنی عقب‌نشینی که دشمن تحت فشار نیروهای خودی و از روی اجبار باید عقب‌نشینی کند.

۲. اخذ تماس: یک اصطلاح نظامی است یعنی با دشمن تماس و ارتباط داشتن و او را گم نکردن در منطقه.

را گوش می‌کردم، یک شب رادیو بی‌بی‌سی که همیشه دوپهلو حرف می‌زد، عنوان کرد که ایرانی‌ها برای آزادی خرمشهر حدود یک میلیون نفر نیرو در شمال آن شهر مستقر نموده‌اند و از طرفی برای اینکه دل ارتشی‌های عراقی را خالی نکرده باشد و قوّت قلبی به آنان داده باشد، اضافه کرد: ضمناً عراق هم همین تعداد نیرو در داخل خرمشهر دارد که می‌تواند از شهر دفاع نماید. آن موقع ما که در جبهه بودیم، می‌دیدیم که حقیقت ندارد و افسران ارتش که دارای بینش نظامی بودند، می‌دانستند که این رادیوی دروغگو چقدر بزرگنمایی می‌کند!

البته قرارگاه کربلا که قرارگاه مشترک ارتش و سپاه بود، ده‌ها لشکر ارتش و تعداد زیادی از تیپ‌های سپاه و نیروهای مردمی را در اختیار داشت و همان روزها من شنیدم که ۶۰۰۰ نفر از نیروهای بسیجی از مشهد توسط هواپیماهای سی ۱۳۰ و ۷۴۷ نیروی هوایی ارتش به پایگاه امیدیه وارد شده، تا در عملیات آزادسازی خرمشهر شرکت نمایند. ضمناً نیروهای زیادی در منطقه مستقر بودند و آمد و رفت بسیاری در جاده اهواز - خرمشهر انجام می‌گرفت؛ به طوری که بعضی از بچه‌ها می‌گفتند این جاده مانند اتوبان تهران - کرج می‌ماند و خیلی شلوغ است؛ این نشانگر این بود که نیروهای زیادی در منطقه شمال خرمشهر مستقر هستند، اما نه یک میلیون نفری که رادیو بی‌بی‌سی عنوان می‌کرد.

آن روز خیلی از گردان‌های لشکر ۷۷ خراسان را هم دیدم که برای حمله به خرمشهر در خاکریزهای پدافندی مستقر بودند. گردان ۱۱۰، گردان ۱۴۸، گردان ۱۳۴ و گردان ۳۸۳ توپخانه، یعنی در مجموع تیپ سوم لشکر ۷۷ به همراه تیپ‌هایی از لشکر ۲۱ حمزه و لشکر ۹۲ زرهی اهواز و تیپ ۵۵ هوابرد شیراز و یگان‌هایی از سپاه را رؤیت کردم که در خاکریزها استقرار داشتند و منتظر دستور اجرای عملیات بودند. بعد از دیدن گردان‌های لشکر ۷۷ خراسان خیلی دلم می‌خواست من هم به همراه گروهان و گردان ۸۰۹ در عملیات آزادسازی خرمشهر شرکت می‌کردم. با توجه به اینکه من خودم خراسانی هستم و خیلی از بچه‌ها و افسران لشکر ۷۷ را می‌شناختم، تمایل داشتم به همراه آنان در آزادسازی خرمشهر شرکت می‌کردم، اما مسئولیت و مأموریت گروهان در تنگ چزابه بود.

آن روز بعد از گشت و گذار زیاد و شناسایی منطقه به گروهان مربوطه برگشتم. چند روزی از این ماجرا گذشت تا اینکه در شب یکم خرداد حدود ساعت ۲۳، آتش تهیه سنگینی از طرف نیروهای خودی شروع شد. البته از قبل به یگان‌های ما هم آماده‌باش داده بودند، اما عملیات ما فریب دهنده و تظاهر به تک بود. در حالی که چندین تیپ ارتشی و سپاهی از شمال به

جنوب عملیات شبانه را به طرف خرمشهر شروع کردند، در آن لحظه هزاران گلوله توپ و خمپاره‌انداز از طرفین شلیک می‌شد و آسمان منطقه از شدت گلوله‌ها به رنگ قرمزی می‌زد. گاهی هم گلوله‌های منور منطقه را مانند روز روشن می‌کرد، گرچه فاصله ما تا جبهه خرمشهر بیش از ده‌ها کیلومتر بود، اما صدای شلیک و انفجار آن به وضوح شنیده می‌شد. آن شب تا صبح درگیری به شدت و قدرت ادامه داشت و روز دوم خردادماه هم خبری از آزادی خرمشهر نشد تا اینکه روز سوم خرداد سال ۶۱ ساعت ۲ بعدازظهر این پیام مسرت‌بخش از رادیو شنیده شد. «شنوندگان توجه فرمائید، شنوندگان توجه فرمائید، خونین شهر آزاد شد.» وقتی که من این پیام را از رادیو شنیدم بدنم از شدت شوق و ذوق می‌لرزید و سربازان گروهان با فرستادن صلوات و الله اکبر ابراز شادی و شغف می‌کردند. در خط پدافندی ما ولوله‌ای شده بود. بچه‌ها یکدیگر را در آغوش می‌گرفتند و به یکدیگر تبریک می‌گفتند. آزادی خرمشهر نقطه عطف جنگ بود. آزادی خرمشهر نه تنها مردم ایران را خوشحال کرد، بلکه سرخط اخبار جهان شده بود و آنجا بود که امام(ره) فرمودند: «خرمشهر را خدا آزاد کرد.»

بعد از آزادی خرمشهر، صدام دیگر برگ برنده‌ای در دست نداشت. قبلاً صدام گفته بود که اگر ایرانی‌ها موفق شوند خرمشهر را آزاد کنند من کلید بصره را به آنها می‌دهم. روز سوم خرداد خرمشهر آزاد شد اما کلید بصره گم شده بود و باید خود ایرانی‌ها پیدایش می‌کردند! البته صدام در اظهارنظرش گویا مطرح می‌کند که باید ارتشی بسازم که همانند این رزمندگان ایرانی دارای شجاعت و روحیه ایثارگری باشند.

بعدازظهر آن روز جبهه‌ها حال و هوایی دیگر داشت. از شروع عملیات بیت‌المقدس که از دهم اردیبهشت ماه شروع شده بود، بیش از سه هفته می‌گذشت. در این مدت، مردم ایران انتظار آزادی خرمشهر را می‌کشیدند. ما که در جبهه بودیم اطلاع داشتیم که جهت آزادی خرمشهر باید هزاران کیلومترمربع از جنوب اهواز آزاد می‌شد تا به خرمشهر رسید. اما مردم که اطلاع نداشتند وضع جبهه به چه صورت است! روز سوم خرداد آن انتظار طولانی به سرآمد و خرمشهر بعد از ۱۹ ماه یا به عبارتی بعد از ۵۷۵ روز بار دیگر به آغوش وطن برگشت.

من بعد از آزادی خرمشهر دنبال فرصتی بودم که از شهر خرمشهر بازدید نمایم. به همین خاطر، روز پنجم خرداد با فرمانده گردان سرهنگ ابراهیم ثابت هماهنگی کردم و بعد از توجیه جانشین خودم، اول صبح به طرف خرمشهر به راه افتادم. چند نفر از پرسنل کادر هم همراه من بودند که به خرمشهر رفتیم. گرچه به هنگام تخلیه اُسرا از خرمشهر که قریب به ۱۴ هزار

نفر بودند، من آنجا نبودم، اما شنیدم که عراقی‌ها جهت سوار شدن به خودرو از یکدیگر سبقت می‌گرفتند و می‌دویدند تا سردار قادسیه آنها را نبیند که سربازان و افسران دلاورش چگونه خرمشهر را رها کردند و به سمت داخل ایران می‌دویدند!

هنگام رفتن به خرمشهر از همان جاده آسفalte اهواز - خرمشهر حرکت کردم. از ایستگاه راه‌آهن حسینیّه تا محل پلیس‌راه خرمشهر دو طرف جاده خاکریزهای متعددی دیده می‌شد که این خاکریزها همه سنگرهای تدافعی عراقی‌ها بود. وقتی که به پلیس‌راه رسیدم، سمت راست جاده آپارتمان‌هایی بود که هیچ جای سالمی نداشت؛ سمت چپ جاده پادگان دژ خرمشهر بود که تمام ساختمان‌های آن تخریب شده بود و به هنگام سقوط پادگان دژ که محل استقرار گردان ۱۵۱ بود، حرف و حدیث‌های زیادی شنیده می‌شد، که عراقی‌ها با تانک از روی جنازه شهدا و مجروحین عبور می‌کردند، به طوری که گوشت تن این بندگان خدا به آسفالت می‌چسبید و جدا نمی‌شد. این کمترین جنایت صدامی‌ها در خرمشهر بود. تاراج کردن وسایل منازل سازمانی پرسنل گردان ۱۵۱ دژ جنایت دیگری بود.

آن روز دیدم که در قسمت شمال شهر تعداد زیادی از خودروها را روی صندوق عقب به حالت عمودی برپا کرده و اطراف آن را با لودر خاک ریخته بودند و صدها دستگاه خودرو به همین وضع برپا بود. هزاران عدد تیرآهن و نبشی مانند میله پرچم کاشته بودند، تا چتربازان ایرانی نتوانند در خرمشهر فرود آیند. اطراف مسجد جامع را میدان مین احداث کرده و خیلی از ساختمان‌ها را با لودر هموار کرده بودند. در حاشیه کارون، تردد سربازان عراقی در داخل کانال‌های زیرزمینی انجام می‌گرفت و دریچه‌هایی بر روی رودخانه کارون باز بود که سربازان عراقی سطح آب رودخانه را کنترل می‌کردند و تردها را زیر نظر داشتند. تنها جایی که تقریباً سالم مانده بود و لودر آنجا را خراب نکرده بود، مسجد جامع شهر بود، اما هزاران گلوله و ترکش بر در و دیوار مسجد مشاهده می‌شد. تعداد زیادی کشتی و قایق در اروند و کارون مشاهده می‌شد که همان روزهای اول جنگ به گل نشسته و مورد اصابت گلوله و موشک قرار گرفته بودند. گرچه هنوز از گوشه و کنار شهر بوی دود و باروت به مشام می‌رسید، اما حتی یک نفر از افراد دشمن رؤیت نمی‌شد؛ البته در بعضی از زوایای پنهان جنازه‌های عراقی‌ها دیده می‌شد که از چشم ایرانی‌ها دور مانده بودند. نیروهای پراکنده‌ای در شهر تردد می‌کردند و گاهی از مسئولین استان و مملکتی جهت بازدید خرمشهر می‌آمدند و از جنایات صدام بازدید می‌نمودند. من آن روز تا غروب در خرمشهر بودم و آثار خرابی و ویرانی سربازان متجاوز بعثی را

نظاره‌گر بودم و بر وحشی‌گری این از خدا بی‌خبران لعنت می‌فرستادم. آن روز قبل از غروب آفتاب به یگان خود برگشتم و قصهٔ خرمشهر را برای همکارانم و بعدها در مرخصی برای خانواده‌ام تعریف کردم. بعد از اتمام عملیات بیت‌المقدس و خاتمه درگیری‌ها در خرمشهر و آزاد شدن آن شهر، صدام، این مرد خودخواه، که اروند و خرمشهر را از آن خود می‌دانست، چنان سر به زیر شده بود و ادعای مسلمانی و همسایگی کرد که می‌گفت ما که اصلاً با ایران جنگی نداریم و از اول هم ادعایی نداشتیم. طوری شده بود که او جز صحبت از صلح و آشتی هیچ مطلب دیگری به زبان نمی‌آورد و حتی زمزمه‌هایی شنیده می‌شد که کشورهای عربی حاضر هستند غرامت جنگ را بدهند، در حالی که در زمان جنگ دینار کویت و ریال عربستان به وفور به عراق سرازیر می‌شد و بودجه جنگ و هزینه‌های سرسام‌آور آن را تأمین می‌کردند.

بعد از آزادی خرمشهر، صدام حسین آتش بس یک طرفه داد و از قسمت‌هایی از خاک ایران عقب‌نشینی کرد. البته اگر عراق از سرزمین اشغالی بخصوص در استان‌های غیرخوزستان که ایران با زور آن را از عراق بازپس گرفته بود عقب‌نشینی نمی‌کرد، حتماً نیروهای رزمنده ایرانی که در اوج صلابت و قدرت بودند بقیه مناطق را از دشمن متجاوز پس می‌گرفتند، اما عراق که در چهار^۱ عملیات بزرگ در یک سال گذشته تمام خوزستان را از دست داده بود، همان بهتر که به سرعقل آمد و از برخی مناطق مانند گیلانغرب و میمک و پل ذهاب و غیره عقب‌نشینی نمود. در آن زمان شایع شده بود که ایران قصد دارد بعد از خاتمه جنگ خرمشهر برای مقابله به طرف اسرائیل برود.

یادم رفت از زیباترین تابلوی نصب شده در ورودی شهر بگویم که خیلی معنی داشت «به خرمشهر خوش آمدید» «جمعیت ۳۶ میلیون نفر».

۱. چهار عملیات بزرگ در خوزستان به نام‌های عملیات ثامن‌الائمه، عملیات طریق‌القدس، عملیات فتح‌المبین، عملیات بیت‌المقدس می‌باشد.

عملیات رمضان در شرق بصره

پس از اینکه عملیات بیت المقدس و آزادی خرمشهر در استان خوزستان خاتمه یافت، تحولات زیادی در منطقه ایجاد شد. صدام و فرماندهان شکست خورده اش سراسیمه تقاضای مذاکره و آتش بس نمودند و خود را صلح طلب نشان دادند. صدامی که قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر را چند روز قبل از شروع جنگ در مقابل میلیون ها بیننده تلویزیونی پاره کرد و آن را بی اعتبار نامید و به دنبال آن به مردم و ارتش خود وعده داد که به زودی در خرمشهر و اهواز مصاحبه خواهد داشت، اما بعد از آزادی خرمشهر و با به اسارت دادن بیش از ۴۰ هزار نفر از سربازانش در دو عملیات فتح المبین و بیت المقدس حاضر شده بود همه شرایط ایران را بپذیرد.

همان صدامی که حمله عراق به ایران را یک تفریح قلمداد کرده بود، بعد از این عملیات ۱۹ هزار نفر از سربازانش را از دست داد و چنان دست و پا می زد که بی صبرانه تعدادی از ژنرال های خود را به جوخه های اعدام سپرد و مانند دیوانه ها در جلسات فرماندهان فریاد می زد که ای وای محمره^۱ از دست رفت. ایران کمتر از ۹ ماه گذشته چهار عملیات بزرگ را در خوزستان اجرا کرده و کلیه سرزمین های اشغالی را از ارتش متجاوز عراق پس گرفته بود. با وجودی که صدام آتش بس یک طرفه داده بود و در بعضی از قسمت ها، در سایر استان های هم مرز عقب نشینی انجام داد، اما بعضی از نقاط سرکوب و حساس را در نقاط مرزی همچنان در اختیار داشت؛ به عنوان مثال، ارتفاعات آهنگران، نفت شهر، خسروی، فکه و نقاطی در شلمچه همچنان در اختیار ارتش صدام بود، تا در پای میز مذاکره به عنوان برگ برنده از آن استفاده نماید. در حقیقت، صدام در تاریخ بیست و یکم خرداد ماه خبر مهمی مبنی بر مصوبه شورای انقلاب عراق در خصوص عقب نشینی از خاک ایران و آتش بس یک طرفه را به عنوان

۱. محمره اسم قدیم خرمشهر بود. وقتی صدام آن شهر را گرفت، دوباره اسم قدیم آن را عنوان کرد. از سال ۱۳۱۴ محمره به خرمشهر تغییر نام داده بود.

حُسن نیت اعلام و اجرا نمود. در عوض، ایران بدون موافقت با آتش‌بس منتظر مانده بود تا نیروهای عراقی آخرین تغییر و تحول خود را در نقاط مرزی انجام دهد. از طرفی، بین مسئولین نظام اختلاف بود که آیا جنگ را به داخل خاک عراق بکشانند و یا آتش‌بس را بپذیرند و به فکر و اندیشه پایان جنگ باشند.

در همان زمان بود که اسرائیل به جنوب لبنان حمله کرد و در مقابل، ایران آمادگی خود را جهت مقابله با تعرضات اسرائیل اعلام نمود و با تصویب شورای عالی دفاع بلافاصله دو گردان از ارتش و سپاه به سوریه اعزام شدند تا با اسرائیل وارد جنگ شوند. در عوض، صدام در مصاحبه‌ای اعلام نمود که چنانچه ایران با عراق از راه صلح و آتش وارد شود، عراق راه عبور به نیروهای ایرانی خواهد بود تا به طرف اسرائیل بروند و خود ارتش عراق هم مساعدت لازم را با ایرانی‌ها خواهد کرد. این وعده را صدام در تاریخ ۳۰ خرداد همان سال در یک سخنرانی اعلام نمود و مردم عراق را در جریان تشکیل اجلاس سران کشورهای غیرمتعهد در بغداد قرار داد. زمانی که صدام در رادیو و تلویزیون عراق این سخنرانی را انجام داد، سربازانش در جبهه‌ها با تیراندازی هوایی شادی خود را ابراز کردند و از این بابت خوشحالی می‌کردند و به اصطلاح جشن گرفته بودند، اما از آنجایی که امام(ره) با درایت و تیزهوشی کلیه امورات جنگ را زیر نظر داشت، مخالفت خود را با اعزام نیرو به سوریه ابراز نمودند و فرمودند «راه قدس از کربلا می‌گذرد.» یعنی باید تکلیف صدام مشخص شود. به همین منظور، خیلی زود نیروهای ارتش به وطن بازگشتند. در هر صورت، بعد از عملیات بیت‌المقدس و آزادی خرمشهر، بحث و نظرها بین آحاد مردم و مسئولین آغاز شد و به قول آقای رفسنجانی، حضرت امام(ره) با ورود نیروها به داخل خاک عراق هم مخالف بودند، زیرا صدام خود را صلح‌طلب و ما را جنگ‌طلب وانمود می‌کرد و اگر ما وارد خاک عراق می‌شدیم، حتماً تبلیغات صدام بیشتر اثرگذار بود و مردم عراق هم تصرف سرزمین‌های خود را تحمل نمی‌کردند. ایشان معتقد بودند ادامه جنگ بدون ورود به خاک عراق انجام گیرد و به دلایل مختلف، که به بعضی از آنها اشاره می‌شود، فشار بر دشمن در دستور کار قرار گرفت.

۱- معاهده ۱۹۷۵ الجزایر که صدام آن را پاره کرده و آن را بی‌اعتبار خواند، مجدداً پذیرفته نشده بود.

۲- ایران با عملیات‌های پی در پی برتری نظامی خود را به دست آورده بود.

۳- هیچ‌گونه پیشنهاد عادلانه‌ای از سوی عراق با مجامع بین‌المللی مطرح نشده بود.

۴- به تعهدات صدام اعتمادی نبود (همان‌طور که حمله سراسری بعد از پذیرش قطعنامه را انجام داد).

۵- ما در جبهه جنوب و در دشت‌های صاف نیاز به نیروهای عظیم تانک داشتیم، در صورتی که نیروهای ما پیاده نظام و بیشتر آنان افراد بسیجی بودند که جمع‌آوری مجدد آنها در مناطق عملیاتی به سادگی میسر نبود.

در مجموع، مردم ایران خواهان تعیین متجاوز و تنبیه او بودند. بنابراین، تا رفع کامل تجاوز و انهدام ماشین جنگی صدام ادامه جنگ در دستور کار فرماندهان نظامی قرار گرفت. چند هفته‌ای که از عملیات بیت‌المقدس و آزادی خرمشهر گذشت، به تیپ ۴۰ سراب و یگان‌های تحت امرش ابلاغ گردید که جهت مأموریت جدید آماده شوند. روزی فرماندهان گروهان و رؤسای ارکان و بعضی از مسئولین در معیت فرمانده گردان از منطقه جدید شناسایی کردیم تا روزهای بعد یگان‌ها را به محل مورد بحث جابه‌جا نماییم. از تنگ چزابه و از شهر مرزی بستان عبور کردیم و به طرف هویزه رفتیم. شهر هویزه به تلی از خاک تبدیل شده بود؛ یک ماه قبل بود که عراقی‌ها آنجا را رها کرده و به پشت مرزها فرار کرده بودند. ما از شهر هویزه به طرف جفیر و از آنجا به پادگان مخروبه حمید ادامه مسیر داده و از روی جاده اصلی اهواز - خرمشهر به ایستگاه راه‌آهن حسینی رسیدیم و از آنجا تغییر مسیر داده و به طرف مرز کوشک و طلائیه رفتیم و از منطقه مسئولیت جدید که یکی از یگان‌های لشکر ۱۶ زرهی قزوین در آن مستقر بود، شناسایی کامل به عمل آوردیم و توسط فرماندهان آن توجیه کاملی شدیم.

آن زمان نه تنها مرز کوشک و طلائیه، بلکه خود تنگ چزابه و نقاط دیگر آرام و ساکت بود و به اصطلاح، همان زمانی بود که صدام آتش بس یک طرفه را در جبهه اجرا می‌کرد و از طرف نیروهای ما هم تیراندازی انجام نمی‌گرفت. روزهای بعد ما همه یگان‌های خود را از تنگ چزابه به محل جدید، یعنی همان کوشک انتقال دادیم. این بار برخلاف جابه‌جایی‌های قبلی، کلیه پرسنل و تجهیزات گردان با همان خودروهای سازمانی و مأمور به یگان تغییر مکان داده و مدت یک هفته این جابه‌جایی انجام گرفت، تنگ چزابه تا جبهه کوشک کمتر از ۱۰۰ کیلومتر فاصله بود. به همین خاطر، در اسرع وقت گردان ۸۰۹ به جبهه جدید نقل مکان کرد و آماده عملیات بعدی شدیم که در ادامه به آن اشاره می‌شود.

بعد از کش و قوس‌های سیاسی و رفع اختلاف بین مسئولین نظامی، سرانجام تصمیم گرفته شد که عملیات برون مرزی رمضان آغاز شود. عراقی‌ها بعد از اتمام عملیات بیت‌المقدس

و آزادی خرمشهر به عقب رانده شده و در مرز بین‌المللی و روی دژ^۱ خودشان مستقر بودند. دژ عراق خاکریز بسیار بلندی بود که حدود ۴ متر ارتفاع و ۴ متر هم پهنا داشت. این دژ به صورت یک خط مستقیم و به موازات دژ ایران که شبیه به همین دژ بود، از شلمچه تا طلائیه ادامه داشت. البته حد فاصل دژهای ایران و عراق حدود ۳ کیلومتر از یکدیگر فاصله داشت که میله‌های مرزی، که همان سکوه‌های سیمانی سفید رنگ بین این دژها قابل رؤیت بود. بعد از ۵۰ روز که از آزادی خرمشهر گذشت، عملیات رمضان در ساعت ۲۱۳۰ مورخ ۶۱/۴/۲۳ در ماه مبارک رمضان با رمز «یا صاحب‌الزمان ادرکنی» شروع شد و تمام یگان‌های خودی هجوم سراسری خود را علیه مواضع عراقی‌ها آغاز نمودند. قبل از دژ عراق یک میدان مین بسیار وسیع، که عرض آن بیش از صد متر و طول آن سراسر جبهه را دربرمی‌گرفت، پیدا بود. در ابتدا و انتهای میدان مین سیم خاردار و کانال وجود داشت که در بعضی از قسمت‌های آن بشکه‌های فوگاز و در همه قسمت‌ها تله‌های انفجاری خودنمایی می‌کرد. در میدان مین عراقی هزاران مین ضدخودرو، ضدتانک و ضدنفر وجود داشت که تمام آنها توسط ماشین‌های مین‌گذار تعبیه شده و خیلی منظم و مرتب بود، و به همین خاطر، تلفات و ضایعات نیروهای خودی را بسیار افزایش می‌داد. گردان ۸۰۹ هم مانند هزاران نفر از رزمندگان دیگر عملیات خود را در ساعت مقرر شروع نمود و ما در کنترل عملیاتی لشکر ۱۶ زرهی و در منطقه کوشک بودیم. عملیات رمضان اولین عملیات آفندی تیپ ۴۰ و گردان ۸۰۹ محسوب می‌شد.

لشکر ۹۲ زرهی اهواز که در قسمت شلمچه وارد عمل شده بود، در همان روز اول عملیات تا نزدیک کانال ماهیگیری جلو رفت و لشکر ۷۷ خراسان در قسمت میانی جبهه یعنی حوالی پاسگاه زید و لشکر ۱۶ زرهی که یگان ما هم در کنترل عملیاتی آن بود، در قسمت شمال جبهه و حوالی کوشک وارد عمل شده بودند. عراقی‌ها علاوه بر میدان مین و دژ مستحکمی که داشتند در عقب جبهه از خاکریزهای مثلثی شکل^۲ و کانال ماهی^۳ استفاده کرده بودند. گردان ما با هر زحمت و سختی که بود با تحمل تلفات سنگین به بالای دژ رسید. عراقی‌ها در وسط

۱. دژ: همان خاکریز بلند به موازات مرز ایران و عراق را می‌گفتند که از سال‌های قبل از جنگ احداث شده بود.

۲. خاکریزهای مثلثی شکل در شرق بصره و قبل از عملیات رمضان احداث شده بود که آن زمان شایع بود روس‌ها طراح این خط پدافندی هستند.

۳. کانال پرورش ماهی: عراقی‌ها یک کانال به عرض یک کیلومتر و به طول ۴۰ کیلومتر به بهانه پرورش ماهی، اما به منظور دفاع و جلوگیری از پیشروی نیروهای ایرانی در غرب کوشک و زید و در شرق بصره ایجاد کرده بودند.

دژ یک کانال سراسری حفر کرده بودند که به فاصله هر ۱۰ متر یک سنگر نگهبانی به طرف ایران تعبیه شده بود، که از طریق همان کانال‌ها به هم ارتباط داشت. عراقی‌ها حتی کانال ورودی به داخل سنگر سرپوشیده را به صورت ال شکل درست کرده بودند، که از محاسن بسیار بالایی برخوردار بود. تمام سنگرهای نگهبانی توسط پلیت‌های منحنی شکل پوشیده بود، به طوری که گلوله زمانی هم بر سر سربازان دشمن کارساز نبود. این سنگرها فقط یک دریچه به سمت جبهه ایرانی‌ها داشت که سرباز عراقی تیربار و یا تفنگ خود را از آن دریچه به سمت میدان مین نشانه می‌گرفت. جالب اینجا بود که همان کانال‌های ال شکل باعث می‌شد که پشت سنگرهای نگهبانی زمینه تاریک داشته باشد و از روبه‌رو فضای پشت سنگر مشهود نباشد.

آن زمان من شنیدم که تمام این تاکتیک‌ها اعم از میدان‌های مین، کانال، فوگاز، کانال‌های ارتباطی و سنگرهای سرپوشیده، خاکریزهای مثلی شکل و احداث کانال ماهی توسط مستشاران روسی به عراقی‌ها آموزش داده و اجرا شده بودند. خاکریزهای مثلی یک سیستم پیچیده پدافندی بود که تا آن زمان هیچ‌کدام از افسران و طراحان عملیات ایرانی آن را ندیده بودند. در مسیر پیشروی، کانال‌های قیر مذاب و کانال‌های غیرقابل عبور نفرات پیاده و تانک وجود داشت، که عملیات ما را به معنای واقعی سخت و غیرممکن می‌کرد. با وجودی که عملیات رمضان در یک جبهه ۵۰ الی ۶۰ کیلومتری و چندین مرحله مختلف و در چند روز متوالی ادامه داشت، نتیجه آن بجز ۸۰ کیلومترمربعی در حوالی پاسگاه زید از خاک دشمن که تصرف شد و مقداری غنائم و تعدادی حدود ۱۰۰ دستگاه تانک و نفربر و تعدادی اسیر حاصل دیگری نداشت و اهداف نیروهای ایرانی در این عملیات تأمین نشد. در نتیجه، اغلب یگان‌ها به مواضع قبلی برگشتند و بعضاً با چند کیلومتر پیشروی، مواضع پدافندی جدیدی اتخاذ نمودند و چندین سال وضع به همین شکل ادامه داشت.

من در عملیات رمضان شاهد بودم که دشمن از توپ‌های ۲۳م که مأموریت اصلی آن ضدهوایی است، در سطح زمین و مانند تیربارهای زمینی علیه ما استفاده می‌کرد و تلفات زیادی از نیروهای خودی می‌گرفت.

عملیات رمضان که در تاریخ ۶۱/۴/۲۳ در شرق بصره انجام گرفت، در واقع به منظور ادامه یا تکمیل عملیات بیت‌المقدس بود، که در اجرای آن به علت وسعت منطقه و طولانی شدن مدت عملیات و همچنین خستگی و فرسودگی نیروهای خودی مقدور نگردید. هدف عملیات

رمضان، تصرف مناطق شرق بصره در خاک عراق و تهدید این شهر بزرگ و بندری عراق محسوب می‌شد. علیرغم رشادت و ایثارگری رزمندگان که در شب اول عملیات توانستند به نهر کتیبان در شمال بصره برسند، اما به علت عدم هماهنگی کامل بین نیروها و بروز پاره‌ای مشکلات در حین اجرا و پاتک‌های شدید دشمن، نیروهای ما به عقب رانده شدند. قرارگاه کربلا در این عملیات به اهداف نهایی خود نرسید. عملیات رمضان در حقیقت سرآغاز عملیات‌های برون مرزی نیروهای ایرانی و کشاندن جنگ به داخل خاک عراق به منظور تحمیل اراده و از بین بردن میل جنگجویی و انهدام ماشین جنگی دشمن بود. در عملیات رمضان، برخلاف عملیات‌های قبلی، عراقی‌ها در خط مقدم مقاومت زیادی می‌کردند. گروهان ما با تعدادی از بسیجی‌ها ادغام بودند. عملیات در ساعت ۲۱۳۰ با رمز «یا صاحب‌الزمان ادرکنی» آغاز شد. لشکر ۱۶ زرهی در شمال، لشکر ۷۷ و ۹۲ زرهی در مرکز و لشکر ۲۱ حمزه در جنوب منطقه عملیات می‌کردند، البته همه لشکرهایی که نامبرده شده با یگان‌های سپاه ادغام بودند.

عراقی‌ها در این عملیات از مواضع و موانع بسیار مستحکمی برخوردار بودند. دریاچه ماهی، خاکریزهای مثلثی شکل، کانال‌های فوگاز و میدان‌های مین بسیار وسیع در مسیر رزمندگان ما بود. حدود ساعت ۱۱ شب گروهان ما به اولین میدان مین دشمن برخورد کرد که عراقی‌ها در بالای دژ و از داخل سنگرهای سرپوشیده از آن محافظت می‌کردند. در آن دشت وسیع هیچ پناهگاه و خاکریزی قبل از میدان مین نبود. دژ عراق حداقل ۴ متر از سطح زمین بلندی داشت و تیربارچی‌های عراقی به فاصله هر ۵۰ متر در داخل سنگرها مستقر بوده و کاملاً روی میدان مین تیر تراش^۱ داشتند و در آن تاریکی شب که مهتاب از افق بیرون نیامده بود، به هیچ جنبنده‌ای اجازه پیشروی نمی‌دادند. اما در جبهه مقابل ما، تقریباً دشمن غافلگیر شده بود و رزمندگان مهندسی و تخریب‌چی‌ها شب‌های قبل معبری داخل میدان مین باز کرده بودند و بعد از اختفای معبر^۲، نیروها در شب اصلی بدون هیچ دردسری از میدان مین عبور کرده و به کانال آخر رسیدیم.

۱. تیر تراش یک اصطلاح نظامی است. یعنی از سطح زمین تا قد یک سرباز را تیربارها می‌پوشاندند و هیچ مانعی در مسیر نیست و زمین صاف و هموار است.

۲. اختفای معبر یعنی مخفی کردن راه باز شده داخل میدان مین با به کار بردن مین‌های خنثی شده در جای خودش و از بین بردن رد پای افرادی که در آن محل تردد کرده‌اند.

وقتی که بچه‌های گروهان ما در حال عبور از کانال بودند، عراقی‌ها متوجه شدند و آتش آنها بر روی ما گشوده شد. اما شانس خوبی که ما داشتیم کانال برای ما پناهگاه شده بود و بعد از آن تعدادی از سربازان شجاعانه خود را به بالای دژ عراق رساندند و تیربار دشمن را خفه کردند و همان تیربارها علیه خودشان به کار رفت. بقیه رزمندگان به سرعت خود را به داخل کانال بالای دژ رساندند و بعد از تصرف خط اول دشمن، در حقیقت کمر دشمن شکست. قبل از عملیات، تعدادی نردبان آلومینیومی سبک به ما داده بودند که جهت عبور از کانال‌ها استفاده نماییم. تلفات گروهان‌های کناری ما در داخل میدان مین بسیار زیاد بود، اما گروهان ما تلفات زیادی نداشت تا اینکه به بالای دژ عراق رسیدیم. هدف نهایی ما دژ عراق نبود، باید پیشروی می‌کردیم و به جلو می‌رفتیم. در همان تاریکی شب، چندین بار هواپیماهای دشمن بالای سر ما آمدند و فیلر انداختند. این فیلرها دارای ۳۰ الی ۴۰ عدد گلوله منور بود که تا ۲۰ دقیقه روشنایی آن در آسمان ادامه داشت. در آن فضای تاریک که با همان منورها منطقه عملیات روشن می‌شد، بوی گرد و خاک و باروت و رطوبت هوا با هم قاطی شده بود و بوی مشمنزکننده‌ای به مشام ما می‌رسید. در لابه‌لای این بوها و انفجارات، صدای الله اکبر رزمندگان در سمت چپ و راست ما به گوش می‌رسید و این نشانگر این بود که نیروهای خودی به بالای دژ رسیده‌اند.

ما در تاریکی شب چند کیلومتری به جلو رفتیم تا به خاکریزهای مثلثی شکل رسیدیم. این خاکریزها به شکل مثلث‌های کوچک و بزرگ بودند که مثلث‌های کوچک داخل مثلث‌های بزرگ قرار داشتند. این تاکتیک و مواضع دفاعی دشمن برای اولین بار بود که در جبهه‌ها دیده می‌شد. هوا که روشن شد، ما تازه متوجه شدیم که اطراف ما تانک‌های عراقی مستقر هستند و بیشتر آن تانک‌ها از نوع تی ۷۲ بود. تانک تی ۷۲ از لحاظ آیرودینامیک به شکلی است که گلوله آرپی جی ۷ به ندرت باعث انهدام آن می‌شود. ظهر آن روز فشار دشمن باعث شد که به نیروهای ما دستور عقب‌نشینی دادند. ما همین‌طور که در تاریکی شب در دشت نسبتاً باز به جلو رفته بودیم، زیر آتش شدید دشمن یک عقب‌نشینی اجباری را انتخاب نمودیم و مجدداً به بالای دژ رسیدیم. در مسیر تعداد زیادی کشته‌های عراقی دیده می‌شد که روزهای بعد در آن گرمای شدید تابستان بوی تعفن آنها به مشام می‌رسید، که بسیار ناراحت کننده بود. وقتی که ما سربازان را در بالای دژ عراق مستقر کردیم دستور دادم همان پلیت و الوارهای عراقی‌ها را علیه خودشان به کار ببرند و سنگرها را به طرف خودش برگردانند. ابتکار جالبی که من روی دژ دیدم این بود که عراقی‌ها یک کانال سراسری روی دژ درست کرده بودند که به فاصله هر

۱۰ متر یک کانال ال شکل از کانال اصلی انشعاب پیدا می کرد و کانال به یک سنگر سرپوشیده منتهی می شد که سه طرف آن پوشیده بود. فقط دریچه ای به سمت میدان مین و خاکریز ایران داشت که سربازان دشمن از آن دریچه منطقه مقابل را می پائیدند. سقف آن سنگرها را با پلیت های منحنی شکل پوشانده بودند و روی آن خاک ریخته، به طوری که گلوله های زمانی هم به نفرات داخل سنگر کارساز نبود. گلوله زمانی به این شکل است که خدمه قبل از شلیک، زمان انفجار آن را تنظیم می نمایند و گلوله بعد از رها شدن از قبضه و قبل از اینکه به زمین و هدف نهایی برسد در فضا منفجر می شود و ترکش های آن مانند باران و تگرگ به طرف زمین و اطراف می ریزد و بدترین آفت پیاده نظام همان گلوله های زمانی است. ماسوره این نوع گلوله ها قابل تغییر است و بر حسب زمان تنظیم می شود.

ما این نوع سنگرهای سرپوشیده نگهبانی را برای اولین بار در عملیات رمضان دیدیم. به خاطر عقب نشینی و فشار دشمن روحیه سربازان ما چندان مناسب نبود، در عوض سربازان عراقی نسبت به عملیات های قبلی که داخل خاک ایران بود، مقاومت بیشتری نشان می دادند؛ انگیزه وطن دوستی و دفاع از خاک میهن در برخی از آنان مشهود بود، ولی به نظر بنده علت ناموفق بودن عملیات رمضان این موارد بود: طرح های پیچیده عملیاتی و مواضع پدافندی مستحکم که در عملیات های قبلی مشاهده نمی شد، غرور نیروهای خودی از پیروزی های قبلی که دشمن و ایده های آن را دست کم گرفته بودیم، استفاده غیرقابل تصور و آتش پر حجم سلاح های مختلف مانند توپ های ۲۳ م م در خط مقدم، گرمای شدید هوا در تیرماه خوزستان که مصادف با ماه رمضان هم شده بود، که باعث شدند ما به اهدافمان نرسیم. اما خاطره ای از عملیات رمضان:

صبح زود اولین روز عملیات در حالی که منطقه درگیری پوشیده از دود باروت و خاک بود و زد و خورد شدید دو طرف ادامه داشت و صدای غرش توپخانه ها و خمپاره اندازها لحظه ای قطع نمی شد، چند فروند هلی کوپتر عراقی روبه روی ما ظاهر شدند و اهدافی را موشکباران می کردند، که یک کانکس مهمات و یک دستگاه خودرو جیپ مربوط به گروه رزمی سلمان از لشکر ۸۸ زاهدان منهدم گردید. راننده جیپ که چند روز قبل خدمت سربازیش تمام شده بود و تسویه حساب در جیبش قرار داشت، قبل از عملیات گفته بود که از جبهه خارج نمی شوم تا اینکه عملیات تمام شود، اما این سرباز ایثارگر بر اثر موشک عراقی ها به شهادت رسید و هرگز کارت پایان خدمت خود را ندید. آن روز هلی کوپترهای عراقی در حال جولان دادن بودند که

دو فروند هلی کوپتر خودی از پشت سر ما پیدا شدند و به طرف نیروهای دشمن رفتند. یکی از آن هلی کوپترها از نوع جنگنده کبری بود که بعد از گشت و گذاری روی خط ما، ناگهان به طرف عراقی‌ها هجوم بردند. این خلبانان شجاع هوانیروز تا پشت مواضع عراقی‌ها جلو رفتند و بعد از موشکباران نقاط پشتیبانی و آمادی با شهامت هر چه بیشتر به طرف ما برگشتند. محل اصابت موشک‌های ایرانی به نظرم هدف بسیار بزرگ و خوبی بود که تا ساعت‌ها از محل برخورد آن دودی غلیظ و آتشی زیاد به هوا برمی‌خاست و دیگر از هلی کوپترهای عراقی خبری نشد و جرئت حضور پیدا نکردند.

اما خاطره‌ای دیگر در همان جبهه کوشک که هیچ‌وقت ایثارگری‌ها و از خود گذشتگی‌های سربازان زمان جنگ را فراموش نمی‌کنم. یک روز غروب و قبل از تاریکی هوا ماشین غذای گروهان آمد. تعدادی از سربازان گروهان جهت دریافت غذا اطراف خودرو نیشان وانت جمع بودند و یکی یکی از مقسم، غذایشان را تحویل می‌گرفتند. در همین حین، دیدبان عراق تجمع سربازان را دید و شروع به گلوله باران کردن محل تجمع بچه‌ها کرد. ناگهان یک ترکش به پای گروهان سفیدروز برخورد کرد، شدت وارده به قدری بود که این درجه‌دار جوان با حفظ روحیه و بدون ایجاد سروصدا، قسمت پائین پای خود را با دستش گرفته بود که از قسمت بالای پا جدا نشود، چون فقط مقداری پوست، زیر زانوی پای او را به زانوی او متصل می‌کرد، در همان گلوله باران دشمن یکی از سربازان هم از ناحیه قفسه سینه ترکش خورده بود که به سختی نفس می‌کشید، گویا خون به داخل ریه‌اش رفته بود. در حالی که ماشین غذا محل را ترک کرد و بچه‌ها متفرق شدند، آمبولانس گروهان به سرعت به محل حادثه رسید و پزشک‌یار گروهان و کمک‌دهنده‌ها در حال جابه‌جایی مجروحان بودند. من خود را به مجروحان رسانده و شاهد فعالیت آنها بودم. در آن وضعیت بحرانی، گروهان سفیدروز نگذاشت کمک‌دهنده‌ها او را سوار آمبولانس کنند، چون دیده بود که سرباز مذکور وضع جسمانی‌اش به مراتب بدتر از اوست، سرانجام پزشک‌یار و کمک‌دهنده ابتدا سرباز زخمی و بعد گروهان سفیدروز را تخلیه کردند و رفتند. این کار یعنی ایثارگری و جوانمردی که من آن روز دیدم و این فرهنگ و فضای حاکم بر جبهه‌ها بود که در خطرات بر یکدیگر سبقت می‌گرفتند.

در اینجا برخی از فرماندهان عالی رتبه ارتش و سپاه که در عملیات بیت‌المقدس و رمضان شرکت داشتند را نام می‌برم. این فرماندهان بودند که سرنوشت جنگ را تغییر دادند و از خودگذشتگی‌ها و جانفشانی‌های این بزرگواران و هزاران سرباز و بسیجی گمنام بود که امروزه

باعث افتخار و مباحات ما و آیندگان خواهد بود. بعضی از آنها اکنون که این نگارش انجام می‌گیرد در قید حیات نیستند، آنها یا شهید شده‌اند و یا فوت کرده‌اند و بعضی از آنها در سنین پیری هستند و در انزوا به سر می‌برند.

فرمانده نیروی زمینی ارتش سرهنگ علی صیادشیرازی، برادر پاسدار محسن رضایی فرمانده کل سپاه پاسداران، فرمانده لشکر ۱۶ زرهی قزوین سرهنگ سیروس لطفی، فرمانده لشکر ۲۱ حمزه سرهنگ حسنی سعدی، فرمانده لشکر ۹۲ زرهی سرهنگ منفرد نیاکی، فرمانده تیپ ۵۸ ذوالفقار سرهنگ یعقوب علیاری، فرمانده تیپ ۵۵ هوارد شیراز سرهنگ کریم عبادت، فرمانده تیپ ۲۳ نوهده سرهنگ محمدی، فرمانده تیپ ۳۷ زرهی شیراز سرهنگ صارمی، فرمانده هوانیروز سرهنگ خلبان علی سعدی‌نام، فرمانده لشکر ۷۷ خراسان سرهنگ عظیم ازگمی، فرمانده نیروی هوایی سرهنگ معین‌پور، فرمانده نیروی دریایی ناخدا افضل، فرمانده لشکر قدس سپاه برادر^۱ احمد غلامپور، فرمانده لشکر فتح برادر پاسدار غلامعلی رشید، فرمانده لشکر ۵ نصر سپاه حسن باقری، فرمانده تیپ ۱۴ امام حسین برادر پاسدار حسین خرازی، فرمانده تیپ نجف اشرف برادر احمد کاظمی، فرمانده تیپ ۲۵ کربلا برادر احمد متوسلیان، فرمانده تیپ ۴۰ سراب سرهنگ دینبلی، فرمانده گردان ۸۰۹ پیاده سرهنگ شهید ثابت و ده‌ها نفر از فرماندهانی گمنام که بنده از ذکر اسامی آنان به علت عدم دسترسی معذورم.

اما صدام در همان مصاحبه‌های خود بحث کنفرانس غیرمتعهدها را در بغداد مطرح کرد و عنوان نمود که بغداد از امنیت کافی برخوردار است و سران کشورهای غیرمتعهد می‌توانند جلسه خود را در این شهر امن تشکیل دهند. اما کشور ایران که مخالف تشکیل این جلسه بود سعی می‌کرد به دنیا وانمود کند که بغداد آن‌طور که صدام می‌گوید شهر امنی نیست و کنفرانس نمی‌تواند در آنجا برگزار شود. صدام حسین حتی برای هرکدام از سران کشورهای مورد بحث یک دستگاه بنز سفارش داده بود که به هنگام تشکیل جلسه از آن استفاده شود. این طرف نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی جهت ناامن جلوه نمودن شهر بغداد بمباران تأسیسات پالایشگاه دوره در جنوب بغداد را در دستور کار خود قرار داد تا از برگزاری کنفرانس غیرمتعهدها ممانعت به عمل آورد. به همین منظور، نیروی هوایی در تاریخ ۶۱/۴/۲۰ مأموریت بمباران پالایشگاه دوره را به سرهنگ خلبان عباس دوران واگذار نمود که رهبری عملیات را

۱. درجات سپاه پاسداران بعد از جنگ مصوب شد در آن زمان همه از لفظ زیبای برادر استفاده می‌کردند.

بر عهده بگیرد. عباس دوران دو نفر خلبان دیگر را انتخاب نمود که با فانتوم‌های خود آماده اجرای مأموریت شوند. آنها قرار بود علاوه بر بمباران پالایشگاه الدور، نیروگاه اتمی بغداد، پایگاه الرشید و خود ساختمان کنفرانس را هدف بمباران قرار دهند.

در ۱۵ کیلومتری بغداد، آنها با آتش شدید پدافند هوایی دشمن مواجه می‌شوند و هواپیمای عباس دوران مورد اصابت چند گلوله قرار می‌گیرد که ادامه مأموریت او را با مشکل روبه‌رو می‌نماید، اما این خلبان شجاع و ازخودگذشته سرانجام بمب‌های خود را بر روی پالایشگاه تخلیه می‌نماید و سپس مسیر سالن کنفرانس را در پیش می‌گیرد. در آن شرایط، مجدداً عقب هواپیمای وی مورد اصابت گلوله پدافند هوایی عراق قرار می‌گیرد و هواپیما در حال سوختن بود که به کمک خود که در کابین عقب بوده دستور می‌دهد که با چتر نجات به بیرون بپرد، سرتیپ آزاده کاظمیان که آن زمان کمک او بوده از پریدن خودداری می‌کند. اما عباس دوران خود دکمه خروج اضطراری کابین عقب را می‌زند و کاظمیان بدون اراده و میل باطنی به بیرون پرتاب می‌شود و به اسارت درمی‌آید، او سال‌ها در عراق اسیر و گرفتار بوده است. اما خلبان عباس دوران با همان هواپیمای در حال سوختن که هنوز هدایت آن را به عهده داشته به هتل مکان کنفرانس می‌کوبد و آنجا را منفجر می‌نماید و افتخار دیگری نصیب نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران می‌نماید. از عباس دوران و هواپیمایش فقط یک جفت دستکش و یک جفت پوتین باقی می‌ماند. با این حرکت عباس دوران، سران غیرمتعهدها بغداد را شهر امن ندانسته و کنفرانس در شهر دهلی نو در هندوستان برگزار گردید و در نتیجه، صدام این آرزو را به گور برد که کنفرانس غیرمتعهدها در بغداد برگزار شود. همانند این خلبان شجاع را کجا می‌توان مشاهده نمود، که در مدت ۲۲ ماه حضور فعال در جنگ هوایی بیش از ۱۲۰ پرواز عملیاتی داشته است. روحش شاد.

جابه‌جایی گردان ۸۰۹ از جبهه کوشک به مرز مهران

عملیات رمضان در تیرماه سال ۶۱ در جبهه کوشک و زید و شلمچه و در شرق بصره انجام گرفته بود. گردان ما همچنان بعد از این عملیات در مواضع پدافندی مستقر بود و از خطوط مرزی آن منطقه حفاظت و نگهداری می‌کرد. آن موقع در سازمان گردان ۸۰۹ من ابتدا فرمانده گروهان دوم بودم و نزدیک به دو سال در خط مقدّم جبهه فرماندهی گروهان مزبور را بر عهده داشتم. از پادگان بیرجند تا پادگان سراب، از پادگان سراب تا خوزستان و سپس خط پدافندی ساحل رودخانه کارون و به دنبال آن مأموریت در تنگ چزابه و در ادامه جابه‌جایی به منطقه کوشک و شرکت در عملیات رمضان و سپس چند ماهی پدافند در جبهه کوشک و یا به عبارتی تا شروع تابستان سال ۶۲ همچنان فرمانده گروهان دوم بودم. اما به لحاظ اینکه زمان درجه سروانی من نزدیک بود و از طرفی سروان جعفری مجروح شده بود و فرمانده گروهان ارکان نداشتیم، کم‌کم فرمانده گردان سرهنگ ثابت، شغل فرماندهی گروهان ارکان را برایم پیشنهاد کرد که خیلی زود تصویب شد. در قسمت فرماندهی گروهان‌ها، معمولاً فرمانده گروهان ارکان مسئولیتش از فرماندهان گروهان پیاده به علت گستردگی سازمان مربوطه بیشتر می‌باشد؛ بنابراین، فرمانده گروهان ارکان باید ارشدتر و تخصص و تجربه بیشتری نسبت به سایر فرماندهان گروهان داشته باشد که مرا به این سمت انتخاب و منصوب نمودند.

جابه‌جایی یک یگان نظامی، بخصوص در مسیرهای طولانی مشکلات خاصی دارد. گردان ۸۰۹ هم در همان زمان به همراه سایر گردان‌های تیپ ۴۰ سراب عازم مهران بود. لازم است اشاره‌ای به مشکلات جابه‌جایی‌ها داشته باشم، مثلاً یک گردان پیاده که آن زمان استعداد پرسنلش بیش از هزار نفر بود، حداقل نیاز به ۲۵ دستگاه اتوبوس بابت حمل افراد، ۱۰ دستگاه تریلی کانکس جهت حمل مهمات و تجهیزات گردان بجز خودروهای موجود گردان، دارد. ضمناً پخت و توزیع غذا در مسیر و برپا کردن چادرهای گروهی و انفرادی در محل جدید، بمباران‌های دشمن در حین جابه‌جایی خودروهای گردان و خرابی بعضی از آنها در مسیر،

تصادف و واژگون شدن احتمالی خودروها بر اثر بارندگی و تراکم ترافیکی در جاده‌های صعب‌العبور کوهستانی و اتفاقات دیگر همه از معضلات جابه‌جایی نظامی است که فرماندهان، بخصوص فرمانده گروهان ارکان با آن روبه‌روست. تغییر مکان گردان ۸۰۹ از کوشک به مهران در اوج گرمای تابستان بود. جابه‌جایی در گرمای خوزستان در حالت سکون هم دشوار بود چه برسد به اینکه کلیه افراد گردان در حالت بار زدن مهمات و بار و بنه هم بودند، در نتیجه مصرف آب و یخ هم افزایش پیدا می‌کرد.

همه مواردی که اشاره کردم، تأمین آب و یخ و غذا، بارگیری مهمات و وسایل حمل و نقل و هماهنگی در مورد ترابری از مسئولیت‌های فرمانده گروهان ارکان می‌باشد که باید اقدام نماید. آن زمان گردان ۸۰۹ باید از مسیر کوشک به اهواز، اندیمشک، پل دختر، اسلام‌آباد غرب، ایلام و بعد به منطقه صالح آباد مهران جابه‌جا می‌شد. ظرف چند روز اتوبوس‌ها با سریال‌های مختلف عازم شدند و کانکس‌های مهمات بارگیری و حرکت کردند و قسمت آخر حرکت ستون خودرویی گردان بود. گردان ما دارای ۹۰ دستگاه خودرو از نوع بنز باری، ایفا باری، تویوتا وانت، جیپ‌های کامیو و میول، لندروور، وانت نیسان و... بود که معاون فرمانده گردان سرگرد ریاحی و بنده به همراه رانندگان خودروهای مزبور و آتلیه تعمیراتی^۱ به راه افتادیم. در مسیرهای اشاره شده باید توقفگاه‌ها^۲ را تعیین می‌کردیم و سوختگیری خودروها انجام می‌شد. جاده‌های آن زمان مثل حالا نبود، گردنه‌های تنگ فنی در حوالی پل دختر بسیار صعب‌العبور بود. جاده‌های نزدیک مهران در دید دشمن بود و ما در تمام مسیر از خطر بمباران‌های هوایی دشمن در امان نبودیم. خاطرم هست در آن جابه‌جایی سه روز در راه بودیم. روز اول تا پل دختر رسیدیم، روز دوم به اسلام‌آباد غرب و روز سوم در منطقه مورد نظر که محل پراکندگی گردان محسوب می‌شد مستقر شدیم.

لازم به ذکر است سازمان یک گردان به شکلی است که به طور مستقل می‌تواند خود را تدارک کند، مثلاً آشپزخانه و دسته پشتیبانی دارد، پزشک و بهداشتی و ستاد دارد و بدون

۱. آتلیه تعمیراتی - یکی از خودروهای مخصوص حمل آپارات و قطعات خودرویی و اقلام مورد نیاز تعمیرات در آن حمل می‌گردد.

۲. توقفگاه: محلی در مسیر راهپیمایی است که فرمانده ستون خودرویی آن را انتخاب می‌کند و در آنجا آمار خودروها گرفته می‌شود و سوختگیری هم انجام می‌شود.

وابستگی به یک یگان دیگر خودش نیازهای پرسنل را تأمین می‌نماید و به زبان ساده‌تر بگوییم، یک گردان در ارتش یک لشکر کوچک است اما یک تیپ این سا زمان را ندارد. مثلاً در لشکرها قسمت‌های بهداری، مخابرات، پشتیبانی، توپخانه، ترابری، تعمیر و نگهداری و شناسایی وجود دارد که مشابه آن در مقیاس کوچک‌تر در گردان‌های رزمی پیش‌بینی شده است. در ضمن، گردان اولین رده‌ای است که دارای ستاد می‌باشد. بنابراین، گردان رزمی اولین یگانی است که به طور مستقل و بدون وابستگی به سایر یگان‌های دیگر می‌تواند اجرای مأموریت نماید، در حالی که در رده تیپ این استقلال وجود ندارد، مگر اینکه تیپ مستقل باشد.

گردان ۸۰۹ در مجموع تیپ ۴۰ سراب بعد از یک ستون‌کشی طولانی به محل مورد نظر رسید و آماده اجرای مأموریت شد. بعد از چند روز شناسایی و آشنایی به منطقه، گردان ما خط پدافندی مهران و روبه‌روی ارتفاع معروف به کله قندی را از یگان قبلی تحویل گرفت و سایر گردان‌های تیپ ۴۰ سراب در منطقه میمک و حوالی آن استقرار یافتند. در آن زمان، قرار بود از طرف ایران یک عملیات تهاجمی به نام عملیات والفجر ۳ جهت تصرف ارتفاع مشرف بر مهران و جاده صالح‌آباد انجام گیرد و مناطق اشاره شده از دشمن پس گرفته شود. آن زمان شهر مهران قابل سکونت نبود و با گرفتن ارتفاعات مشرف به شهر، مهران قابل سکونت می‌شد. ناگفته نماند در طول یک سال گذشته، یعنی از عملیات رمضان تا والفجر ۳ چند عملیات دیگر در جبهه‌ها انجام گرفته بود که به طور اختصار به آنها اشاره می‌شود.

همان‌طور که در صفحات قبل اشاره کردم، تیپ ۴۰ سراب حدود یک سال در مواضع پدافندی جبهه کوشک مستقر بود و از خط مرزی صیانت و نگهداری می‌کرد، در همان یک سالی که ما در جبهه در حالت پدافندی بودیم، ایران بعد از عملیات رمضان چند عملیات برون مرزی دیگر در نقاط مختلف اجرا نمود که تیپ ۴۰ سراب در آن عملیات‌ها شرکت نداشت.

۱- عملیات آفندی مسلم بن عقیل در تاریخ ۶۱/۷/۹ به منظور عقب راندن دشمن از غرب شهر سومار و در صورت امکان پیشروی به سمت شهر مندلی عراق از اهداف آن بود که این عملیات به صورت مشترک توسط ارتش و سپاه و با رمز «یا ابالفضل العباس» اجرا شد که در آن قریب ۴۰۰۰ کشته از دشمن و بیش از ۳۰۰ نفر اسیر گرفته شد و ۱۵۰ کیلومتر مربع از سرزمین جمهوری اسلامی از جمله ارتفاعات کهنه ریگ و گیسکه آزاد شد.

۲- عملیات آفندی محرم در تاریخ ۶۱/۸/۱۰ در ارتفاعات حمزین و زبیدات در غرب رودخانه دویرج و با رمز «یا زینب(س)» اجرا شد که نتیجه آن حدود ۶۰۰۰ کشته و زخمی و ۳۴۰۰ نفر اسیر بود و صدها دستگاه تانک و نفربر و خودرو منهدم و بعضی هم به غنیمت گرفته شد.

در این عملیات، چند نفر از افسران لشکر ۲۱ حمزه، از جمله افراد زیر شهید شدند. سروان ضرابی، ستوانیکم بیات، سروان صمدی، سروان بهنوش و سروان نوردی که از فرماندهان بودند.

۳- عملیات والفجر مقدماتی به تاریخ ۶۱/۱۱/۱۷ در منطقه شمال تنگ چزابه و حوالی پاسگاه طاووسیه و با رمز «یاالله یا الله یا الله» اجرا شد که چندان موفقیت نداشت و فقط ۱۱۳ نفر اسیر گرفته شد. در آن عملیات، برادر پاسدار باقری به شهادت رسید.

۴- عملیات والفجر ۱ به تاریخ ۶۲/۱/۲۰ در منطقه عمومی فکه و با رمز «یاالله یا الله یا الله» که این عملیات هم چندان موفق نبود، فقط حدود ۳۵۰ نفر اسیر گرفته شد.

۵- عملیات آفندی والفجر ۲ در منطقه حاج عمران عراق به تاریخ ۶۲/۴/۲۹ با رمز «یا الله» که ۱۴ روز طول کشید و حاصل آن آزادسازی ۲۰۰ کیلومتر از خاک عراق و تصرف ارتفاعات ۲۵۱۹-۳۰۰۰-۲۴۰۰ و ۳۷۰۰ بود، که در آن عملیات تعدادی از افراد دشمن به اسارت نیروهای ایرانی درآمدند.

این چند عملیات فوق الذکر در سال سوم جنگ اجرا شده بود که دنباله همان عملیات‌های برون مرزی جهت به زانو درآوردن صدام بود. بعد از اینکه تیپ ۴۰ سراب در محل‌های مورد نظر مستقر شد و مسئولیت پدافندی مهران و اطراف آن را بر عهده گرفت، کم‌کم آمادگی اجرای عملیات والفجر ۳ را نیز پیدا کرد. شاید حدود یک ماه از استقرار ما در حوالی مهران می‌گذشت که عملیات والفجر ۳ با رمز «یاالله» و به صورت مشترک بین یگان‌های ارتش و سپاه در تاریخ ۱۳۶۲/۵/۷ به اجرا درآمد. اما قبل از اینکه به شرح این عملیات بپردازم، لازم است توضیحات دیگری داده شود. همان‌طور که در منطقه جنوب یک قرارگاه مشترک به نام قرارگاه کربلا بود که همه عملیات‌ها تحت نظر و فرماندهی آن قرارگاه انجام می‌شد، در منطقه غرب کشور هم یک قرارگاه مشترک به وجود آمده بود که عملیات‌های بین ارتش و سپاه را هماهنگ می‌کرد. این قرارگاه به نام نجف بود که از ترکیب قرارگاه مقدم نیروی زمینی ارتش و سپاه تشکیل می‌شد و اهداف آن وحدت فرماندهی در هدایت و کنترل یگان‌های خودی بود.

قرارگاه‌های ظفر و فتح از قرارگاه‌های زیرمجموعه قرارگاه عملیاتی نجف به شمار می‌رفت که این قرارگاه سه منطقه از غرب به نام‌های بیشگان در سرپل ذهاب، ارتفاعات گیسکه در سومار و ارتفاعات زالو و قلاویزان در مهران را تحت کنترل داشت.

قرارگاه مشترک کربلا در جنوب از زمان عملیات طریق‌القدس ۶۰/۹/۸ تا عملیات خیبر ۶۲/۱۲/۳ همان قرارگاه کربلا نامیده می‌شد. در صفحات اولیه این کتاب اشاره کردم، هنگامی که جنگ شروع شد لشکرهای سرزمینی مثل لشکر ۹۲ زرهی اهواز، تیپ ۸۴ خرم‌آباد، لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه و لشکر ۲۸ پیاده سنندج و لشکر ۶۴ ارومیه به خاطر نزدیکی به مرز ایران و عراق همان روزهای ابتدایی وارد جنگ شدند، اما هنگامی که سایر لشکرها و تیپ‌های نیروی زمینی وارد منطقه عملیاتی شدند، جهت هدایت و کنترل سایر یگان‌ها قرارگاه مقدم نیروی زمینی در مناطقی مستقر شد، مثلاً قرارگاه مقدم نیروی زمینی ارتش در جنوب ابتدا در دزفول و سپس در اهواز مستقر شد و قرارگاه مقدم نیروی زمینی غرب در کرمانشاه و قرارگاه مقدم نزاچا در ارومیه به قرارگاه مقدم شمال غرب معروف بودند. در سال دوم جنگ که شهید صیاد شیرازی فرمانده نیروی زمینی شدند، ایشان تمایل زیادی داشتند که در عملیات‌ها، یگان‌های ارتش و سپاه به صورت ادغامی عمل کنند، به همین خاطر قرارگاه‌های مشترک کربلا، قرارگاه مشترک نجف، قرارگاه مشترک خاتم‌الانبیاء و... به وجود آمد و هدایت و کنترل یگان‌های مستقر در منطقه عملیات اعم از ارتش، سپاه، بسیج، جهاد، ژاندارمری و شهربانی را بر عهده داشت.

به هر حال، ما در عملیات والفجر ۳ تحت کنترل قرارگاه عملیاتی نجف در غرب قرار گرفتیم که یگان‌های دیگری که بعداً اشاره می‌کنم نیز تحت امر عملیاتی این قرارگاه بودند.

گردان ۸۰۹ در عملیات والفجر ۳

برای اجرای هر عملیات معمولاً چندین یگان مختلف و با رسته‌های گوناگون شرکت می‌کنند، که در والفجر ۳ علاوه بر یگان ما، تیپ ۸۴ خرم‌آباد، تیپ چهارم لشکر ۲۱ حمزه و دو گردان توپخانه و مهندس و با پشتیبانی هوانیروز لشکرهای ۴۱ ثارالله، ۲۷ محمدرسول الله، ۱۷ علی ابن ابیطالب، تیپ ۲۱ امام رضا و ۵ رمضان سپاه پاسداران شرکت داشتند. این عملیات در ساعت ۲۳ مورخه ۶۲/۵/۷ با رمز «یا الله» از سه محور شروع شد و در مجموع، به مدت ۱۷ روز طول کشید.

قبل از شروع حمله، عراقی‌ها پی برده بودند که در منطقه مهران یک عملیات بزرگ انجام خواهد گرفت. به همین خاطر، هواپیماهای دشمن همه روزه و در چند نوبت یگان‌های ما را مورد تهاجم هوایی خود قرار می‌دادند و آرامش و آسایش را از یگان‌های در خط و احتیاط گرفته بودند. قبل از عملیات، معمولاً عکس‌های هوایی و عوامل اطلاعاتی بیشتر مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد و این دو عامل کمک بزرگی به طرف مقابل می‌نماید تا اهداف‌های زمینی را پیوسته مورد تهاجم قرار داده و تلفات و ضایعات زیادی وارد نماید. گروهان‌های پیاده ما از همان روزهای اول ورود به منطقه مهران در خط مقدم قرار گرفتند، اما ستاد گردان و قسمتی از گروهان ارکان که من فرمانده آنان بودم، عقب‌تر از خط مقدم اسکان و استقرار داشتند. به همین خاطر، یکی از اهداف دشمن در تهاجم هوایی گروهان ما بود که در نزدیکی جاده مهران مستقر بودیم. گرچه توپ‌های ضدهوایی با تیراندازی‌های مداوم مانع از بمباران دقیق هواپیماهای دشمن می‌شدند، اما این پرندگان مهاجم در دسته‌های چندتایی و از سمت‌های مختلف به سمت هدف‌های زمینی پیکه^۱ می‌کردند و قسمتی را بمباران می‌نمودند. از نظر روحی و روانی، غرش هواپیماها رعب و وحشتی را ایجاد می‌نماید. گرچه بمباران هم انجام

۱. پیکه کردن هواپیما یعنی پایین آمدن و یا شیرجه رفتن هواپیما جهت بمباران دقیق محل مورد نظر.

نگیرد، اما مانور این پرندگان آهنین در آسمان منطقه بی تأثیر نبود و آرامش را از رزمندگان گرفته بود. در چنین شرایطی که هواپیماها برای بمباران یگان‌ها می‌آیند، بهترین مکان همان خط مقدم جبهه است و هیچ‌یک از طرفین متخاصم چنین ریسکی را نمی‌پذیرند که بخواهند منطقه و محلی را بمباران و یا گلوله‌باران کنند که نزدیک به نیروهای خودشان باشد. در چنین شرایطی، دقت کار این قدر نیست که نیروهای خودشان هم آسیب نبینند. این مورد درباره توپخانه‌های سنگین هم صدق می‌کند و آماج^۱ آن توپ‌ها معمولاً در عقب جبهه و نقاط آمادی و لجستیکی می‌باشد. علت آن هم کاملاً واضح و روشن است هرچه بُرد سلاح بیشتر باشد، دقت تنظیم تیر آنها کمتر است. جبهه مهران از لحاظ اینکه جبهه مرکزی مرز ایران با عراق است و در واقع نزدیک‌ترین نقطه به مرکز عراق یعنی بغداد به حساب می‌آید، دشمن حساسیت خاصی نسبت به آن مناطق داشت و جهت جلوگیری از پیشروی نیروهای ایرانی، موانع و استحکامات زیادی احداث کرده و لذا میدان‌های مین دشمن بسیار عریض بود. گرچه بجز یگان‌های تیپ ۴۰ سراب، یگان‌های تک‌ور دیگری از ارتش و سپاه در منطقه عمومی و در کنترل قرارگاه نجف قرار داشتند، اما شهر مهران و ارتفاعات اطراف آن از منطقه مسئولیت تیپ ما محسوب می‌شد و ارتفاع ۳۴۳ یکی از هدف‌های گردان ۸۰۹ پیاده به شمار می‌رفت.

ارتفاع ۳۴۳ که معروف به کله قندی بود، از نقاط بسیار مهم غرب کشور محسوب می‌شد. آنجا یکی از نقاطی بود که از قدیم‌الایام مورد اختلاف دو کشور بوده و در معاهدات مرزی همیشه مد نظر بوده است. آن طور که همکاران من می‌گفتند، این ارتفاع کله قندی در سال ۱۳۵۱ هم مورد اختلاف دو طرف بوده و اهمیت این ارتفاع از سال‌های دور مد نظر بوده و در زمان جنگ هشت ساله هم از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود، یعنی در دست داشتن این ارتفاع مزیت خاصی نسبت به سایر نقاط اطراف داشت، چون مسلط به جاده ایلام - مهران بود و ترده‌ها به راحتی از آن کنترل می‌شد.

لازم به توضیح است که بگویم بین سال‌های ۴۸ تا ۵۳ درگیری‌های مرزی بین ایران و عراق وجود داشته و تلفات و ضایعاتی از دو طرف بر جای ماند. آن زمان گرچه جنگ رسمی بین ایران و عراق نبود، اما درگیری‌های مرزی بین پاسگاه‌های ژاندارمری و از جمله تپه ۳۴۳ در صدر اخبار روز بود. انعقاد قرارداد ۱۹۷۵ که با وساطت بومدین رئیس جمهور الجزایر بین شاه

۱. مجموعه‌ای از هدف‌های ثابت که برای توپخانه ثبت تیر شده باشد را آماج توپخانه گویند.

سابق ایران با صدام حسین معاون رئیس جمهور آن زمان عراق بسته شد، در مورد اختلافات مرزی مثل اروندرود، میمک و تپه ۳۴۳ و... بود که از اسفند سال ۵۳ (۱۹۷۵) تا شهریورماه سال ۱۳۵۹، برای دو طرف اعتبار داشت، اما در تاریخ ۵۹/۶/۲۶، صدام حسین رئیس جمهور خودخواه عراق که همان قرارداد را امضا کرده بود در مقابل میلیون‌ها بیننده تلویزیونی ظاهر شد و قرارداد مزبور را باطل اعلام و آن را پاره کرد و چند روز بعد هم جنگ تحمیلی عراق علیه ایران را به راه انداخت که به مدت هشت سال ادامه داشت.

عملیات والفجر ۳ از عملیات‌های بسیار مهم در غرب کشور به حساب می‌آمد و به همین خاطر پیروزی برای هریک از طرفین بسیار مهم بود. به طوری که فرمانده نیروی زمینی سرهنگ صیادشیرازی و برادر محسن رضایی فرمانده کل سپاه پاسداران هر دو در قرارگاه نجف حضور یافته و هدایت یگان‌ها را به عهده داشتند و کنترل می‌کردند. خاطرم هست که تعداد زیادی از موشک‌اندازهای تاو^۱ که یک موشک هدایت شونده است به منطقه مهران آورده بودند و شکارچیان تانک در دشت مهران چنان ضربه شستی به دشمن نشان دادند که در تاریخ ثبت شد. بعد از عملیات، دشت مهران مملو از تانک‌های سوخته و منهدم شده‌ای بود که همه آنها به دشمن متجاوز تعلق داشت. در حقیقت، تعداد تانک‌های سوخته و منهدم شده از شمارش خارج بود. آن طور که به ما اطلاع دادند، علاوه بر موشک‌اندازهای تاو که از سایر یگان‌های نیروی زمینی ارتش به منطقه مهران آورده بودند، تعداد زیادی از آرپی‌جی‌زن‌های داوطلب بسیجی هم توسط یگان‌های سپاه پاسداران در مهران گردهم آمده و این عناصر ترکیبی ضدتانک ارتشی و سپاهی حماسه‌ای در مهران آفریدند که فراموش نشدنی است. عراق قبل از عملیات جاده‌های کنجان‌چم به مهران و دهلران را در اختیار داشت و به ارتفاعات اطراف شهر مشرف بود و در شهر مهران کسی زندگی نمی‌کرد. اما عملیات موفقیت‌آمیزی که در شب هفتم مردادماه انجام گرفت و بیش از دو هفته ادامه داشت منجر به آزادی پاسگاه‌های مرزی رضاآباد، فرخ‌آباد، زالو آب، دوراجی و در مجموع شهر و دشت مهران شد و قریب به ۵۰۰ نفر از افراد دشمن به اسارت نیروهای ما درآمدند. در ضمن نزدیک به ۴۰۰ کیلومترمربع از حاشیه مرز در حوالی مهران و قسمتی هم از خاک عراق آزاد شد.

۱. موشک انداز تاو سلاحی است ضدتانک ساخت کشور آمریکا، هدایت شونده و قریب به ۳ کیلومتر بُرد دارد.

اما آنچه که ضروری است به آن اشاره‌ای داشته باشم در مورد یکی از افسران عراقی به نام سرگرد جاسم می‌باشد. این افسر متعصب و بعثی عراقی که صدام رئیس جمهور عراق روی او حساب خاصی باز کرده بود، از تنها کسانی بود که با افراد تحت امرش به مدت ۱۳ شبانه روز در حال محاصره روی تپه ۳۴۳ در مقابل تهاجم نیروهای ما مقاومت کرد و آن نقطه را از دست نمی‌داد. آن زمان من و سایر همکارانم مطلع شدیم که صدام حسین جهت تقویت روحیه سربازانش در عملیات مهران به نزدیک مرز آمده و در شهر زرباطیه^۱ مستقر شده و از همان جا دستورات لازم را به نیروهایش صادر می‌نماید. صدام از همان جا به سرگرد جاسم فرمانده گردان مستقر در تپه ۳۴۳ پیام داده بود که اگر ایرانی‌ها موفق به تصرف آن تپه نشوند، شما به درجه ژنرالی مفتخر خواهی شد. آن زمان همسر سرگرد جاسم هم به پشت جبهه مهران آمده بود و با بی سیم با جاسم تماس گرفته بود. همسر سرگرد جاسم به وی گفته بود، امروز من به وجود تو افتخار می‌کنم، تو باعث افتخار من و خانواده‌ات و در کل باعث مباهات کشور عراق هستی که شخص رئیس جمهور و فرمانده کل نیروهای مسلح عراق به اسم تو را می‌شناسد؛ هرگز تسلیم ایرانی‌ها نشو، اگر در راه انجام وظیفه شهید هم بشوی باعث افتخار من خواهی شد.

در طول جنگ هشت ساله صدام حسین در هر جبهه‌ای احساس خطر می‌کرد، شخصاً خودش در محل حضور پیدا می‌کرد و عملیات را زیر نظر داشت. این واکنش صدام به خاطر شجاعت و فرماندهی قاطعانه او نبود، بلکه قسی‌القلب بودن او که در یک لحظه دستور اعدام تعدادی از متمرذین و آنهایی که در مقابل ایرانی‌ها مقاومت نمی‌کردند را صادر می‌کرد و اگر آن شخص فرمانده لشکر هم بود به سزای اعمالش می‌رسید. به همین منظور، صدام در نزدیک محل عملیات حضور می‌یافت که هیچ یک از سربازانش عقب‌نشینی نکنند و در برابر رزمندگان ایرانی مقاومت نمایند. در عملیات والفجر ۳ هم صدام در منطقه حضور داشت تا شکست‌های خرمشهر و آبادان و فتح‌المبین و غیره تکرار نشود. با وجودی که ارتفاع ۳۴۳ یا همان تپه کله قندی بارها توسط هواپیماها و هلی‌کوپترهای ایرانی بمباران و موشک باران شده بود و حمله‌های سنگینی از طرف رزمندگان شجاع ما برای تصرف تپه ۳۴۳ صورت می‌گرفت، اما سرگرد جاسم تسلیم نمی‌شد و آن نقطه ظاهراً غیرقابل دسترس شده بود. چند روزی از مقاومت سرسختانه نیروهای عراقی روی تپه کله قندی می‌گذشت و نتیجه‌ای برای دفع حمله ایرانی‌ها

۱. شهر زرباطیه یک شهر عراقی در مقابل شهر مهران ایران است.

حاصل نمی‌شد، سرانجام یک تیپ متحرک^۱ دشمن از منطقه حاج عمران به مهران وارد شد تا نیروهای حوالی مهران را تقویت نماید. همان‌طور که بین رزمندگان و مدافعان ما اشخاصی و افرادی اسطوره می‌شدند و شجاعت و دلاوری آنان زبانزد آن دوران و بعد از اتمام جنگ شده است مانند شهید صیاد شیرازی، سرلشکر شهید منفرد نیاکی، شهید بابایی، کشوری، مخبری و ثابت و شهیدان زنده‌ای مانند سرتیپ کهتری و عباسی و دوران و دلاورانی مانند شهید همت، شهید برونسی، شهید باقری و جهان آرا مشهور، در ارتش صدام هم کسانی بودند که از افراد بعضی و متعصب به شمار می‌رفتند و شخص صدام آنها را به نام می‌شناخت، که واقعاً بین لشکریان نشان زبانزد بودند و شجاعت و تهوّر آنها در تاریخ کشورشان ثبت شد، مانند سرگرد جاسم یا سروان خالد که به جای خود و برای خودشان ستودنی هستند. من نمی‌خواهم از افراد دشمن اسطوره بسازم و آنها را ستایش کنم، ولی باید واقعیت را قبول کرد، باید پذیرفت که سربازان دشمن هم برای خودشان و مملکتشان ارزش و بهایی داشته‌اند و نمی‌توان همه آنها را بزدل و ترسو قلمداد کرد. سرگرد جاسم هم برای خودش و در آن عملیات یک اسطوره تاریخی شده بود و مقاومت او و افراد تحت امرش برای ما یک دردسر بزرگ ایجاد می‌کرد.

بعد از اینکه تیپ زرهی و متحرک عراقی از حاج عمران به منطقه مهران وارد شد، صدام به آن تیپ مأموریت داد تا پاتک‌های سنگینی را در دشت مهران علیه ایرانی‌ها به کار ببندد و جاده کنجان‌چم به مهران را بار دیگر تصرف نماید و سرزمین‌های از دست رفته را دوباره به اشغال خود درآورد، اما از آنجایی که خداوند همیشه یار و یاور ما بوده و ایمان و اعتقاد رزمندگان ما اعم از ارتش و سپاه همیشه بر قوای متجاوز برتری داشته است، در آن عملیات هم سرانجام پیروزی نصیب لشکریان حزب الله شد. در حالی که سرگرد جاسم می‌رفت دشت مهران را قتلگاه ایرانیان قرار دهد و پل کنجان‌چم را تصرف کند و درجه ژنرالی را بر شانه‌های خود بچسباند، در حالت مجروحیت با نیروهای تحت امرش به اسارت نیروهای خودی درآمد.

با تبلیغات منفی ارتش صدام، که هرکس اسیر ایرانی‌ها شود اعدام خواهد شد، این افسر متعصب خیال می‌کرد بعد از اسارت، او را در مقابل جوخه اعدام قرار خواهند داد، بخصوص که او تعداد زیادی از رزمندگان ما را در راه رسیدن به تپه کله‌قندی شهید و مجروح کرده بود و

۱. تیپ شامل ۳-۴ گردان است، ولی تیپ متحرک یعنی یگانی که خودکفا بوده و بدون نیاز به یگان دیگر کلیه اقلام و پرسنل سازمانی خود را جابه‌جا می‌نماید و به طور مستقل عمل می‌کند.

حکم اعدام و تیرباران را حق خود می‌دانست و برایش محرز و مبرهن شده بود که او در مقابل نیروهای تحت امرش به قتل خواهد رسید، اما جاسم و امثال او عطوفت اسلامی ایران را ندیده بودند. او اطلاع نداشت که رزمندگان ایرانی به دشمن خود نیز ترحم و مهربانی خواهند کرد. جاسم خبر نداشت که ما به افراد اسیر عراقی آب خنک و خوارکی خواهیم داد و به مجروحان دشمن هم رسیدگی خواهیم کرد. به خاطر تبلیغات دروغینی که در ارتش صدام انجام می‌گرفت، ما ایرانی‌ها را آتش‌پرست^۱ (مجوس) می‌نامیدند.

در حالی که در آن عملیات، ایرانی‌ها کاملاً بر دشمن مسلط شدند، تپه ۳۴۳ و سایر اهداف به تصرف ما درآمد، دشت مهران و شهر مهران و حوالی آن آزاد شدند و رزمندگان ما سرگرد جاسم و صدها اسیر دیگر را با نرمی و مهربانی پذیرا شدند. آن روز سرگرد جاسم را به بیمارستان صحرایی بردند و او را تحت مداوا قرار دادند و او در حالی که وضع جسمانی‌اش بسیار بد بود، بنابر قولی از پذیرفتن و تزریق خون خودداری نمود. سرانجام او در همان بیمارستان به هلاکت رسید.

باز هم اگر بزرگنمایی از افراد دشمن نباشد به موارد دیگری اشاره می‌کنم که واقعیت دارد. روز سیزدهم عملیات مهران وقتی که حدود ۴۰۰ نفر از عراقی‌های اسیر را در پشت جبهه جمع‌آوری نمودیم و به آنها آب و نان می‌دادیم، بین آنها تعدادی مجروح بود که پزشکیاران به آنها رسیدگی می‌کردند، بچه‌های اطلاعات به دنبال جاسم می‌گشتند، آن موقع هنوز سرگرد جاسم شناسایی نشده بود، اما اسم و آوازه آن افسر عراقی به گوش خیلی‌ها خورده بود و همه می‌خواستند قیافه و شکل آن افسر عراقی را ببینند. به همین خاطر، مسئول اسرا با صدای بلند می‌گفت: سرگرد جاسم کیست؟ ناگهان ۱۰ نفر با هم دستشان را بالا می‌بردند و می‌گفتند من هستم! جاسم من هستم! آنها به خیال خودشان اگر جاسم شناسایی شود، بلافاصله اعدام خواهد شد. به همین منظور، سربازان تحت امر جاسم به قول معروف حمیت قسمتی و از خودگذشتگی نشان می‌دادند تا جاسم شناسایی نشود. همان طور که اشاره شد، آنها رأفت و مهربانی ایرانی‌ها را نشناخته بودند. به خاطر همین باعث عدم شناسایی جاسم می‌شدند و احتمال می‌دادند که فرمانده‌ای که ۱۳ شبانه‌روز روی تپه کله قندی مقاومت کرده و تعداد زیادی از ایرانی‌ها را به شهادت رسانده حتماً بعد از اسارت اعدام خواهد شد. اما نه تنها سرگرد

۱. به خاطر اینکه دین ایرانی‌ها قبل از اسلام زرتشت بوده و عرب‌ها به غلط لقب آتش‌پرست را به ایرانی داده بودند.

جاسم، بلکه هیچ کس دیگر اعدام و تیرباران نشد. اگر آنها می دانستند ایرانی ها چه رفتار خوب و برادرانه ای با اسرا خواهند داشت، حتماً خیلی زودتر اسیر می شدند و گول وعده های صدام را نمی خوردند.

ضروری است خاطره دیگری از جبهه مهران را یادآور شوم، شهادت برای هر رزمنده ای افتخار است و بر اساس باورهای دینی ما رسیدن به معبود را شهادت گویند، که معمولاً نصیب بهترین ها می شود. اما در گردان ۸۰۹ به دلیل بومی بودن پرسنل گردان و ارتباطات عاطفی قوی که بین افراد گردان وجود داشت، از دست دادن همکاران برای سایرین بسیار سخت و سنگین بود. اکثریت قریب به اتفاق بچه های گردان خراسانی و خیلی از آنها بیرجندی بودند. البته این به معنای آن نیست که در گردان های دیگر چنین شرایط سخت و ناگوار وجود نداشت. با این ویژگی این گردان را هم باید توجه داشت. به همین منظور، فقدان هرکدام از آن عزیزان و از دست دادن یکی از آنها، واقعاً برای ما سخت و تکان دهنده بود و به هیچ عنوان نمی توانستیم فقدانش را باور کنیم. منظور من در این مبحث سروان شهید خسروی فرمانده گروهان یکم و از همدوره ای های من در دوران دانشجویی در دانشکده افسری بود. این شهید والامقام فردی بود مؤمن، مؤدب، آرام، سخت کوش، باتجربه، بانضباط و خطرپذیر که همیشه در عملیات ها پیش قدم و برای افراد تحت امرش الگو و نمونه بود. من در طول سال هایی که در مرکز آموزش و سپس در جبهه جنگ در کنار ایشان بودم، همیشه با هم مانند برادر بودیم. من نسبت به این بزرگوار علاقه وافری داشتم و متقابلاً ایشان هم نسبت به من محبت خاصی داشت. خاطره خوبی که از این افسر شهید دارم برمی گردد به دوران دانشجویی ما که در سال ۱۳۵۲ در دانشکده افسری دانشجو بودیم. یک بار رزم شبانه داشتیم و فرمانده گروهان در تاریکی شب مشغول آموزش دانشجویان بود. در آن سکوت و تاریکی شب، صدای الله اکبر از آخر گروهان به گوش می رسید که تعجب همگان را به دنبال داشت. بعد متوجه شدیم که دانشجو خسروی مشغول خواندن نمازش می باشد. او واقعاً به نماز اول وقت اهمیت زیادی می داد و همیشه و در همه شرایط نمازش را می خواند. آن شب سروان آزادی فرمانده گروهان ما گفت: عیب ندارد بگذارید این دانشجو نمازش را بخواند. آری این دانشجو که در آن شرایط و دوران خاص، از نماز اول وقت خود غفلت نداشت، ۱۰ سال بعد هم در جبهه جنگ در مقابل تجاوزات دشمن هم هیچ غفلتی نداشت و با تمام وجود در مقابل دشمن ایستاد، تا اینکه در روی ارتفاع ۳۴۳ یا همان کله فندی، که شرح آن گذشت، در مقابل دیدگان همزمانش مجروح

و زخمی شد و سرانجام در بیمارستان صالح آباد به درجه رفیع شهادت نائل آمد. یاد و نامش همیشه در قلب من و همه کارکنان گردان باقی ماند. فقدان این بزرگوار تا پایان جنگ در گردان احساس می شد و گاهی فکر می کردم او شهید نشده و همچنان زنده در کنار ما می جنگد. روحش شاد.

اما در قسمتی از این خاطره اشاره داشتم که بیشتر افراد گردان بومی و بیرجندی بودند. من بدون تعصب خاصی بگویم، بچه های خراسان جنوبی از افرادی مؤمن، معتقد و باایمان بودند و انسجام آنها هیچ وقت از هم گسیخته نمی شد و ارتباط صمیمی بین آنها باعث موفقیت گردان می شد. یک بار سرهنگ سلیمان زاده فرمانده تیپ، ما پرسنل گردان را جمع کرده بود و بعد از عملیات کربلا ۶ برای همه صحبت می کرد. ایشان بعد از عملیات از پرسنل تشکر و قدردانی کرد و گفت اگر هر مأموریت سختی به من واگذار شود آن را قبول می کنم؛ به شرطی که پرسنل تحت امرم اهل بیرجند باشند، باور کنید با دل و جان آن مأموریت را قبول می کنم، چون اطمینان دارم با داشتن چنین پرسنلی حتماً در مأموریت خود موفق خواهم بود. یادش بخیر.

عزیمت گردان ۸۰۹ به کردستان

عملیات والفجر ۳ با تمام محاسن و معایبی که داشت، با تمام خوبی و بدی‌هایی که همراهش بود، سرانجام بعد از دو هفته در جبهه مهران خاتمه یافت و دستاوردهای خوبی داشت که به آن اشاره شد. گردان ما قریب به دو ماه بعد از آن عملیات در جبهه مهران مستقر بود و از دستاوردهای آن نگهداری می‌کرد. سرانجام در مهرماه سال ۶۲ به تیپ ۴۰ سراب ابلاغ کردند که جهت اجرای مأموریت جدید به طرف کردستان حرکت نماید.

یکی از استان‌های ناامن بعد از پیروزی انقلاب استان کردستان بود، که با تحریک و تدارک از طرف کشور عراق اکثر شهرهای آن استان به یک منطقه آشوب‌زده تبدیل شده بود. حزب کومله و دمکرات در غرب کشور بسیار فعال بودند و گروهک‌های ضدانقلاب آسایش و امنیت را از مردم محلی سلب کرده و با حکومت مرکزی ایران که همان نظام نوپای جمهوری اسلامی بود، سرجنگ داشتند. در همان شهرهای غربی، بخصوص در آذربایجان غربی و کردستان خون پاک تعداد زیادی از ارتش و سپاه و نیروهای وفادار به انقلاب به زمین ریخته شد و شهید شدند. گرچه در مهرماه سال ۵۹ جنگ عراق علیه ایران شروع شد، اما جنگ ضدانقلاب با نیروهای مسلح ایران هیچ کاهشی پیدا نکرد و همچنان مانند جنگ تحمیلی ادامه داشت. به همین خاطر، تعداد زیادی از یگان‌های نظامی به جای جنگیدن با دشمن خارجی و بعثی‌های عراق با عوامل داخلی و ضدانقلاب درگیر جنگ بودند.

فرق جنگ با عراق با جنگ در کردستان این بود که در سراسر مرز با عراق سمت دشمن معلوم بود، اما در کردستان و آذربایجان اینگونه نبود. گاهی عوامل مخرب از داخل شهر به پادگان و یگان‌های نظامی حمله می‌کردند و ترور شهری و کمین زدن در جاده‌ها چنان رایج بود که امنیت و آرامش مردم از بین رفت و حتی شب‌ها جاده‌ها در اختیار حزب کومله و دمکرات بود و روزها در دست نیروهای دولتی و این روش تا اواسط جنگ ایران و عراق ادامه داشت. البته ناگفته نماند با پیروزی انقلاب اسلامی، علاوه بر استان‌های اشاره شده چند نقطه دیگر از ایران

دست‌خوش ناآرامی شده بود که ترکمن صحرا و شهر گنبد، حتی در خوزستان و سیستان و بلوچستان هم عوامل ضدانقلاب قصد جنگ شهری را داشتند که خوشبختانه مناطق ذکر شده خیلی زود آرامش خود را بازیافت، ولی در کردستان و آذربایجان غربی به خاطر هم‌مرز بودن با کشور عراق و تدارک شدن از آن کشور تا چندین سال ناآرامی‌ها ادامه داشت. سال ۶۲ که تیپ ۴۰ سراب عازم کردستان بود، بالطبع مأموریت ما تنها جهت آرام کردن مناطق آشوب‌زده و جنگ با عوامل ضدانقلاب نبود، بلکه دفاع در برابر ارتش عراق که در ارتفاعات مرزی ایران مستقر بودند و قسمت‌هایی از خاک ایران را در تصرف داشتند هم محسوب می‌شد. همان‌طور که در صفحات قبل اشاره کردم، در جابه‌جایی یک گردان بیشترین فشار کاری روی فرمانده گروهان ارکان می‌باشد. تازه سه ماه بود که گردان ۸۰۹ را از خوزستان به مهران آورده بودیم، حال یک جابه‌جایی دیگری در مسیر مأموریت ما قرار گرفته بود. گاهی اوقات زمانه هم با ما سر ناسازگاری پیدا می‌کرد و به قول معروف، شانس خدمتی هم چندان با ما یار نبود؛ یعنی مأموریت در اوج گرما در مهران و خوزستان و در اوج سرما در کردستان رقم خورده بود.

آن زمان که من افسری جوان بودم و گاهی با هم‌ردیف‌های خود صحبت می‌کردم، در مورد این جابه‌جایی‌ها و مأموریت‌های به ظاهر اضافی انتقاد داشتیم. نه تنها تیپ ۴۰ سراب بلکه خیلی از یگان‌ها در رده تیپ و لشکرهای دیگر هم این جابه‌جایی‌ها را داشتند. شاید در رده‌های بالا تصمیماتی گرفته می‌شد که ما از عواقب و نتیجه آن بی‌اطلاع بودیم، ولی به صورت ظاهر برای خیلی‌ها خوشایند نبود و جابه‌جایی‌های بی‌مورد را مغایر با اصول جنگ و تضعیف روحیه پرسنل می‌دانستند؛ ضمن اینکه هزینه‌های گزافی را نیز این تغییر مکان یگان‌ها به دنبال داشت. به هر حال ما مجری بودیم و تابع دستورات مافوق، و باید مأموریت انجام می‌گرفت. در جابه‌جایی مهران هم ابتدا یگان‌ها از خط مقدم رها شدند و به پشت جبهه آمدند و مثل دفعه قبل برای پرسنل اتوبوس و برای بار و بانه و مهمات کانکس‌های باربری از پشتیبانی مناطق آمدند، اما مسئولیت ستون خودرویی را این بار من به همراه سروان اسعدزاده بر عهده گرفتیم تا به کردستان و منطقه مورد نظر برسیم. در این مأموریت هم چهار شب در راه بودیم، شب اول را در پلیس‌راه کرمانشاه و شب دوم را در سنندج، شب سوم را در پادگان سقز بودیم. روز چهارم از گردنه خان عبور کرده و بعد از ظهر به حوالی بانه رسیدیم.

در کردستان آن زمان فقط روزها حرکت می‌کردیم و شب‌ها را در پادگان‌ها می‌ماندیم. آن زمان جاده‌های کوهستانی در کردستان امنیت نداشت. ستون خودرویی ما با ۶ دستگاه تویوتا

مجهز به تیربار دوشکا اسکورت می شدند که این تیربارها تأمین ابتدا و انتها و وسط ستون خودروبی را به عهده داشتند. ضمن اینکه هلی کوپترهای هوانیروز هم از هوا امنیت ما را برقرار می کردند، که الحمدلله بعد از چهار روز به سلامت به اطراف بانه رسیدیم و در محل مورد نظر استقرار پیدا کردیم.

جنگ که طولانی شد، کم کم افسران و درجه داران کادر هم مثل برادران بسیجی از چفیه و کفش کتانی و گاهی لباس های غیرنظامی در خط مقدم جبهه استفاده می کردند، خود چفیه خاصیت و کاربردهای زیادی داشت، مثل حمل و نقل مهمات ریز، سفره غذا، سجاده نماز، و استفاده کلی آن. رزمندگان سر و صورت خود را در مقابل گرد و خاک های جبهه می پوشاندند و حتی در مقابل گازهای شیمیایی با نمناک کردن آن مورد استفاده قرار می گرفت. ضمن اینکه این چفیه ها در مواقع ضروری و انجام فوریت های پزشکی، هنگامی که کمک دهنده ها در دسترس نبودند، برای بستن زخم مجروح هم استفاده می شد. گرمای شدید خوزستان باعث می شد که پای سربازان در داخل پوتین زیاد عرق می کرد و مداومت آن منجر به زخم شدن بین انگشتان پا می شد و رزمندگان از کفش کتانی که خنک تر از پوتین است هم بهره می بردند.

در زمان جنگ، بخصوص در خط مقدم که با دشمن فاصله چندانی نبود، مرتب بودن وضع ظاهری ملاک عمل به حساب نمی آمد، بلکه خوب جنگیدن و مقاومت کردن در مقابل تجاوزات دشمن اهمیت داشت. بنابراین، فرماندهان و مسئولین در رابطه با وضع ظاهری پرسنل نظامی بخصوص آنهایی که در خط مقدم بودند سخت گیری نمی کردند. به همین دلیل و با طولانی شدن جنگ این فرهنگ کم کم در جبهه ها گسترش پیدا کرد، گرچه در بازدیدهای رسمی و شرکت در کمیسیون ها همچنین به هنگام عزیمت به مرخصی، پرسنل کادر از لباس و درجه و آرم و علائم خود استفاده می کردند، ولی در خطوط مقدم این مورد کاملاً رعایت نمی شد. یک علت دیگر اینکه افسران و درجه داران درجه های رسمی خود را از روی لباس برمی داشتند، این بود که به هنگام عملیات و گشتی ها احتمال به اسارت رفتن وجود داشت. آن موقع اگر افسر یا درجه داری به دست دشمن اسیر می شد، شاید نسبت به سربازان بیشتر تحت فشار قرار می گرفت و یا احتمال اینکه یک سرباز بی مسئولیت دشمن یک افسر ایرانی را در همان لحظه اولیه اسارت به شهادت برساند وجود داشت، اما نبودن درجه و آرم و علائم روی لباس نظامی، تشخیص درجه دار و افسر از سرباز معمولی را مشکل می کرد و اغلب کسانی که در خط مقدم از درجه نظامی خود استفاده نمی کردند همین مورد بود. گاهی به علت ضیق وقت و یا

بی توجهی و یا علل دیگر پرسنل کادر نظامی در پشت جبهه و در داخل شهرهای نزدیک جبهه نیز با همان سرووضع غیراستاندارد نظامی ظاهر می شدند و کسی هم ممانعت نمی کرد و حتی خود پرسنل دژبان که مظهر نظم و انضباط بودند و باید از وضع ظاهری سایر افراد ایراد می گرفتند، به مصداق آن شعار معروف که می گوید:

گر خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو آنها هم شبیه دیگران می شدند. در استان کردستان که یک منطقه جنگی محسوب می شد، آن زمان بهتر و اصلح بود که پرسنل کادر و فرماندهان ارتش هم فاقد درجه باشند، زیرا مصونیت آنها بیشتر می شد. اینجا لازم است یک مثال بزنم که در زمان حمله و عملیات بیشتر صدق می کرد، هنگام درگیری و جنگ نزدیک که نیروهای خودی با دشمن قاطی می شوند و گاهی تشخیص آنها از یکدیگر مشکل می شود، می گفتند تک تیرانداز دشمن معمولاً شخصی از طرف مقابل را که اسلحه کلت به کمر بسته و یک نفر بی سیم چی همراهش حرکت می کند را هدف قرار می دهد، چون آن شخص حتماً فرمانده است، بنابراین، یکی از راه های شناخت فرمانده در جنگ کلت به کمر و بی سیم چی به همراه داشتن است و خیلی زود فرمانده مورد اصابت تیر تک تیرانداز قرار می گیرد. به همین دلیل، فرماندهان گروهان به هنگام عملیات کلت به کمر نمی بستند و مانند سربازان از اسلحه کلاشینکف استفاده می نمودند. نداشتن درجه و آرم و علائم هم کمک می کرد که افراد دشمن فرمانده را از سایرین تشخیص ندهند.

خاطره ای از جابه جایی کردستان بگویم. شب سوم که ما به درب پادگان سنندج رسیدیم، دژبان درب ورودی پادگان از وارد شدن من به علت نداشتن درجه نظامی ممانعت کرد و گفت: من شما را به عنوان یک نظامی نمی شناسم، من گفتم: سرکار من سروان پیاده بهروز اکبری فرمانده گروهان ارکان گردان ۸۰۹ تیپ ۴۰ سراب هستم که امشب مهمان شمایم و فردا صبح اینجا را ترک می کنیم. افسر دژبان گفت: جناب سروان احترام شما بجا، دستور فرمانده پادگان است که هیچ شخص نظامی فاقد درجه و آرم و علائم را به داخل راه ندهیم. اول تشریف ببرید لباس مرتب نظامی و با درجه مربوطه بپوشید، بعد قدم شما روی چشم ما وارد شوید. من در جواب گفتم: ما الآن ۴۸ ساعت است که در مسیر هستیم، چندتا از خودروهای ما در راه مانده اند، پرسنل ما خسته و کوفته هستند، آن وقت شما بحث نداشتن درجه مرا مطرح می کنید؟! افسر دژبان که درجه اش ستوان بود و من ما فوق او محسوب می شدم، ضمن رعایت ادب و نزاکت بار دیگر گفت: جناب سروان دستور فرمانده لشکر است، جناب سرهنگ آذرفر

دستور اکید داده که دژبان باید جلو این بی‌نظمی‌ها را بگیرد، پادگان سندنچ شده ترمینال مسافربری، این گردان می‌رود آن گردان می‌آید، این تیپ می‌رود، آن تیپ می‌آید، جناب سروان من وضعیت شما را درک می‌کنم، خستگی و اعصاب خرد شما را احساس می‌کنم، اما من هم مأمورم و معذور، این روزها خیلی از خودروها برای سوخت‌گیری و پرسنل برای دریافت جیره و غذا و یا اسکان موقت به پادگان مراجعه می‌نمایند، یگان‌های مختلفی برای مأموریت به کردستان می‌آیند، ما نمی‌توانیم هرکس و هر یگانی با هر شکل و شمایلی را به داخل پادگان راه بدهیم. جناب سروان من همه حرف‌های شما را قبول دارم، اما شما لطف کنید درجه نظامی خود را نصب کنید و دستور بدهید هرکس وضع ظاهریش نامنظم است آنها هم مرتب شوند. بنابراین، خودتان را بیشتر از این معطل نکنید! به هر حال، آن شب تا من لباس مرتب با درجه پوشیدم، دژبان از ورود من و امثال من جلوگیری کرد. با طولانی شدن جنگ، انضباط ظاهری پرسنل کمی بهم خورد بود و علت آن را هم در سطور فوق شرح دادم، ولی در حقیقت دستور فرمانده لشکر ۲۸ سندنچ جناب سرهنگ آذر فر که از افسران شجاع، متعهد، با انضباط و کاردان و از طرفی مدیر و پرتوان دفاع مقدس بسیار بجا بود و هدف ایشان حفظ جایگاه ارتش و ایجاد اعتماد به نفس در کارکنان بود که در مناطق کردستان مبارزه می‌کردند و استفاده از درجه و علائم نظامی را نماد قدرت و اقتدار کارکنان در منطقه می‌دانستند.

در زمان جنگ، تعداد زیادی از جوانان مملکت ما علاوه بر سربازان وظیفه به عنوان بسیجی وارد جنگ می‌شدند که نه سرباز بودند و نه نظامی، دانش‌آموز، دانشجو، بازاری، کسبه، کشاورز، کارگر و غیره. در حقیقت، این داوطلبان کمک بزرگی به نیروهای ارتش و سپاه بودند و شاید صدها تیپ و گردان را همین جوانان داوطلب تحت عنوان تیپ و لشکر از سپاه پاسداران و با نام‌های مقدس ائمه اطهار، مثلاً تیپ ۲۷ محمد رسول الله، تیپ ۱۷ علی بن ابی طالب، تیپ ۴۱ ثارالله و... تشکیل می‌دادند، که واقعاً عاشق جنگ و شهادت بودند. خاطرم هست یکبار ۱۰۰ هزار نفر از همین نیروهای داوطلب در ورزشگاه آزادی تهران تجمع کرده بودند که به جبهه اعزام شوند. اسم آن سپاه محمدرسول الله بود و این حرکت باعث تضعیف روحیه دشمن می‌شد. گرچه در ارتش مقابل، یعنی عراقی‌ها هم ارتش خلقی و جیش الشعبی^۱ (بسیجی) وجود

۱. فرق جیش الشعبی عراق با بسیجی‌های ما این بود که بسیجی‌های ما داوطلبانه به جنگ می‌آمدند، اما آنها را با اجبار وارد جنگ می‌کردند.

داشت، اما اکثر آنان را صدام با زور سرنیزه به جبهه آورده بود. اما در ایران این طور نبود، همه بسیجی‌های ما داوطلب بودند و این افتخاری برای ما محسوب می‌شد که یار و یآوری در کنار نیروهای ارتش وجود داشت.

اشاره کردم که منطقه کردستان منطقه ناامنی بود که معمولاً عوامل ضدانقلاب در مسیرهای کوهستانی به ستون خودرویی نظامی‌ها ضربه می‌زدند و گاهی تلفات سنگینی هم به یگان‌های ارتش و سپاه وارد می‌شد. اما بعد از سنندج، به پادگان سقز و سپس عبور از گردنه خان و پادگان بانه، آخرین منطقه خطر خیز را پشت سر گذاشتیم. ما به محض اینکه وارد بانه شدیم، سرهنگ ثابت فرمانده گردان ۸۰۹ که روزهای قبل به آنجا رسیده بود، به استقبال ما آمد. او از افراد ستون خودرویی تشکر کرد که بدون دردسر و هیچ تلفات و ضایعاتی منطقه آلوده را پشت سر گذاشتیم و به سلامت به مقصد رسیدیم.

مأموریت گردان در کردستان

اواخر مهرماه سال ۱۳۶۲ گردان ما بعد از یک جابه‌جایی طولانی از مهران به استان کردستان و شهر بانه تغییر مکان داد و در پادگان آن شهر اسکان یافت تا منطقه و مأموریت جدید مشخص گردد. جنگ در کردستان با سایر مناطق کشور فرق داشت، در استان‌های خوزستان، ایلام و کرمانشاه درگیری ما با دشمن روبه‌رو مشخص و معلوم و محل و مکان آنها از سمت عراق به طرف ایران در روی زمین و نقشه کاملاً مشهود بود؛ ما به وضوح می‌دانستیم درگیری و مأموریت ما کجاست. ولی در استان کردستان، علاوه بر دشمن، گروهک‌های ضدانقلاب مانند چریک‌های فدایی خلق، منافقین، حزب کومله و دمکرات فعالیت شدیدی داشتند و علیه یگان‌های نظامی و افراد و اشخاص طرفدار نظام جمهوری اسلامی می‌جنگیدند، آنها به شکلی داخل مردم عادی نفوذ کرده بودند که تشخیص دوست از دشمن بسیار مشکل و تقریباً غیرممکن شده بود.

افراد ضدانقلاب گاهی در مغازه‌ها، قهوه‌خانه‌ها، حمام‌های عمومی و سایر اماکن به عنوان متصدی آن مکان فعالیت داشتند و هیچ کس شک نمی‌کرد که این افراد ممکن است مخبر و ستون پنجم آن گروهک‌ها باشند. در نتیجه، آسیب‌پذیری یگان‌های نظامی بسیار زیاد بود. آنها اقدامات اطلاعاتی و عملیاتی خود را علیه نیروهای رزمنده انجام می‌دادند. من گاهی اوقات سربازانی که به عللی از اسارت افراد ضدانقلاب آزاد می‌شدند مصاحبه‌ای انجام می‌دادم. خیلی از آنها عنوان می‌کردند که ما در دست کسانی گرفتار بودیم که اصلاً لَه‌جه کردی نداشتند و کاملاً فارسی سلیس صحبت می‌کردند. در آنجا مشخص می‌شد افرادی با ما می‌جنگند و درگیری دارند که از گروهک‌های معاند و از سراسر کشور به کردستان رفته‌اند. حتی من شنیدم که مردم محلی و بومی منطقه که به نظام جمهوری اسلامی وفادار بودند هم از دست آنان به تنگ آمده و افراد ضدانقلاب برای آنها هم ایجاد مزاحمت می‌کردند. ناگفته نماند که از همان مردم غیور کُرد و

مؤمن به انقلاب هم تعداد زیادی شهید و مجروح شده‌اند، خیلی از آنها در قالب سپاه و بسیج بوده و در راه انقلاب اسلامی و کشورمان ایران به درجه رفیع شهادت نائل آمده‌اند. خاطریم هست یک بار برای تهیه و اجاره چند رأس قاطر بر حسب نیاز به یک روستا مراجعه کردیم و چون منطقه مسئولیت ما یک محل صعب‌العبور و کوهستانی بود و بجز قاطر هیچ وسیله دیگری قادر به حمل بار و بنه و مهمات به بالای ارتفاعات نبود، به ناچار باید تعدادی قاطر اجاره می‌کردیم. به همین منظور، من به همراه چند نفر از همکاران به روستای نزدیک محل استقرار یگان مراجعه کردیم و از افراد محلی درخواست کردیم که ما را برای پیدا کردن قاطرها، کمک و مساعدت نمایند. چند نفری جلو مغازه‌ای ایستاده بودند که با خوشرویی از ما استقبال و راهنمایی کردند. من از آنها پرسیدم برادران محترم شما که این قدر با ارتش همکاری دارید چرا گروهک‌ها را به منطقه و محل خود راه می‌دهید. یکی از آنها با اعتراض گفت: خیر جناب سروان چنین نیست! شب‌ها این افراد ضدانقلاب وارد روستا می‌شوند و با زور و تفنگ از ما امکانات و آذوقه می‌گیرند و اگر هم مقاومت کنیم مورد ضرب و شتم قرار می‌گیریم. بنابراین، با جرئت می‌توان گفت که مردم کردستان در مقابل ارتش و نیروهای مسلح مقاومت نمی‌کردند. شاید عده‌ای فریب خورده با گروهک‌ها همکاری می‌کردند، اما همه مردم گرد چنین نبودند و خیلی هم از ترس جان و مال خود با آنها همراه می‌شدند.

به هر حال، جداکردن طرفداران نظام از عوامل ضدانقلاب بسیار مشکل بود. یکی از معضلات منطقه کردستان و مناطق آشوب‌زده هم‌مرز بودن با عراق بود که سرمنشأ همه بدبختی‌ها از آنجا شروع می‌شد و چون کلیه تحریکات و تدارکات از عراق انجام می‌گرفت، آن زمان عوامل ضدانقلاب خیلی از رزمندگان اسیر را به کشور عراق می‌فروختند و در مقابل آن پاداشی دریافت می‌کردند. من شنیدم که افسر، درجه‌دار، سرباز و همچنین سپاهی و بسیجی هرکدام مبلغ خاصی ارزش داشتند و عوامل ضدانقلاب بلافاصله اسرا را به عراق منتقل می‌کردند و پاداش خود را دریافت می‌نمودند.

در هر صورت، ورود به مناطق آشوب‌زده برای هریک از نظامی‌ها و دولتی‌ها و به طور کلی کسانی که با جمهوری اسلامی ایران ارتباط داشتند و وابسته بودند، خیلی مشکل بود و همان عوامل ضدانقلاب در مسیر جاده‌ها، اتوبوس‌های مسافری و یا خودروهای شخصی را مورد بازدید و بازرسی قرار می‌دادند و چنانچه به هریک مشکوک می‌شدند، به عنوان گروگان و اسیر می‌گرفتند، و تا زمانی که برایشان محرز نمی‌شد که با دولت مرکزی ایران و یا همان جمهوری

اسلامی مرتبط نیستند، رهایشان نمی‌کردند. بنابراین، کارمندان دولت و افراد نظامی و انتظامی از دست عوامل ضدانقلاب در امان نبودند. افراد نظامی که با همان لباس‌هایشان مشخص و معلوم می‌شد که از طرفداران نظام جمهوری اسلامی ایران هستند و نیازی به بررسی و تفتیش نداشتند. در چنین وضعیتی گردان ۸۰۹ به مأموریت کردستان اعزام شده بود. البته تعداد زیادی از نظامی‌ها، مثل ارتش، ژاندارمری^۱، شهربانی، کمیته‌های انقلاب اسلامی و نیروهای جهادی در کردستان و آذربایجان غربی حضور داشتند و شاید به جرئت بتوان گفت از لشکر ۶۴ ارومیه و لشکر ۲۸ سنندج که محل خدمتیشان آنجا بود و تعداد زیادی از یگان‌های دیگر که از سایر نقاط ایران به آن مناطق اعزام می‌شدند، از ابتدای روزهای پیروزی انقلاب اسلامی تا سال‌ها بعد، شاید هزاران نفر از آنان شهید شدند و از طرفی تعداد بی‌شماری از عناصر ضدانقلاب را هم معدوم نمودند. آن زمان شهرها و روستاها اصلاً امنیت نداشت؛ در حقیقت امن‌ترین مکان در این دو استان همان داخل پادگان‌ها بود، ولی مأموریت گردان ما خارج از پادگان و در نقاط مرزی محسوب می‌شد.

چند روزی که از استقرار یگان در پادگان بانه گذشت، منطقه مرزی بانه، سردشت منطقه مسئولیت و مأموریت ما تعیین گردید. در حقیقت، هم تأمین جاده‌ها به عهده ما بود و هم ارتفاعات مشرف به مرز از منطقه مأموریت ما محسوب می‌شد. اما گردان ما بین بانه و سردشت، پاسگاه یعقوب‌آباد و چند پایگاه دیگر را در اختیار داشت و علاوه بر آن، ارتفاعات مرزی آلوت هم از مناطق مسئولیت ما بود. در واقع، هم زیر آتش توپخانه عراق بودیم و مراقبت می‌کردیم که دشمن بعثی و عوامل ضدانقلاب از عراق به طرف ایران نیایند و هم باید اطراف خود را حراست می‌کردیم تا از ضربه‌های ضدانقلاب مصون و محفوظ بمانیم، و هم تأمین جاده را برقرار نماییم. تا سایر یگان‌ها و مردم عادی بتوانند از جاده‌های مواصلاتی به سلامت تردد نمایند.

پائیز کردستان هوا بسیار سرد است و کم‌کم زمستان سخت را پیش رو داشتیم. آن زمان نوبت مرخصی من هم فرا رسید؛ یعنی بیش از دو ماه از آخرین مرخصی من گذشته بود. در اواسط جنگ به ازای هر ۴۵ روز توقف در جبهه، معمولاً ۱۲ روز مرخصی و چند روز هم مرخصی

۱. ژاندارمری همان نیروی انتظامی که مسئولیت مرزها و روستاها را بر عهده داشت و شهربانی نظم داخل شهرها را به عهده داشت. در سال ۱۳۶۸، سه نیروی کمیته انقلاب، شهربانی و ژاندارمری با هم ادغام شد و نیروی انتظامی را تشکیل دادند.

بین راهی و در مجموع ۱۳ یا ۱۴ روز مرخصی عملیاتی به پرسنل تعلق می‌گرفت، اما باید با صراحت و با جرئت بگویم، ماندن در جبهه خیلی بهتر از مرخصی رفتن از کردستان بود. در خوزستان و ایلام این مشکل وجود نداشت، اما در کردستان برای مرخصی رفتن و برگشتن هم باید با ستون‌های نظامی و با اسکورت می‌رفتیم. ما که در خط مرزی بودیم، باید برای خروج از کردستان از همه شهرهای آن عبور می‌کردیم و همه اینها با ستون نظامی و تردد با اسکورت مسلح بود، یعنی آن زمان تا قروه و یا بیجار را با اسکورت مسلح و در روز روشن می‌رفتیم، چون شب‌ها امنیت نداشت.

من اولین مرخصی‌م را در کردستان گرفتم و با هزار سلام و صلوات و هماهنگی با سایر یگان‌ها و اعزام ستون خودرویی از دورترین نقطه غرب ایران به دورترین نقطه شرق ایران، یعنی بیرجند به راه افتادم. حالا خود شما خواننده عزیز تجسم کنید من و امثال من چند استان را باید طی می‌کردیم تا به زادگاه خود برسیم؟! سالانه حداقل ۶ الی ۷ نوبت مرخصی عملیاتی به ما تعلق می‌گرفت و ما این مسافت طولانی را از بیرجند تا خط مرزی عراق در رفت و آمد بودیم. آن زمان وسیله مسافرت کم پیدا می‌شد، بخصوص از مناطق جنگی تا مرکز ایران، یعنی شهر تهران خیلی سخت می‌گذشت. از شهرهای نزدیک جبهه تا خود جبهه باید با هر وسیله ممکن مثل عقب وانت، بالای بار خودروهای باری، گاهی پیاده و تعویض چند وسیله نقلیه خود را به محل خدمت می‌رساندیم. در کردستان باز هم سخت‌تر می‌شد و حتماً با خودروهای نظامی و اسکورت مسلح تردد مقدور می‌شد. نمی‌دانم برای من ایام مرخصی به سرعت می‌گذشت و یا برای همه رزمندگان چنین بود. معمولاً ۴۸ ساعت در مسیر رفت و ۴۸ ساعت در مسیر برگشت در جاده‌ها بودیم و ۴ روز تمام از سر و ته مرخصی‌ها قیچی می‌شد و ۱۰ روز برایمان می‌ماند که خیلی زود سپری می‌شد و تا چشم به هم می‌زدیم، روز حرکت بود. آن دفعه هم مثل دفعات قبل مرخصی عملیاتی من خیلی زود خاتمه یافت و تا به خودم آمدم در منطقه عملیات سردشت کردستان بودم. با توجه به شرح وظایف فرمانده گروهان ارکان که کلیه تدارکات گردان بر عهده‌اش می‌باشد، بعد از مراجعت در فکر و اندیشه این بودم که با فرارسیدن سرمای جانسوز کردستان که گاهی تا ۲۰ درجه زیر صفر هم می‌رسید، باید از هم‌اکنون سوخت زمستانی، آذوقه و مهمات را در چند نقطه مختلف ذخیره نموده تا هنگامی که برف و یخبندان تمام جاده‌ها را مسدود می‌نماید به مشکلی برخورد نکنیم. آن زمان چه در خط مرزی و چه در مسیر جاده‌ها محل یگان‌ها را پایگاه می‌گفتند، یعنی عده‌ای سرباز با یک یا چند مسئول کادر در یک

نقطه مثلاً بالای یک تپه یا یک نقطه حساس تجمع نموده که دارای چند سنگر استراحت و با پدافند دورادور و با سلاح‌های مختلف و احتمالاً محصور با سیم خاردار و با مین‌گذاری اطراف آن جهت جلوگیری از نفوذ ضدانقلاب و دشمن بود و در فصل زمستان، به خاطر باریدن برف زیاد و یخ بستن جاده‌ها تردد به آن نقطه غیرممکن می‌شد و لازم بود که سوخت، آرد، گوشت، حبوبات و سایر خوراکی‌ها ذخیره شود و در واقع، هر پایگاه در فصل زمستان خودکفا می‌شد و نیازی به تدارک از طریق گردان نبود.

در پایگاه‌ها، طبخ نان سنتی یا ساجی و طبخ غذا توسط خود افراد پایگاه انجام می‌گرفت. برای تأمین آب آشامیدنی هم همان برف‌ها را داخل دیگ و یا ظرف دیگری می‌ریختند و آن را روی آتش می‌گذاشتند تا ذوب شود و از همان آب برای خوردن و پخت و پز و استحمام و غیره استفاده می‌کردند. خودکفا بودن پایگاه‌ها خود چند محاسن داشت، مثلاً برای بردن غذا و آذوقه و سوخت، کسی و یا خودرویی در مسیر جاده‌ها تردد نمی‌کرد، چون اولاً تردد غیرممکن بود، ثانیاً احتمال مین‌گذاری جاده‌ها توسط عناصر ضدانقلاب وجود داشت.

به هر حال، شاید چندین روز و یا چند هفته هیچ‌کس از آن پایگاه‌ها خارج و یا داخل نمی‌شد، مگر اینکه مورد اورژانسی و اضطراری پیش می‌آمد و در صورت ضرورت، شاید درخواست هلی‌کوپتر می‌کردیم و هلی‌کوپتر در آن پایگاه فرود می‌آمد و اقلام ضروری را با خود می‌آورد و یا مجروح یا مریض را با خود به پادگان یا شهر می‌برد. آن زمان نفت با حلب‌های ۲۰ لیتری آکبند واگذار می‌شد و بچه‌ها آن را در پایگاه ذخیره می‌کردند و حتی هیزم و مواد سوختنی دیگر مثل بنزین خودروها نگهداری می‌شد، ارتباط پایگاه‌ها با گروهان و یا گردان هم توسط بی‌سیم انجام می‌گرفت. در کردستان به علت برودت هوا شاید چند ماه از سال تدارک پایگاه‌ها به همین صورت بود.

من بعد از مراجعت از مرخصی تا جایی که در توان داشتم، اقلام ضروری را برای پایگاه‌ها و محل استقرار گروهان‌ها فراهم و ذخیره نمودم، چون می‌دانستم رو به زمستان می‌رویم و روز به روز برودت هوا بیشتر می‌شود. اواخر پاییز بود و حدود ۲۰ روزی از مراجعت من به منطقه عملیات می‌گذشت. آن روز معاون گردان سرگرد ریاحی با فرمانده تیپ خودمان برای بازدید یگان‌ها رفته بودند، فرمانده گردان هم در مرخصی بود و ظاهراً در آن روز ارشدترین افسر حاضر در گردان بنده بودم. همزمان اطلاع دادند که تعدادی سرباز جدید به گردان واگذار شده و باید برای تقسیم آن

سربازان بین گروهان‌های تابعه گردان به پادگان بانه مراجعه نمایم؛ یعنی از پاسگاه یعقوب‌آباد که ۱۰ کیلومتری با پادگان فاصله داشت، باید خود را به پادگان بانه می‌رساندم.

پایگاه یعقوب‌آباد روی یک تپه بلند و کوهستانی قرار داشت، که جاده‌ای ماریچی آن را به جاده اصلی متصل می‌کرد. ما چهار نفر با یک دستگاه جیپ کا ام^۱ نو که اخیراً به گردان واگذار شده بود و بخاری خیلی خوبی داشت، به راه افتادیم. همراهان من ستوان نامور و گروهان قاسمی از رکن یکم و راننده جیپ کا ام که یک سرباز قدیمی بودند به راه افتادیم.

من از همان پایگاه یعقوب‌آباد رانندگی جیپ را خودم به عهده گرفتم. ستوان نامور سمت راست من و آن دو نفر دیگر در عقب جیپ نشسته بودند. حدود ۳۰۰ متری که از پایگاه یعقوب‌آباد فاصله گرفتیم، ناگهان خودرو جیپ ما با یک مین برخورد کرد. شدت انفجار آن به قدری بود که جیپ به اندازه ۲ متر به هوا پرتاب شد و واژگون گردید. بر اثر صدای انفجار و گرد و خاکی که تولید شده بود، همکاران ما بلافاصله از پایگاه به طرف ما دویدند. از آنجایی که چرخ سمت راست جلو خودرو با مین برخورد کرده بود، بیشترین آسیب را ستوان نامور که سمت راست من نشسته بود دید. من که سمت چپ خودرو بودم، از ناحیه سر و صورت و سینه و کمر زخمی شدم و از طرفی بر اثر موج‌گرفتگی شدید و ضربه مغزی بیهوش بودم، دو نفری که عقب جیپ بودند هم دست کمی از ما نداشتند و آه و ناله می‌کردند.

اینها نشان می‌داد عوامل ضدانقلاب چقدر در منطقه کردستان فعال بودند که در ۳۰۰ متری ما هم حضور پیدا می‌کردند و مین و مواد منفجره به کار می‌بردند؛ البته این عمل را در تاریکی شب انجام می‌دادند تا به هر شکلی به ما ضربه زده باشند. آن روز آمبولانس گروهان در پایگاه یعقوب‌آباد خیلی زود ما مجروحان را به پادگان بانه رساند و اقدامات اولیه پزشکی روی ما انجام گرفت. این دومین باری بود که من در جبهه مجروح می‌شدم، اولین دفعه همان روزهایی که در ساحل شرقی رودخانه کارون در شمال آبادان بودیم، یک ترکش خمپاره ۶۰ میلی متری به بدنم اصابت کرد که به علت جزئی بودن مجروحتیم، در همان بهداری گردان مداوا شدم و ترکش مرا درآوردند و به لحاظ مسئولیتی که در گروهان داشتم، به بیمارستان شهر آبادان نرفتم. اما این بار جراحت من خیلی جدی بود، به طوری که احتمال پارگی مویرگ‌ها و یا آسیب رسیدن به سایر اعضا و جوارح من وجود داشت. درحالی که داخل آمبولانس بودم و

۱. جیپ کا ام (KM) ساخت کشور کره که تازه به یگان‌ها واگذار شده بود.

به طرف پادگان بانه می‌رفتم، گاهی بیهوش می‌شدم و گاهی به هوش می‌آمدم. موج گرفتگی حالتی به انسان دست می‌دهد که شاید در آن لحظه آثار و علائم موج مشخص نباشد، اما این احتمال هم هست که یک عمر آثارش در وجود انسان باقی بماند. بعدها من از همکارانم که شاهد صحنه انفجار بودند، شنیدم که می‌گفتند آن روز خودرو جیپ کا ام به طور کلی منهدم شد و قطعات آن به اطراف و به ته دره هم رسیده بود، یعنی شدت انفجار آن قدر زیاد بوده که خودرو را منهدم کرده بود.

گروهک‌های ضدانقلاب با اضافه نمودن مقداری تی ان تی به مین‌ها، شدت تخریب آن را افزایش می‌دادند و ضایعات آن هم اضافه می‌شد. ظاهراً آن روز هم مین مورد نظر تغییرات داشت و قدرت تخریبی آن زیاد شده بود. اینجا لازم می‌دانم در مورد موج انفجار بیشتر توضیح بدهم. هر انفجاری که صورت می‌گیرد معمولاً بر اثر انفجار مقدار زیادی از اکسیژن هوا می‌سوزد و برای لحظاتی کوتاه خلاء ایجاد می‌شود. آنچه که علم می‌گوید، هر موجود زنده‌ای در خلاء متلاشی می‌شود و از هم می‌پاشد، همین فشار هوا و اکسیژن است که با فشار داخلی بدن یکدیگر را خنثی می‌نمایند و موجود زنده در هوای آزاد به راحتی زندگی می‌کند، اما اگر همین موجود زنده را از جو زمین خارج نماییم و در خلاء قرار دهیم، به سرعت از بین می‌رود. بیشترین فشار هوا بر روی بدن موجودات زنده در ساحل دریای آزاد یا همان ارتفاع صفر از سطح دریاست، هر چه از سطح دریای آزاد به طرف بالا برویم فشار هوا کمتر و غلظت اکسیژن رقیق‌تر می‌شود. مثلاً کسی که روی قله دماوند که ارتفاع آن ۵۶۷۱ متر می‌باشد قرار بگیرد، حتماً نیاز به ماسک اکسیژن دارد، آنجا فشار هوا آن قدر کم است که انسان دچار سرگیجه و تهوع و شاید هم سخته شود. اگر کسی بیش از حد از زمین فاصله بگیرد و از جو زمین خارج شود، علاوه بر ماسک اکسیژن نیاز به پوشیدن لباس فضایی هم دارد که بدن او را در مقابل بی‌فشاری حفظ کند. این مثال را زدم تا کمی در مورد خلاء ناشی از سوختن هوا توضیح دهم. وقتی که گلوله منفجر می‌شود، برای لحظاتی بسیار کوتاه خلاء موقت پیش می‌آید و بدن انسان که در نزدیکی محل انفجار است برای زمانی بسیار کوتاه در مقابل بی‌فشاری هوا آسیب جدی می‌بیند و احتمال پارگی مویرگ‌های مغزی و سایر قسمت‌های بدنش وجود دارد.

من در حالی که به شدت دچار موج گرفتگی بودم، سردرد و سرگیجه و حالت تهوع بسیار زیادی داشتم، به طوری که گاهی اوقات فکر می‌کردم در عالم رویا هستم، یا حالت خواب و بیداری. گرچه تمام بدنم بر اثر برخورد با اسکلت و میله‌های چادر خودرو آسیب دیده بود و درد

می‌کرد، اما موج‌گرفتگی شکل دیگری داشت. من اطراف خود و کسانی که به کمک ما آمده بودند را می‌دیدم و حس می‌کردم که اشخاصی اطراف مرا گرفته‌اند و کارهایی انجام می‌دهند. اما نمی‌توانستم تشخیص بدهم آن افراد چه کسانی هستند، مثل خواب و رویا، مثل اینکه در عالم ارواح هستم. گاهی حس می‌کردم از ناحیه سر و شانه‌ها به بالا قسمتی از بدن من محسوب نمی‌شوند، اما وقتی که با دست، سرم را می‌گرفتم و آن را لمس می‌کردم متوجه می‌شدم سرم سر جایش هست و من سر در بدن دارم. وقتی که خودرو آمبولانس در مسیر جاده حرکت می‌کرد و من بیهوش بودم، احساس می‌کردم در فضا راه می‌روم، حالت بی‌حسی و کرختی قسمتی از بدنم را گرفته بود. اما صدای آه و ناله همکارانم که مجروح بودند و گاهی فریاد می‌زدند را به وضوح می‌شنیدم. این شرایط روحی و روانی من در ساعات اولیه آن اتفاق بود، اما در بیمارستان بانه که آمپول و سرم به من تزریق شد کمی بهتر شدم. گرما و آرامش خاصی در وجودم احساس کردم و بعدها متوجه شدم بر اثر آمپول‌های آرام‌بخش بوده، اما به محض اینکه اثر آمپول در بدنم از بین می‌رفت، تمام وجودم را درد فرا می‌گرفت و آن وقت آه و فغان من هم بلند می‌شد.

جنگ علاوه بر ضایعات جسمانی که دارد، اثرات روانی آن به مراتب بدتر از ضایعه جسمانی است. خیلی از رزمندگان ما اکنون دست و پا ندارند و یا قسمتی از اعضای اصلی بدنشان را از دست داده‌اند، اما خیلی از همان رزمندگان حالت روحی و روانی مناسبی هم ندارند، عده‌ای هر دو ضایعه را دارند، هم عصبی شدید شده‌اند و هم دچار نقص عضو هستند و همسرانشان باید به طور مداوم از آنان پرستاری نمایند و مواظب این ایثارگران جان بر کف باشند. آسایشگاه جانبازان قطع نخاعی و شیمیایی‌ها نیز جدا از این مصدومین جنگ می‌باشد، شهدای جنگ جدا، شهدای زنده جنگ جدا و آن‌هایی که شب و نصف شب ناگهان فریاد می‌زنند و زن و فرزند خود را از خواب شیرین بیدار می‌کنند جداً خداوند به فریاد آنها برسد. اینها همه آثار جنگ هستند که من هم یادگاری از آن دارم و خواب‌های گوناگون موارد جبهه و درگیری‌ها با دشمن همچنان مرا همراهی می‌کند.

ما ۴ نفر در بیمارستان بانه بستری شدیم و مداوای ما شروع شد، اما به علت امکانات کم در بیمارستان، بعد از چند ساعت من و ستوان نامور را به بیمارستان سقز جابه‌جا کردند تا اقدامات بهتری انجام گیرد، اما گروهان قاسمی و سرباز راننده در همانجا ماندند و پس از بهبودی، مرخص شدند. حال من و ستوان نامور اصلاً مناسب نبود و تخصص و امکانات بهتری را

می‌طلبید، این را استوار غفرانی یکی از همکاران ما که جهت پیگیری درمان و معالجه ما در بیمارستان بود، بعداً برایمان تعریف کرد. ایشان می‌گفت هنگامی که شما در بیمارستان سقز بستری بودید، پزشک بیمارستان سقز اعلام کرده بود که من برای هیچ‌کدام از این دو نفر مجروح (من و ستوان نامور) نمی‌توانم کاری انجام بدهم، این یکی استخوان پایش قطع شده و دیگری ضربه مغزی است و امکانات پزشکی ما در این بیمارستان خیلی کم است، این دو مجروح باید به بیمارستان^۱ سنندج و یا تبریز منتقل شوند. اما باتوجه به کوتاهی روز و اینکه شب‌ها جاده در اختیار افراد کومله و دمکرات بود و همچنین مسافت طولانی از سقز تا سنندج یا تبریز اعزام ما از راه زمینی مقدور نبود و ما را حتماً بایستی با هلی‌کوپتر می‌فرستادند. به همین خاطر، مسئول هماهنگ‌کننده بیمارستان با گروه هوانیروز کرمان که در همان پادگان مستقر بودند، تماس گرفته و تقاضای بردن ما را می‌کنند. آن روز هوا بارانی بود. به همین خاطر، گروه هوانیروز اعلام می‌کنند که در این شرایط جوّی هیچ‌یک از هلی‌کوپترها قادر به پرواز نمی‌باشند. اما استوار (مرحوم) غفرانی که پیگیر کارهای اعزام ما بوده، شخصاً و حضوری با فرمانده گروه هوانیروز تماس گرفته و شرایط جسمانی ما دو نفر را برای ایشان تشریح می‌نماید و با اصرار پی در پی او، فرمانده هوانیروز را متقاعد می‌نماید که پرواز انجام بگیرد و ما را ببرند. سرانجام با پیگیری‌های مصرانه استوار غفرانی، خلبانی از هوانیروز آماده پرواز می‌شود و ما را جهت اعزام آماده می‌کنند. هنگامی که برانکادر مرا پای هلی‌کوپتر بردند، سرگرد خلبان هوانیروز گفت من در این شرایط جوّی ممنوع پرواز هستم، اما به خاطر نجات جان این دو نفر، با توکل بر خداوند استارت را می‌زنم. در آن لحظه من از هوشیاری نسبی برخوردار بودم و متوجه شدم که این خلبان با خود می‌گوید، حالا سنندج بروم یا تبریز؟! برای من که فرقی نمی‌کند، ولی به نظرم امکانات پزشکی تبریز بهتر باشد! آن روز بعد از ظهر که یک ساعتی به غروب آفتاب مانده بود، این پرنده آهنین از همان پادگان اوج گرفت و به ارتفاع مطلوب که رسید، راهش را به سمت تبریز در پیش گرفت و کوهستان‌ها و دشت‌های کردستان و آذربایجان را طی نمود و کمتر از یک ساعت در تبریز فرود آمد. آن شب ما دو نفر را در بیمارستان امام خمینی (ره) تبریز بستری نمودند و ما تحت مداوا و معالجه بهترین پزشکان قرار گرفتیم.

۱. در زمان جنگ مجروحان را به تمام شهرهای ایران منتقل می‌کردند و بیمارستان‌های شهرهای نزدیک جبهه را خیلی زود تخلیه می‌کردند تا جای خالی برای مجروحان بعدی باشد.

در اوژانس بیمارستان روی سر و صورتم، حتی قسمتی از پلک‌های من بخیه خورد و برای ادامه درمان به بخش منتقل شدم. در آن حالتی که پزشک بالای سرم بود، دکتر با زبان ترکی حرف‌هایی زد که من متوجه نشدم، البته من برای لحظاتی هوشیاری خود را به دست آورده و متوجه اطراف خود بودم. دکتر که متوجه شد من زبان ترکی بلد نیستم به فارسی گفت: اصلاً نگران نباشید، اتاق عمل آماده است، اگر نیاز باشد، سریع عمل خواهی شد. آن شب پزشک و پرستاران بخش جراحی به بهترین شکل ممکن از ما مراقبت کردند.

قریب به یک هفته من در بیمارستان امام خمینی (ره) تبریز بستری بودم تا اینکه با اخذ ۲۵ روز استراحت پزشکی از آن بیمارستان مرخص و به شهر خودم بیرجند فرستاده شدم. البته زود مرخص شدن از بیمارستان به منزله بهبودی کامل من نبود، بلکه یک عملیات در شمال غرب کشور در حال طرح ریزی و اجرا بود و به همین خاطر، بیمارستان‌های نزدیک به منطقه عملیات را تخلیه می‌کردند و آن اماکن را برای بستری کردن مجروحان احتمالی آن عملیات آماده می‌نمودند. پزشک معالج به من توصیه کرده بود که به محض رسیدن به بیرجند، مجدداً در بیمارستان آنجا شوم و یا اینکه زیر نظر یک پزشک حاذق قرار بگیرم و از شهر و بیمارستان دور نشوم. ناگفته نماند که در زمان جنگ معمولاً بیماران و مجروحان جنگی را با هواپیما جابه‌جا می‌کردند و اعضای ستاد تخلیه مجروحین در آن برهه از زمان، بسیار فعال بودند و به زخمی‌ها و مجروحان رسیدگی خاصی می‌نمودند.

وقتی به فرودگاه بیرجند رسیدم، همسرم به استقبال آمده بود. سر و صورت من باندپیچی شده بود و یک نفر زیر بازویم را گرفته بود. هم ناراحت بودم که همسرم مرا با این وضع می‌بیند، هم خوشحال بودم که دست و پایم قطع نشده و روی پای خودم راه می‌روم.

باور کنید همسر رزمندگان و یا اقوام درجه یک رزمنده در زمان جنگ به مراتب بیشتر از خود رزمنده که در صحنه جنگ بود نگرانی و ناراحتی تحمل می‌کردند. ما خودمان می‌دانستیم که در چه شرایطی هستیم، اما همسر رزمندگان با صدای هر مارشی^۱ که از رادیو و تلویزیون پخش می‌شد، نیمه عمر می‌شدند و عذاب می‌کشیدند. اخبار ضد و نقیض زیاد به گوش

۱. مارش عملیات: یک مارش و آهنگ مخصوص بود که با شروع عملیات‌ها در جبهه از رادیو و تلویزیون پخش می‌شد و همه مردم ایران در جریان عملیات قرار می‌گرفتند، چون لابه‌لای این مارش اطلاعیه‌های نظامی هم که نتیجه عملیات بود به اطلاع مردم می‌رسید.

خانواده‌ها می‌رسید. خاطرم هست شهیدی را به اشتباه تحویل خانواده‌ای داده بودند و بعد از چند روز متوجه شدند آن شهید مربوط به یک خانواده هم اسم این شهید است. تعداد شهدای جنگ قریب به ۲۰۰ هزار نفر و جانبازان و مجروحان جنگ بیش از نیم میلیون نفر می‌باشد. طبیعی است که بین این همه شهید و مجروح چند نفری هم اشتباه شود. من حالا که به روزهای جنگ برمی‌گردم و به آن ایام فکر می‌کنم، به این نتیجه می‌رسم که خداوند مصلحت دانسته و لطف کرده و عمر ما به دنیا باقی بوده که بعد از ۸ سال یا به عبارتی قریب به ۲۸۰۰ روز در کنار آتش و گلوله قرار گرفتن و سرانجام زنده ماندن چقدر عجیب است! گرچه در جنگ‌های گذشته تجربه شده است که باید برای کشتن یک سرباز به اندازه وزن آن سرباز گلوله از تفنگ خارج شود تا آن سرباز از بین برود، اما ما که مسلمان هستیم و به یگانگی خداوند معتقد هستیم، باور داریم که عمر انسان به دست خداوند است و چه در منطقه خطر واقع شود و چه در محل امن، هیچ فرقی ندارد، آن خداوند باری تعالی است که انسان را در مقابل تمام ناملایمات و خطرات نزدیک حفظ می‌کند و آنچه که شعار معروف می‌گوید، (گر نگهدار من آن است که من می‌دانم، شیشه را در بغل سنگ نگه می‌دارد) واقعاً همین طور است ما در جنگ سربازانی داشتیم که همان چند روز اول ورودشان به جبهه شهید شدند و رفتند، اما باز سربازانی داشتیم که دو سال و اندی در خط مقدم جبهه بودند و در چند عملیات آفندی هم شرکت داشتند، ولی سرانجام صحیح و سالم کارت پایان خدمت خود را دریافت نمودند و رفتند و یا افرادی بودند که تلاش می‌کردند در خط مقدم نباشند و در عقب جبهه انجام وظیفه نمایند اما در پشت جبهه هم نتوانستند جان خود را نجات بدهند!

اشاره کردم که در فرودگاه بیرجند همسرم به استقبال من آمد، چون به وی اطلاع داده بودند که من مجروح شده‌ام، تا به یک باره با دیدن من شوکه نشود، آن زمان وسیله ارتباطی مثل امروز نبود. موبایل^۱ و تلفن و فاکس و غیره نبود و یا کم بود و بیشتر وسیله ارتباطی نامه و پیغام همکاران بود که گاهی یک خبر، یک کلاغ و چهل کلاغ می‌شد. مثلاً آن روز بعد از ظهر فرمانده پادگان بیرجند سرهنگ طالب حق با تعدادی از همکاران، به دیدن من به منزل آمدند و به محض ورود، فرمانده پادگان به همسرم گفت بروید خدا را شکر کنید، به ما خبر شهادت جناب سروان اکبری را داده بودند، ولی امروز که من ایشان را می‌بینم، برای خودم هم تعجب‌آور

۱. موبایل حدوداً از سال ۷۵ همگانی شد، اما فاکس و تلفن که خیلی قدیمی بودند، با این حال در دسترس همگان نبود.

است و در عوض خدا را شکر می‌کنم، در صورت شهادت ایشان، آن وقت آمدن به منزل شما چقدر مشکل بود! فرمانده پادگان اضافه کردند و گفتند ظاهراً همان روزی که جناب اکبری و همراهان او مجروح شدند، سه نفر دیگر هم، همزمان در پایگاه آلود شهید می‌شوند و گردان پیام و یا تلکس به پادگان بیرجند مخابره می‌کند و اعلام می‌نماید که پرسنل مشروحه زیر در منطقه شهید و مجروح شده‌اند.

۱ - سروان بهروز اکبری، ۲ - ستوان... نامور و ۳ - ... و ... خلاصه شهید یا مجروح بودن من روشن نبود و همه احتمال شهادت را به من می‌دادند و در این چند روز از پادگان هیچ خبری به خانواده ام ندادند تا این که خودم آمدم و باعث تعجب دیگران شدم.

نظر به اینکه گردان ۸۰۹ در پادگان بیرجند تشکیل شده بود و اکثر پرسنل آن را بچه‌های بیرجند و خدوم همان پادگان تشکیل می‌داد، بنابراین گردان ۸۰۹ سازمانی پادگان ۰۴ بیرجند بود، ولی برحسب ضرورت، مأمور به تیپ ۴۰ سراب محسوب می‌شد. این گردان از تیپ ۴۰ سراب منتزع و به تیپ چهارم لشکر ۷۷ خراسان ملحق شد. همین وابستگی گردان به مرکز آموزش بیرجند باعث شد که بعد از مجروحیت من، سروان محمدی که از دوستان نزدیک خانوادگی (همانند برادر) من و از افسران شایسته، مؤمن، متعهد، کارداران و مدیر مرکز آموزش بود با درجه سروانی فرماندهی گردان آموزشی را بعهده داشت به جای من تعیین و به جبهه اعزام گردید.

زمانی که دوران نقاهت را طی می‌کردم، مدام از وضع گردان و جبهه هم مطلع می‌شدم. آن زمان سرهنگ ثابت که فرمانده گردان ما بود، به علت لیاقت و شجاعت به عنوان فرمانده تیپ لشکر ۲۸ کردستان تعیین گردید و سرگرد ریاحی معاون گردان که از افسران عملیاتی و توجیه به منطقه عملیات بود و آشنایی کامل با پرسنل گردان داشت، به جای وی منصوب شد. این بزرگوار بعدها به سمت‌های معاون لشکر ۳۰ گرگان و مدیر آمادگی رزمی نیروی زمینی هم نائل آمد و به درجه سرتیپ دومی هم رسید و اکنون بازنشسته می‌باشد، که هنوز با ایشان در ارتباط هستم.

سرهنگ ثابت مدتی فرمانده تیپ لشکر ۲۸ کردستان بود. متأسفانه در یک مأموریت خارج از پادگان در جاده‌ای کوهستانی در کمین ضدانقلاب گرفتار شد و چون به خواسته‌های ضدانقلاب توجهی نکرد، در اوج ناجوانمردی و به شکلی فجیع این افسر خوشنام ارتش را به شهادت رساندند.

در صفحات قبل اشاره کردم که مشکلات و معضلات ما نظامی‌ها در کردستان چه بود! ما به جای اینکه با دشمن خارجی و صدامیان بجنگیم، با هموطنان خودمان که از لباس میش به لباس گرگ مبدل شده بودند، مبارزه می‌کردیم. ما در هیچ کجا، نه در شهرها و نه در روستاها و نه در جبهه اصلاً تأمین نداشتیم. شهادت سرهنگ ابراهیم ثابت تا مدت‌ها افکار مرا پریشان و روحیه‌ام را خراب کرده بود.

مأموریت گردان ۸۰۹ بعد از سپری نمودن یک زمستان سرد و سخت در کردستان سرانجام خاتمه یافت. به دنبال آن، تیپ ۴۰ و گردان‌های تابعه آن از کردستان به ایلام و منطقه سومار روانه شدند و من هم بعد از چند ماه دوری از گردان به آنها ملحق شدم.

گردان ۸۰۹ در منطقه سومار

با گذشت بیش از ۳۰ سال از آن دوران، بسیاری از جزئیات و خاطرات دوران دفاع مقدس فراموش شده و لذا همه موارد با تاریخ دقیق آن را به یاد ندارم. اما به طور کلی، جابه‌جایی‌ها و تغییر مکان گردان در سراسر مرزهای ایران با عراق مانند آینه‌ای از نظرم می‌گذرد و هرچه را که به خاطر بیاورم بیان می‌نمایم.

چند ماهی استراحت پزشکی و درمان من در منزل ادامه داشت و مرکز ۰۴ بیرجند به جای من، سروان محمدی را به گردان ۸۰۹ فرستاده بود تا کمبودی از لحاظ پرسنلی در آن گردان پیش نیاید. در همان موقعی که من در بیرجند بودم، گردان ۸۰۹ از منطقه سردشت کردستان به منطقه سومار در استان ایلام جابه‌جا شد. برحسب نیاز عملیاتی و بنا به دستور و تدبیر فرماندهان، یگان‌ها بخصوص یگان‌های پیاده در سراسر مرز جابه‌جا می‌شدند، در حالی که این تغییر مکان‌ها با هزینه‌های زیادی برای ارتش به اجرا درمی‌آمد و تلفات و ضایعات ناشی از جابه‌جایی‌ها هم کمتر از پدافند در مرز نبود. البته بعضی‌ها می‌گفتند که برای ارتقاء روحیه پرسنل جابه‌جایی‌ها انجام می‌شود. اگر یک یگان به طور دائم در یک نقطه متمرکز باشد، روحیه افراد خراب می‌شود. این تغییر مکان‌ها خود تنوع روحیه است و پرسنل به نقاط مختلف مرز و اماکن گوناگون آشنا می‌شوند و همین باعث بالا رفتن روحیه رزمندگان می‌شود.

با بهبودی وضع جسمانی من، قرار بر این شد که کم‌کم راه جبهه را در پیش بگیرم و خود را به منطقه سومار، محل استقرار گردان ۸۰۹ برسانم. از بیرجند تا تهران را با هواپیما و از تهران تا کرمانشاه را از ترمینال غرب تهران سوار اتوبوس شدم و صبح روز بعد در کرمانشاه بودم. آن موقع به کرمانشاه باختران می‌گفتند. از کرمانشاه تا اسلام‌آباد غرب با مینی‌بوس و از آنجا با ماشین‌های ارتشی که در تردد بودند، به طرف جبهه رفتم. آن موقع گردان ۸۰۹ در پل هفت دهنه مستقر بود. آن روز با کلی درد سر و پرس و جو، سرانجام محل گردان را پیدا کردم. بچه‌های گروهان از دیدن من خیلی خوشحال شدند. بعد از خوشامدگویی و احوال‌پرسی‌ها به

داخل چادر گروهی خودم رفتم. آن زمان در عقب جبهه از چادر استفاده می‌شد، ولی در نزدیکی جبهه برپا کردن چادر و زندگی در درون آن ممکن نبود و حتماً باید از سنگر استفاده می‌شد، تا در مقابل گلوله‌های دشمن محفوظ باشیم.

در منطقه عمومی سومار، یک ارتفاع مشرف به مرز به نام تپه ۴۰۲ بود که این تپه را عراقی‌ها قبلاً از یک یگان خودی گرفته بودند و ما مأموریت داشتیم بعد از شناسایی، با یک حمله غافلگیرانه و با یک تک هماهنگ شده آن را از دشمن بازپس بگیریم. اما هنگامی که من به گردان رسیدم، هنوز عملیات شروع نشده و یگان در حال طرح‌ریزی و شناسایی بود.

در منطقه سومار هم عراقی‌ها از استحکامات خوبی برخوردار بودند و میدان‌های مین آنها با عرض بسیار زیاد و با سیم خاردارهای حلقوی، فرشی و رشته‌ای چنان مستحکم به نظر می‌رسید که عبور از آن را غیرممکن می‌ساخت. این موضوع را من وقتی متوجه شدم که شب‌های بعد و روزهای متوالی به هنگام طلوع آفتاب، در روز مه آلود و ابری و در ساعات مختلف از روز، مواضع عراقی‌ها را بازدید می‌کردم؛ گرچه من هنوز فرمانده گروهان ارکان محسوب می‌شدم، اما برای آشنایی به منطقه و مسیر رفت و برگشت برای تدارک یگان‌های پیاده لازم و ضروری بود که به مناطق مختلف جبهه آشنایی پیدا کنم. بدون تعصب باید بگویم، عراقی‌ها از چند لحاظ نسبت به ما برتری داشتند و ما همیشه چوب فقدان وسایل و وسائط را می‌خوردیم، مثلاً مهندسی عراقی‌ها خیلی قوی بود، به محض اینکه در جایی مستقر می‌شدند، فوری میدان مین و سیم خاردار به کار می‌بردند و دیوار غیرقابل نفوذی جلو خود درست می‌کردند و عبور از میدان مین کار آسانی نبود، اگر هم مقدور می‌شد تلفات و ضایعات زیادی به همراه داشت؛ البته بیشتر هم نگران نفوذ و حمله برق‌آسای رزمندگان و ضربه زدن گشتی‌های ما بودند.

عراقی‌ها از لحاظ مهمات و مصرف آن هیچ محدودیتی نداشتند، در حالی که یگان ما باید با حساب و کتاب گلوله مصرف می‌کردند، و از آنجایی که ما تحریم نظامی بودیم، بعضی از گلوله‌ها هرگز به دست ما نمی‌رسید، مثل موشک تاو و موشک دراگون^۱ که هر دو آمریکایی بودند و ما سلاح آن را داشتیم و آنها را سال‌های قبل از انقلاب خریده بودیم، اما زمان جنگ، آمریکایی‌ها گلوله آنها را نمی‌دادند. از این موارد زیاد بود و این برای ما مشکل بزرگی محسوب می‌شد.

۱. موشک تاو و دراگون هر دو ساخت کشور آمریکا و هدایت‌شونده و به ترتیب دارای بُرد ۳۰۰۰ متر و ۱۰۰۰ متر بودند، که در گردان‌های پیاده ارتش سازماندهی داشتند. با شروع جنگ دیگر موشک آن به ارتش واگذار نشد.

به یاد دارم از هندوستان ماشین جیپ توسن خریده بودیم، که در جاده‌های خاکی و سنگلاخی جبهه یک سال هم کار نکردند و فرسوده شدند. در حالی که همان ماشین لندنور در اصل ساخت انگلستان بود که بسیار مقاوم بود. به جای خمپاره انداز ۱۲۰ م و ۸۱ م اسرائیلی که سال‌های قبل از انقلاب خریده بودیم، خمپاره اندازهای کره‌ای با وزنی بسیار زیاد و غیرقابل حمل به دستمان رسید که مهمات آن داخل گریس بود و اگر می‌خواستیم از آن خمپاره اندازها استفاده کنیم، باید چند سرباز با اتلاف وقت زیاد خمپاره‌ها را از داخل گریس درمی‌آوردند تا قابل استفاده شوند. ما به جای خودروهای ریو آمریکایی و زیل روسی، از خودروهای باری ایفا ساخت کشور لهستان بهره‌برداری می‌کردیم که چندان مناسب جاده‌های خاکی نبودند و زود از بین می‌رفتند. به هر حال، ما تحریم نظامی بودیم و کشورها حتی سیم خاردار را هم به آسانی به ما نمی‌دادند. همین اقلام که اشاره کردم را نیز با واسطه از چند کشور و از بازار آزاد می‌خریدیم که چندان مقرون به صرفه نبود.

اما یک مورد از محاسن جنگ همان ایمان قوی و اعتقاد جوانان به جنگ و دفاع بود که نیروهای ما را تقویت می‌کرد و به دنبال آن رهبری شایسته رهبر انقلاب که با نفس گرم خود جوانان را ترغیب و تشویق به اعزام می‌کرد و کمبود نیرو احساس نمی‌شد. آن زمان همه اولویت‌ها برای جبهه بود، در حالی که مردم در شهرها برای دریافت اقلام ضروری زندگی از کوپن و سهمیه استفاده می‌کردند، در جبهه جنگ این اقلام بسیار فراوان بود. مثلاً قند و شکر که در شهرها سهمیه‌ای بود در جبهه بدون حساب و کتاب بین پرسنل توزیع می‌شد و مصرف می‌گردید.

روزهای جبهه و جنگ هم روزهای خوبی بود و هم خاطرات بد در ذهنمان مانده است. در مجموع، جنگ بجز خونریزی و کشتار ارمغان دیگری ندارد، ویرانی و خرابی، از دست دادن دوستان و رفقا، بمباران شهرها و آواره شدن میلیون‌ها نفر از اهالی مرزنشین و شهرهای نزدیک مرز حاصل یک جنگ ناخواسته است، اما موضوع دفاع کلمه مقدسی است که در مقابل متجاوز باید اتخاذ کرد. خبرهای خوش دفاع، آزاد شدن شهرها و روستاهای اشغال شده و اسیر گرفتن از دشمن، اضمحلال قدرت دشمن، سرکوب و عقب راندن دشمن، همه خبرهای خوب جبهه بود و چون شروع کننده جنگ صدام حسین بود و از اول ایران اسلامی در حال دفاع کردن از مرزها و جان و مال مردم بود، لذا ما نام این جنگ خانمان سوز را دفاع مقدس گذاشته‌ایم. ما هرگز متجاوز نبوده‌ایم، ولی با متجاوز هم به شدت برخورد کرده‌ایم.

همان‌طور که در سطور گذشته اشاره کردم، وقتی من در استراحت پزشکی بودم، به من اطلاع دادند گردان ۸۰۹ از کردستان به منطقه سومار نقل مکان نموده. سومار جزو استان ایلام و جبهه میانی ایران و عراق محسوب می‌شود و شاید نزدیک‌ترین نقطه مرزی به پایتخت عراق می‌باشد. اگر روی نقشه یک خط مستقیم به طرف بغداد بکشیم، از خط مرزی، سومار نزدیک‌ترین فاصله تا بغداد است. به همین خاطر، عراقی‌ها در جبهه میانی، یعنی منطقه سومار و میمک و مهران از استحکامات بسیار خوبی برخوردار بودند و نفوذ از این مناطق به داخل خاک عراق بسیار مشکل بود. در حالی که در سال‌های بعد، نیروهای ما در استان کردستان تا نزدیک سلیمانیه عراق و از جنوب از بندر فاو حدود ۸۰۰ کیلومترمربع از خاک عراق را آزاد کرده بودند، اما در جبهه میانی از این تصرفات وسیع برخوردار نبودند. این موارد را مثال زدم تا تپه ۴۰۲ را بیشتر معرفی کرده باشم، تپه ۴۰۲ در منطقه سومار کلید جبهه میانی محسوب می‌شد. دستیابی به همین تپه امتیازات زیادی برای یگان پدافند کننده داشت.

قبل از ورود تیپ ۴۰ سراب و گردان ۸۰۹ به منطقه سومار، عراق تک گسترده‌ای در آنجا انجام داد و تپه ۴۰۲ را گرفته بود. دستیابی به آن ارتفاع برای هریک از نیروهای طرفین از قابلیت خاصی برخوردار می‌شود و چنانچه عراقی‌ها آن ارتفاع را تصرف می‌کردند، جاده نفت‌شهر به سومار کاملاً تحت نظر آنها قرار می‌گرفت و عراقی‌ها به این موضوع پی برده بودند و به خاطر همین اهداف، دشمن در ساعت ۵ صبح روز یازدهم بهمن‌ماه سال ۱۳۶۳ عملیات همه جانبه‌ای را آغاز و با تحمل خسارات فراوان تپه ۴۰۲ را تصرف کرد و گردان قدس یکی از لشکرهای نیروی زمینی در بالای آن تپه بود، قلع و قمع نمودند.

به همین منظور، گردان ۸۰۹ که در منطقه پل هفت دهنه مستقر بود، مدتی بعد یک عملیات به نام نصر ۳ را در میان تنگ شروع و ضایعات و تلفات سنگینی به دشمن وارد نمودند. عملیات نصر ۳ که در منطقه عمومی سومار انجام گرفت، هرچند به صورت محدود اجرا گردید، اما نیروهای ایرانی توانستند در مدت بسیار کوتاهی به خیلی از اهداف خود برسند. این عملیات که در سومار انجام گرفت، نتایجی به شرح زیر داشت که به اختصار به آن اشاره می‌شود. حدود ۳۰۰ نفر از عراقی‌ها معدوم و ده‌ها نفر به اسارت نیروهای ما درآمدند. چهار دستگاه تانک و ده‌ها قبضه خمپاره‌انداز، ضایعات عراقی‌ها بود، گرچه تپه ۴۰۲ در آن عملیات آزاد نشد، ولی خیلی از مناطق اطراف آن در منطقه سومار به تصرف نیروهای خودی درآمد.

همان طور که اشاره کردم، دشمن در جبهه میانی از استحکامات خوبی برخوردار بود و گرفتن تپه ۴۰۲ تقریباً غیرممکن به نظر می‌رسید.

اما یک خاطره از تپه ۴۰۲ بگویم، یکی از درجه داران شجاع و جسور گروهبان دوم گروهبان ابراهیمی بود، که زمانی خودم فرمانده او بودم. شب قبل از عملیات او را در خواب دیدم که با لباس سفید بالای تپه ۴۰۲ ایستاده و از تصرف و آزادی آن تپه شادمانی می‌کند. سراسیمه از خواب پریدم و تا یک ساعت به فکر او بودم و خوابم نمی‌برد. حدس می‌زدم شاید او در این عملیات شهید شود، به همین خاطر روز بعد چندبار قصد کردم به فرمانده گردان بگویم من خواب خوبی در مورد ابراهیمی ندیده‌ام و از او تقاضا کنم این درجه‌دار در عملیات شرکت نداشته باشد. اما با خود گفتم این خواب‌ها زائیده افکار روز است و در این رابطه با فرمانده گردان صحبتی نکردم. شب بعد، عملیات شروع شد و متأسفانه خواب من به واقعیت پیوست و گروهبان ابراهیمی در نزدیکی تپه ۴۰۲ قهرمانانه به شهادت رسید. من از خوابی که دیده بودم خیلی متعجب شدم، ولی وجدانم ناراحت بود که چرا خوابم را به فرمانده گردان نگفتم، شاید ابراهیمی به شهادت نمی‌رسید! با خود تجزیه و تحلیل کردم که مگر شهادت کسی به دست انسان است که من بخواهم جلوگیری نمایم؟ عمر انسان فقط به دست خداوند است و بس!

در آن عملیات، یکی دیگر از همکاران بسیار نزدیک من که با یکدیگر رفت و آمد خانوادگی داشتیم، به نام استوار محمودآبادی در شب عملیات با مین دشمن برخورد کرد و بر اثر شدت انفجار به همراه چند نفر دیگر به اطراف پرتاب شدند. پیکر پاک این شهید به بالای سیم خاردارهای عراقی‌ها افتاد و ما هیچ کاری نمی‌توانستیم برای تخلیه پیکر او انجام دهیم. از آنجایی که تپه ۴۰۲ در آن عملیات آزاد نشد و همچنان دیدبان عراقی روی آن ارتفاع مستقر بود و میدان مین را تحت کنترل و نظارت خود قرار داشت، نزدیک شدن به محل حادثه و آوردن اجساد پاک شهدا که در نزدیکی تپه ۴۰۲ بودند محال و غیرممکن بود. هر روز که از این فاجعه می‌گذشت، تخلیه پیکر شهدا از جمله استوار محمودآبادی مشکل و مشکل‌تر می‌شد، تا اینکه سرانجام چند نفر از رزمندگان همان گروهبان دوم داوطلب شدند که در تاریکی شب به هر طریق ممکن جلو بروند و شهدا را بیاورند. این افراد از خودگذشته با در نظر گرفتن سختی مأموریت، وصیت‌نامه‌های خود را نوشتند و در شبی تاریک و با توکل بر خدا با به همراه داشتن دوربین دید در شب، طناب و چنگک و چند تخته پتو، جهت حمل اجساد رفتند. این درحالی بود که هر آن احتمال داشت همان افراد داوطلب هم به سرنوشت استوار محمودآبادی و بقیه دچار

شوند، اما این بار خداوند سرنوشت‌ها را به صورت دیگری رقم زد و آنها موفق شدند با چنگک و طناب پیکر متلاشی شده آنها را از داخل میدان مین و سیم خاردارها بیرون بکشند و در داخل همان پتوها به عقب بیاورند. روز بعد که من جسم بی جان استوار محمودآبادی را دیدم، تا چند روز آن قدر مضطرب و پریشان بودم که شب‌ها کابوس به سراغم می‌آمد. دیدن پیکر هر شهیدی در میدان جنگ واقعاً سخت و دشوار است، اما به خاطر اینکه من همسر و فرزندان این شهید گرانقدر را دیده بودم، نمی‌دانستم در مرخصی آینده چگونه با آنها برخورد داشته باشم و نحوه شهادت او را چگونه برای خانواده‌اش بگویم. این ضایعه اسفناک خیلی برایم سنگین و ثقیل بود و تا مدت‌های طولانی از ذهنم خارج نمی‌شد.

گردان ۸۰۹ و یگان‌های تیپ ۴۰ سراب حدود ۶ ماهی در مواضع پدافندی سومار مستقر بودند، تا اینکه شایع شد گردان ۸۰۹ به لشکر ۸۴ خرم‌آباد مأمور می‌شود. گردان ۸۰۹ پیاده از زمانی که در پادگان بیرجند تشکیل شد و تا اواخر سال ۶۴ که به تیپ چهارم لشکر ۷۷ خراسان ملحق شد، از لحاظ سازمانی وابسته به پادگان ۰۴ بیرجند بود و به صورت مأمور و به تیپ ۴۰ سراب و برخی یگان‌های دیگر در مناطق عملیاتی به سر می‌برد. اما به علت طولانی شدن جنگ و نیاز جبهه‌ها به نیروهای بیشتر، تعدادی از لشکرها مثل لشکر ۹۲ زرهی اهواز، لشکر ۲۱ حمزه و لشکر ۷۷ از سه تیپ به چهار تیپ افزایش یافتند و گردان ۸۰۹ هم به تیپ چهارم مکانیزه لشکر ۷۷ ثامن الائمه ملحق شد که پادگان آن تربت جام محسوب می‌شد. به علت گذشت زمان، که بیش از ۳۰ سال از آن می‌گذرد و جابه‌جایی‌های متعدد در مناطق مختلف عملیاتی در مرزهای طولانی ایران با عراق، تاریخ دقیق بعضی از جابه‌جایی‌ها، یا در کنترل عملیاتی قرار گرفتن را به خاطر ندارم.

من سعی کردم تا جایی که ممکن است خاطراتم با تاریخ وقوع هر موردی مطابقت داشته باشد. اشاره داشتم که بعد از مدتی پدافند در جبهه سومار، به گردان ۸۰۹ پیاده ابلاغ گردید که به لشکر ۸۴ خرم‌آباد مأمور شدیم، آن زمان لشکر ۸۴ خرم‌آباد در حوالی مهران و اطراف میمک در خط پدافندی بود. از سومار تا حوالی میمک فاصله چندان طولانی در پیش نداشتیم و با واگذاری چند دستگاه بنز باری و کانکس‌های پشتیبانی منطقه این جابه‌جایی انجام گرفت و سرانجام در خط پدافندی مستقر شدیم. ما در هر جبهه‌ای بودیم، تلفات و ضایعات داشتیم، یعنی این یک امر طبیعی است که هر یگان رزمی به طور مستمر در خط پدافندی قرار می‌گرفت، تلفات و ضایعات هم به دنبال آن بود، ولی در عملیات‌های آفندی این ضایعه به مراتب بیشتر از حالت پدافندی است.

الحاق گردان ۸۰۹ به تیپ چهارم مکانیزه

اواخر سال ۱۳۶۳ سرانجام بعد از سال‌ها، گردان ۸۰۹ از حالت مأمور و غیرسازمانی بودن خارج و به تیپ چهارم مکانیزه لشکر ۷۷ ثامن‌الائمه خراسان ملحق شد و به صورت سازمانی به نام گردان ۱۴۹، یکی از گردان‌های تازه تأسیس تیپ ۴ تربت جام درآمد؛ لذا پرسنل گردان از لحاظ اینکه اکثراً خراسانی بودند و به یک تیپ و لشکر خراسانی الحاق می‌شدند خیلی خوشحال بودند که سرانجام پدر و پدربزرگی را بالای سر خود می‌دیدند. این یک واقعیت است که در یگان‌های ارتش یگان مأمور را به چشم دیگری نگاه می‌کنند و یگان سازمانی را با چشم دیگری! مثال دیگری بزنم، آنچه در ارتش مرسوم بود اینکه یگان مأمور مثل بچه ناتنی خانواده و یگان سازمانی مثل بچه تنی و اصلی خانواده است، البته این یک تلقین است، اما خود به خود این فرهنگ در یگان‌های ارتش جا افتاده بود.

اوایل سال ۶۵ گردان ۱۴۹ به منطقه عمومی فکه جابه‌جا شد و لذا ما در حوالی کوه‌های میشداغ نزدیک تنگ رقابیه مستقر شدیم. آن زمان لشکر ۷۷ با گردان‌های زیادی که داشت، مسئولیت پدافندی از تنگ چزابه تا نزدیک به شرهانی را بر عهده گرفته بود و گردان ما که از اول جنگ تا آن زمان مأمور به یگان‌های دیگری بود و در اکثر جبهه‌های غرب و جنوب حضور داشت، در این مدت تلفات و ضایعات بسیاری را متحمل شده بود، که با حضور فرمانده لشکر وقت، سرهنگ صالحی در گردان مساعدت لازم به عمل آمد و مدت کوتاهی در عقبه جبهه مشغول آموزش و بازسازی و تعمیرات بودیم، تا اینکه خط پدافندی جدید در منطقه فکه به ما محول شد. آنجا خط نسبتاً خوبی داشتیم. در همان موقع بود که فرمانده گردان ما سرهنگ ریاحی به دوره دافوس^۱ اعزام گردید و به جای او سرگرد فضائلی که از افسران فعال، مؤمن و کاردان بودند و قبلاً در سمت افسر عملیات گردان انجام وظیفه می‌کردند انتخاب شدند. هنوز

۱. دافوس: دانشکده فرماندهی و ستاد

مدت زیادی از پدافند در منطقه عمومی فکه نگذشته بود که گروه گشتی ما موفق شد ۲ نفر عراقی را به اسارت درآورد. همان شب فرمانده لشکر دستور داد به سرعت دو نفر عراقی را به قرارگاه لشکر تحویل بدهیم، چون قرار بود در همان زمان لشکر عملیات جدیدی در منطقه اجرا نماید که این دو نفر اسیر عراقی می‌توانستند اطلاعات خوبی بدهند و به خاطر همین، مسئولین گردان مورد تقدیر و تشویق فرمانده لشکر قرار گرفتند.

مدتی از زمان مأموریت پدافندی ما گذشت تا اینکه مجدداً به تیپ ۴ مکانیزه ابلاغ گردید برای یک مأموریت آفندی جدید آماده شوند. به همین علت، گردان ما هم از خط پدافندی رها و در حوالی کوه‌های میشداغ مشغول آموزش و تمرین شدیم. سمت من در آن دوران معاون گردان بود.

ضمناً ناگفته نماند، همانطوری که قبلاً مطرح کردم چون تولد فرزند اولم را نبودم و ۵ روز بعد به مرخصی رفتم برای تولد فرزند دوم پیش‌بینی کردم که به هنگام تولدش کنار همسرم باشم و از مدت‌ها قبل با فرمانده گردان هماهنگی کردم، آن موقع‌ها یک دوره ۴۵ روزه کلاس عقیدتی سیاسی در پادگان‌ها برگزار می‌شد. در پادگان بیرجند هم همین کلاس دایر بود و من در آن کلاس شرکت نمودم، در این مدت عملیاتی در منطقه انجام نگرفت که من به یگان احضار شوم. روزهای آخر دوره بود با انتظار تولد فرزندمان که نماینده یگان به من اطلاع داد که شما به منطقه عملیات احضار شده‌اید و از طرف دیگر همسرم به منظور تولد فرزندمان در بیمارستان بستری بود. شرایط بسیار سختی را پیش رو داشتم، من در طول خدمت بخصوص هنگامی که در جبهه بودم، هیچ وقت عادت نداشتم غیبت کنم و یا با تأخیر به محل خدمتم مراجعه نمایم. در آن لحظه در حقیقت نمی‌دانستم چه تصمیمی بگیرم آیا حرکت کنم یا بمانم تا فرزندم به دنیا بیاید، واقعاً شرایط سختی را روزگار برایم رقم زده بود، بین دو راهی بودم. تصمیم‌گیری در آن لحظه برایم خیلی مشکل بود، درست است که با نرفتن من به جبهه جنگ تعطیل نمی‌شد و همیشه هر نظامی یک جانشین دارد، مثلاً اگر یک نظامی در جبهه شهید و یا مجروح شود، نفر بعدی جانشین او خواهد شد و کارش را ادامه می‌دهد، اما اگر یک نظامی بخصوص یک افسر و فرمانده در مرخصی باشد و توسط رده بالاتر احضار شود، هیچ بهانه‌ای قابل قبول نیست و باید بلافاصله به طرف منطقه عملیات حرکت نماید. معمولاً هنگام ترک منزل و اعزام به جبهه شرایط خاص خود را داشت که در آن روز با وضعیت موجود تصمیم‌گیری برایم سخت شده بود و از خدای خود کمک خواستم که به من قوت قلبی بدهد و راه و چاره‌ای برایم پیدا

شود. البته ناگفته نماند، در طول جنگ هیچ وقت همسرم از من نخواست که به جبهه بروم و یا دیر بروم، گرچه همسر من هم مانند خیلی از همسر رزمندگان نگران و ناراحت بودند که من در کنار او حضور ندارم، اما هیچ وقت مانع نشدند و همشیه با دعای خیر و شاید هم با چشم گریان بدرقه مان می کردند چون می دانستند وظیفه دینی و ملی ماست که در مقابل دشمن متجاوز کوتاه نیائیم و رفتن به جبهه از وظیفه اصلی ماست. آن روز در این فکر و اندیشه بودم که یکی از همکاران من که ایشان هم به مانند من احضار شده بود به من گفت: از دفتر هواپیمایی سؤال کردم، برای فردا جای خالی دارد آیا تمایل دارید فردا با هواپیما به تهران برویم و بعد از آنجا با اتوبوس به طرف منطقه عملیات حرکت کنیم؟ هیچ فرقی نمی کرد اگر امروز با اتوبوس حرکت می کردیم فردا به تهران می رسیدیم، هواپیما هم که یک ساعته می رفت من بلافاصله قبول کردم. بعد ایشان هم به دفتر فروش بلیط هواپیما مراجعه و دو تا بلیط برای ۴ بعد از ظهر فردا دریافت نمود. در نتیجه من ۲۴ ساعت دیگر فرصت داشتم که در کنار همسرم باشم، از آنجایی که خداوند همیشه یار و یاور بندگانش است، من آن شب را در بیمارستان کنار همسرم بودم و صبح اول وقت فرزندم صحیح و سالم دنیا آمد و این در حالی بود که لبخند رضایت در چهره‌ی همسرم دیده می شد. من هم خدای خود را شکرگزار شدم و عصر آن روز با روحیه‌ای عالی به سمت سرنوشت حرکت کردم. قصه‌های جنگ همیشه هم تلخ نبود، گاهی شادی و سرور هم در لابلای روزهای جنگ دیده می شد.

من برای تولد فرزند دوم مرخصی گرفته بودم تا در کنار همسرم باشم. در این مدت، در پادگان بیرجند در کلاس‌های عقیدتی سیاسی که داخل پادگان تشکیل می شد نیز شرکت کردم. روزهای آخر دوره بود و هنوز در انتظار تولد فرزندم بودم که نماینده یگان اطلاع داد به منطقه عملیات احضار شدم. همسرم در بیمارستان بستری بود و به همین خاطر، شرایط بسیار سختی داشتم. گرچه همسرم هیچ‌گاه مانع رفتن من به جبهه نبود، اما تصمیم‌گیری در آن شرایط کار بسیار سختی بود. یکی از همکارانم، که او نیز مانند من احضار شده بود، گفت: از دفتر هواپیمایی سؤال کردم برای فردا جای خالی دارد. مایلید فردا با هواپیما به تهران برویم و بعد با اتوبوس به منطقه حرکت کنیم؟ بلافاصله قبول کردم، چون اگر از اینجا با اتوبوس حرکت می کردم، فردا به تهران می رسیدم؛ لذا دو بلیط برای ساعت ۱۶۰۰ روز بعد تهیه کردیم. صبح روز بعد نیز فرزندم به دنیا آمد و من توانستم در آن شرایط، در کنار همسرم باشم و خداوند را

شاگرد بودم. ما ساعت ۱۷۰۰ در تهران بودیم. ساعت ۸ صبح روز بعد نیز به اهواز حرکت کرده و قبل از ظهر به منطقه عملیات فکه رسیدم.

وقتی به محل گردان رسیدم، همه پرسنل به منطقه غرب کشور رفته بودند، فقط سرگرد فضائی فرمانده گردان برایم یادداشتی گذاشته بود که نوشته بود جناب اکبری به محض مراجعه با خودرو تویوتا وانت حرکت کنید. در محل گردان، فقط تعدادی سرباز و یک نفر درجه دار به عنوان سرپرست باقی و چند خودرو و مقداری از وسایل اضافی گردان در میشداغ مانده بود و بقیه همه رفته بودند. من بلافاصله با یک دستگاه خودرو تویوتا وانت که از قبل پیش‌بینی شده بود، از همان جاده مرزی از مسیر فکه، دهلران، مهران، ایلام، گیلانغرب حرکت کردم؛ شب را در دهلران ماندم و روز بعد خود را به گردان معرفی کردم. سرگرد فضائی از دیدن من خیلی خوشحال شد و تشکر کرد که در چنین شرایطی خود را رسانده‌ام، و این در حالی بود که هنوز چند روزی از مرخصی پایان دوره عقیدتی من باقی مانده و برگه مرخصی در جیبم بود.

عملیات کربلای ۶

برای اجرای این عملیات، تیپ ۴ مکانیزه از اولین یگان‌هایی بود که به منطقه، گیلانغرب رسیده بود. با ورود سایر یگان‌های لشکر ۷۷ خراسان به منطقه، کم‌کم شناسایی‌ها جهت اجرای عملیات کربلا ۶ شروع شد. همین یک سال قبل بود که گردان ما در منطقه سومار پدافند می‌کرد. اینک یک بار دیگر گردان ما در حوالی محل قبلی مستقر شده و برای عملیات آماده می‌شد. اما یک خاطره از آن منطقه بگویم تا همه از وضع جبهه‌های آن دوران مطلع شوند.

در یکی از همان روزهایی که در منطقه غرب بودیم، بدنم عفونت شدید پیدا کرد، تا حدی که مجبور شدم به پزشک مراجعه نمایم. پزشک و پزشک‌یار گردان نمی‌توانستند مرا معالجه کنند و در نتیجه، مرا به بهداری تیپ فرستادند. در آنجا هم گفتند چون در اینجا امکانات پزشکی کم داریم و شما هم حتماً باید آزمایش بدهید، بنابراین باید به بیمارستان صحرایی سومار بروید و در آنجا از شما آزمایش خون بگیرند تا نوع عفونت شما مشخص شود.

چون فاصله آن بیمارستان از محل گردان ما خیلی دور بود، من هم موضوع را چندان جدی نگرفتم. چند روزی گذشت و مشکل من برطرف نشد و کماکان مریضی من هم ادامه داشت و شدت بیشتری پیدا کرد. به ناچار یک روز با کسب اجازه از فرمانده گردان به طرف بیمارستان صحرایی سومار به راه افتادم. در طول مسیر، دژبان از خروج من جلوگیری کرد و گفت به ما دستور داده‌اند کسی بدون مجوز کتبی از منطقه خارج نشود. آن زمان این یک روش جاری بود که با نزدیک شدن زمان عملیات‌ها و به منظور حفظ اطلاعات، ورود و خروج افراد شدیداً کنترل و یا ممنوع می‌شد. در هر صورت، آن روز من مجبور شدم به یگان برگردم و روز بعد با در دست داشتن برگه اعزام به بیمارستان و آن هم به صورت اورژانسی بروم. آن روز که به محل ایست و بازرسی دژبان رسیدم، باز هم از خروج من جلوگیری شد و دژبان اظهار می‌داشت که شما نمی‌توانید به بیمارستان صحرایی سومار بروید. من گفتم به چه علت نمی‌توانم بروم؟ من یک مریض اورژانسی هستم و برگه اعزام هم دارم. دژبان در جواب گفت: جناب سروان الان نه

بیمارستانی وجود دارد و نه پزشکی که شما را ببیند! گفتم: چرا؟ به چه علت نه بیمارستان وجود دارد و نه پزشک؟ ایشان جواب دادند که دیروز حدود ساعت ۱۱-۱۰ صبح هواپیماهای متجاوز عراقی بیمارستان را بمباران شیمیایی کردند و علاوه بر تأسیسات و امکانات بیمارستان صحرایی که از بین رفته، خیلی از پزشک‌ها و پزشکیاران هم به علت گازهای شیمیایی که دشمن استفاده کرده از بین رفته و شهید شدند. من یک لحظه به خود آمدم و گفتم دیروز ساعت ۹ صبح بود که من در همین دژبانی به علت نداشتن برگه اعزام نتوانستم خارج شوم و به بیمارستان صحرایی مراجعه نمایم، اگر می‌رفتم حتماً من هم در همان ساعت در بیمارستان بودم و در آن صورت من هم یا شیمیایی می‌شدم و یا از بین می‌رفتم.

عملیات کربلا ۶ در غرب توسط یگان‌های ارتش و عملیات کربلا ۴ و ۵ هم توسط یگان‌های سپاه در منطقه شلمچه در جنوب انجام شود، تا صدام همزمان در دو جبهه مختلف درگیر شود. یگان‌های گشتی رزمی و آنهایی که شب‌ها برای باز کردن میدان مین می‌رفتند، هر شب به کارشان ادامه می‌دادند و وقفه‌ای در کارشان نبود. ۳-۴ روز مانده به شروع عملیات، در یکی از شب‌ها وقتی که گروه گشتی گردان از مأموریت مراجعت نمودند، دو نفر از سربازان برنگشتند، بعد مشخص شد که به علت تاریکی هوا و بارندگی، راه برگشت را گم کرده‌اند. یکی از آن دو نفر سرباز موسی فولادی بچه میناب از حوالی بندرعباس بود. با توجه به احتمال به اسارت درآمدن آنها و با نگرش به این که عملیات هم نزدیک بود، اسیر شدن آنها چندان صورت خوشی نداشت و برای گردان یک نمره منفی محسوب می‌شد. چون دشمن به اطلاعات نیروهای خودی دست پیدا می‌کرد و در مجموع کل عملیات لو می‌رفت، ضمناً عملیات کربلا ۶ در منطقه سومار به علت عدم موفقیت کربلا ۴ در جنوب به تأخیر افتاده و به موقع اجرا نگردید؛ به همین خاطر، عملیات کربلا ۶ با ۱۵ روز تأخیر انجام گرفت که تاریخ اجرای دقیق آن ۶۵/۱۰/۲۳ بود.

در آن عملیات، یگان‌های ما مأموریت خط‌شکن را بر عهده داشتند و قرار بود ارتفاعات شترمل، پستانک که مشرف به نفت‌شهر بود را تصرف نمایند، که متأسفانه آن شب ستوان اسماعیل ثنایی فرمانده گروهان دوم در روی ارتفاع مذکور به شهادت رسید. بعد از شهادت این افسر شجاع، استوار فلک ناز پرناک بی‌سیم را گرفت و این چنین پیام داد: من استوار پرناکم، از این لحظه به بعد من در خدمت شما هستم. آنجا بود که ما در سنگر عملیات متوجه شدیم ستوان ثنایی شهید شده است. در آن شب تاریخی، این صدا حاکی از این بود که اگر در میدان جنگ سرداری به زمین افتاد، شمشیر او را بلافاصله سردار دیگری به دست می‌گیرد و جنگ را

ادامه می‌دهد. در زمان جنگ ۸ ساله هم چنین بود. خیلی از رشادت‌ها و از خودگذشتگی‌های رزمندگان ارتشی در زوایای پنهان جنگ مخفی مانده و خدا می‌داند که سربازان گمنام ما در تاریکی شب و در جایی که بجز خدا نمی‌دید چه اقدامات خوبی انجام داده‌اند.

اما در ادامه مأموریت خاطره دیگری اوراق خاطرات ما را مزین می‌نماید:

صبح اولین روز عملیات متوجه شدم که در خط مقدم جبهه زیربغل سرباز موسی فولادی که دو هفته قبل مفقود شده بود را گرفته و به طرف قرارگاه می‌آورند. این سرباز قهرمان مینابی در حالی که خیلی زار و ضعیف شده و رنگ رخسار سبزه‌اش کاملاً سیاه شده بود، به محض اینکه ما را دید به گریه افتاد و تا چند لحظه نمی‌توانست هیچ حرفی بزند. ما کم‌کم آب و غذا به او دادیم و بعد از او پرسیدیم فولادی تا به حال کجا بودی و چه می‌کردی؟ او در حالی که به سختی حرف می‌زد و توان و قدرت اینکه بتواند کلمات و صحبت‌های خود را کامل بگوید نداشت، در جواب ما که پی در پی از او سؤالاتی را می‌کردیم جواب داد و گفت: امروز ۱۹ روز است که از یگان جدا شده‌ام، در آن شب تاریک، لحظه‌ای غفلت کردم و از بچه‌ها عقب افتادم، نمی‌توانستم کسی را هم صدا بزنم، چون احساس کردم ممکن است عراقی‌ها صدای مرا بشنوند و همه ما را در دل شب به رگبار ببندند. به همین منظور، هیچ اقدامی نکردم. این احتمال هم وجود داشت که اگر به هر طرف بروم ممکن است به داخل میدان مین بروم و در حقیقت، سمت برگشت را هم به علت تاریکی شب و بارندگی گم کردم، همچنان آنجا ماندم تا اینکه صبح هوا روشن شد.

خیلی دلم می‌خواهد بدانم هم اکنون این سرباز شجاع الآن در کجاست و چه می‌کند؟ آن روز سرباز فولادی ادامه داد و گفت: صبح که هوا روشن شد به زیر یک صخره در نزدیکی خط مقدم عراقی‌ها پنهان شدم. در این مدت، برای تشنگی هم از آب باران و گاهی حتی از ادرار خودم استفاده می‌کردم تا زنده بمانم. برای رفع گرسنگی هم از نان‌های کپک زده و خشک اطراف سنگرهای دشمن می‌خوردم و گاهی از ریشه گیاهان استفاده می‌نمودم تا اینکه دیشب عملیات نیروهای خودی آغاز شد و من به طور معجزه‌آسایی نجات پیدا کردم و خودم را به شما رساندم. او می‌گفت: شب‌ها من زیر صخره و زیر پای سربازان عراقی صحبت‌های آنها را می‌شنیدم و حتی صدای رادیوی آنها که موسیقی پخش می‌کرد، به گوشم می‌رسید، اما هرگز تن به اسارت ندادم و در فکر و اندیشه فرار از چنگ عراقی‌ها بودم. او در مدت ۱۹ روز چنان خود را از دید عراقی‌ها مخفی و پنهان نگه داشته بود که هیچ‌یک از افراد دشمن متوجه حضور

او در نزدیکی خودشان نشده بودند، و از طرفی این سرباز دلاور آن قدر ضعیف و نحیف شده بود که اصلاً شناخته نمی شد.

جالب اینجا بود که سرباز فولادی با چهره‌ای سیاه و موهای فری و مجعد، شباهت بسیار زیادی با سربازان عراقی پیدا کرده بود. آن روز چندساعتی این سرباز فداکار در گروهان ماند و بعد ما او را به علت ضعف جسمانی به بهداری و سپس به بیمارستان شهر کرمانشاه اعزام کردیم و بستری گردید. بعد از مراجعت از بیمارستان هم مورد تشویق و تفقد فرمانده لشکر قرار گرفت و مابقی خدمت وی که ۴۵ روز بود هم از طرف فرمانده لشکر مرخصی تشویقی داده شد و به دامن خانواده‌اش بازگشت.

در زمان جنگ، از این نوع سربازان فداکار و از خودگذشته خیلی داشتیم که عامل پیروزی‌ها بودند و جزو افتخارات ما محسوب می شدند.

نمونه دیگری از سربازان فداکار مثال بزنم. من شنیدم که در یک عملیات فرمانده گروهان مجروح شد و سرباز همراه او که قوی هیکل و زورمند بود، چندین کیلومتر فرمانده‌اش را روی دوش خود گذاشته و او را از منطقه درگیری و خطر خارج کرده و در پشت جبهه وی را به امدادگران رسانده بود. همین سرباز از خودگذشته به هنگام مراجعت به خط مقدم و محل درگیری مورد اصابت تیر مستقیم دشمن قرار گرفت و شهید شد، در حالی که بعداً همان فرمانده گروهان معالجه شد و به یگان بازگشت، اما وقتی که فرمانده به محل خدمت خود رسید از فقدان سرباز منجی‌اش بسیار گریست و نامه‌ای برای خانواده سرباز نوشت و از خودگذشتگی و مردانگی او را ستود و بعد هم به دیدار آن خانواده رفت.

قصه‌های جنگ، فقط قصه غصه‌ها نیست، قصه شجاعت‌ها، قصه مردانگی‌ها و جوانمردی‌ها هم هست، الآن که حدود ۳۰ سال از آن زمان می گذرد، خیلی دلم می خواهد بار دیگر سرباز موسی فولادی را ببینم و روی او را ببوسم. آری! این چنین سربازانی بودند که جنگ را اداره کردند و پیش بردند، جنگ رفت و تمام شد، اما خاطرات آن جنگ نه الآن بلکه ده‌ها سال دیگر هم از اذهان پاک نمی شود. گرچه عملیات کربلا ۶ به اهداف نهایی خود نرسید، اما ۴۰ کیلومترمربع از خاک جمهوری اسلامی ایران آزاد شد، ده‌ها دستگاه تانک و نفربر عراقی منهدم، ۱۳ فروند هواپیما همراه با سه فروند هلیکوپتر ساقط گردید و از همه مهم‌تر اینکه با اجرای این عملیات، حدود ۱۱ تیپ عراقی در منطقه سومار درگیر شدند و صدامیان نتوانستند

از این منطقه نیرویی برداشت نمایند و به طرف شلمچه ببرند، که همزمان عملیات کربلا ۵ توسط سپاه پاسداران در آن منطقه در حال اجرا بود.

گردان ۱۴۹ در این عملیات بیش از ۱۰ نفر، از جمله ستوان ثنایی را شهید داد و ده‌ها نفر مجروح را به دنبال داشت. از یگان‌های دیگر هم شهیدان زیادی داشتیم، از جمله فرمانده گردان شهادت^۱ لشکر ۷۷ به نام ابوالفضل شبان که یکی از افسران شجاع و دلیر ارتش بود شهید شد و به لقاالله پیوست.

بعد از اتمام عملیات کربلا ۶، کماکان گردان ما در منطقه سومار باقی ماند، تا اینکه بعد از ۵۰ روز بار دیگر نوبت مرخصی من فرا رسید. من از همان منطقه سومار با ۷ روز مرخصی عازم بیرجند شدم که از منطقه تا کرمانشاه را با اتوبوس‌های نظامی و از کرمانشاه تا تهران را با مینی‌بوس و از تهران تا بیرجند را با اتوبوس‌های شخصی رفتم. در حالی که خیلی خوشحال بودم که بعد از ۵۰ روز چهره فرزندانم دوم خود را که موقع رفتن فقط یک روزه بود می‌بینم، اما با یک واقعه دلخراش یعنی فوت مادرم روبه‌رو شدم و این اتفاق تلخ تمام شادی‌های دیگر را از بین برد، البته مادرم از قبل بیماری سختی داشت، ولی از دست دادن او برایم غیرمنتظره و ناگهانی بود. به هر حال، بازهم خداوند را شاکر هستم که به موقع به بیرجند رسیدم و در مراسمات تشییع و تدفین شرکت داشتم. مرخصی‌های ما هر دفعه خاطرات خاص خودش را داشت و اگر بخوایم فقط خاطرات مرخصی‌ها و رفت و آمدها را بگوییم، خود کتابی مجزا خواهد شد، بعد از اینکه مرخصیم خاتمه یافت، گردان به منطقه قبلی خود یعنی به فکه برگشته بود.

ناگفته نماند که در عملیات کربلا ۶ نسبت به عملیات‌های قبلی تغییرات کلی در کادر فرماندهی به وجود آمده بود، که علت آن هم مشخص است. در زمان جنگ، تلفات نیروی انسانی زیادی داشتیم، خیلی‌ها در طول سال‌های جنگ شهید شدند و عده‌ای هم مجروح و جانباز که در منطقه جنگی کارآیی نداشتند و بعضی هم به یگان‌های دیگری منتقل شدند. به طور کلی اسامی فرماندهان در عملیات کربلا ۶ به شرح مصرحه می‌باشد.

فرمانده گردان سرگرد فضائی، معاون گردان من بودم، رئیس رکن سوم سروان بیجاری، رئیس رکن دوم سروان معینی، فرمانده گروهان ارکان سروان عباسی، فرمانده گروهان یکم

۱. در سال‌های آخر زمان جنگ، در هر لشکر یک گردان از نیروهای داوطلب مأموریت خط شکن تجمع می نمودند و به نام گردان شهادت معروف بودند.

ستوان رستمی، فرمانده گروهان دوم ستوان ثنایی (در کربلا ۶ شهید شد)، فرمانده گروهان سوم ستوان فتوتی، فرمانده گروهان ادوات ستوان نظام دوست. ضمناً ستوان هادی یعقوبی در عملیات کربلا ۶ فرمانده دسته ادوات بود که تا پایان جنگ و تا سال‌ها بعد از اتمام جنگ همچنان در سمت‌های مختلفی در گردان بوده که تا اواخر خدمت خود فرمانده همان گردان نیز بوده است، ایشان یکی از افسران است که حدود ۲۰ سال در گردان ۱۴۹ و یا ۸۰۹ قبلی خدمت کرده است و هم اکنون سرهنگ بازنشسته است و در مشهد مقدس زندگی می‌کند.

گردان ۱۴۹ در مواضع پدافندی فکه

بعد از رجعت گردان از منطقه سومار به فکه، کماکان ما در جای قبلی خود، یعنی کوه‌های میشداغ در حوالی تنگ رقابیه مستقر شدیم. در مجموع، تمام سال ۶۶ و چند ماه از سال ۶۷ که جنگ همچنان ادامه داشت، گردان ما در منطقه عمومی فکه استقرار داشت و اگر هم جابه‌جایی‌های مختصری داشتیم، همه در حوالی فکه بود. لشکر ۷۷ ثامن‌الائمه پیروز خراسان یکی از قوی‌ترین لشکرهای نیروی زمینی تماماً در منطقه فکه مستقر بود. گردان ۱۴۹ هم که ما بودیم، یکی از گردان‌های لشکر ۷۷ محسوب می‌شد. ما وقتی که به لشکر ۷۷ ملحق شدیم، واقعاً احساس قدرت می‌کردیم، چون لشکر با گردان‌های متعدد و قدرتمند خود آبادان را از محاصره عراقی‌ها درآورد و اولین شکست بزرگ عراق از ارتش ایران توسط لشکر ۷۷ بود. وقتی که لشکر ۷۷ به نام پیروز نامگذاری شد، خود به خود ما احساس غرور می‌کردیم و عراقی‌ها نیز به شدت از لشکر ۷۷ واهمه داشتند و می‌ترسیدند. در چنین شرایطی، ما هم به لشکر خراسان پیوستیم و از این پیوند بر خود می‌بالیدیم.

منطقه فکه و محور شمالی استان خوزستان به داخل خاک عراق، یکی از مسیرهایی بود که همان ۶ روز اول جنگ، عراقی‌ها موفق شدند ضمن تصرف صدها کیلومترمربع از خاک خوزستان، تا عمق ۷۰ کیلومتری از مرز پیشروی نمایند و به رودخانه کرخه برسند، ولی در عملیات فتح‌المبین به تاریخ ۶۱/۱/۲ همان منطقه آزاد شد و این منطقه از دشمنی که حدود ۱۸ ماه در آن مناطق جولان می‌داد، در اول بهار و عید نوروز سال ۶۱، پاکسازی گردید. جاده آسفالتی بسیار مهمی که از فکه به جاده اهواز - اندیمشک متصل می‌شد، در واقع آمادراه اصلی^۱ دشمن محسوب می‌شد، که به تصرف خودی درآمد. اما زمانی که گردان ما در فکه

۱. آمادراه اصلی: در اصطلاح نظامی به راه و جاده‌ای گفته می‌شود که از میان منطقه عملیات عبور کرده و تدارکات یگان‌های درگیر از آن مسیر انجام می‌شود.

مستقر شد، بیش از ۶ سال از آن دوران می‌گذشت، همان جاده مسیر رفت و برگشت ما به مرخصی بود.

هروقت که من برای مرخصی و یا مأموریت این جاده را طی می‌کردم، به یاد رزمندگانی می‌افتادم که آن حماسه بزرگ را آفریدند و منطقه وسیعی از غرب شوش و دزفول را آزاد کردند. مسیر ما از خط مرزی فکه به سه راهی فکه، ارتفاعات برقازه، روستای چنانه، ارتفاعات ابوصلیبی خات که سایت و رادار روی آن مستقر بود، بعد پل چهاردهنه و تپه سبز، سه راهی قهوه‌خانه و پل نادری و سرانجام جاده اندیمشک - اهواز بود که بارها و بارها من این جاده را طی کردم و به روح بلند شهدای عملیات فتح‌المبین درود و صلوات فرستادم و آنجا بود که عظمت کار برایم روشن شد.

شب اولی را که گردان ما با قطار مسافربری با چراغ خاموش از اندیمشک به طرف اهواز می‌رفت، تا دشمن متوجه عبور ما نشود، به یاد داشتم، اما زمانی که در فکه مستقر بودیم دشمن ۷۰ کیلومتر به پشت مرزها به عقب رانده شده بود و ما به هنگام رفتن به شهر اندیمشک و مرخصی، تمام آن ۷۰ کیلومتر را طی می‌کردیم و قدم به قدم آثار و علائم جنگ را مشاهده می‌کردیم.

گردان ما در سال ۶۶ برای بار دوم بعد از چند جابه‌جایی در موضع پدافندی شمال فکه قرار گرفت، آنجا رودخانه‌ای هست به نام دویرج که از کوه‌های ایلام سرچشمه می‌گیرد و به موازات خط مرزی از شمال به جنوب جریان دارد و در تمام فصول سال دارای آب است. این رودخانه در نزدیک پاسگاه صدام و یا همان محور فکه از مسیر شمالی جنوبی به یکباره مسیرش شرقی غربی شده و از پشت تپه ۸۵ وارد خاک عراق می‌شود و سرانجام به هورالعظیم^۱ می‌ریزد.

خط پدافندی گردان ما در محلی به نام دیوار مرگ در ساحل شرقی رودخانه دویرج تعیین شده بود. به خاطر جاری بودن آب در رودخانه دویرج حیوانات زیادی در حاشیه رودخانه زندگی می‌کردند که از آتش جنگ در امان نبودند، مثلاً آهویکی از حیواناتی بود که به تعداد زیادی در آن حوالی بود و به خاطر آب رودخانه از آن محیط فاصله نمی‌گرفتند، مرغابی و مرغان دریایی هم در سواحل دویرج مشاهده می‌شدند. متأسفانه بعضی از آن حیوانات بیگانه و زبان بسته به علت نزدیکی به جبهه مجروح جنگی بودند و به سختی راه می‌رفتند و تعدادی هم به مرور زمان

۱. هورالعظیم یک منطقه آبگرفتگی وسیع در جنوب و غرب بستان است که مرز ایران و عراق از وسط آن می‌گذرد.

و بر اثر جراحات وارده تلف می‌شدند و از بین می‌رفتند. رودخانه دویرج حدفاصل نیروهای ما با عراقی‌ها بود و این حیوانات بیگناه از دو طرف آماج گلوله‌ها بودند.

بر اثر فرسایش زمین طی میلیون‌ها سال دیوار بلندی در ساحل رودخانه درست شده بود که به آن دیوار مرگ می‌گفتند. ارتفاع این دیوار بیش از ۱۵ متر به نظر می‌رسید، یعنی سطح زمین تا کف رودخانه بیش از ۱۵ متر اختلاف داشت و در بعضی از قسمت‌ها این دیوار خود مانعی غیرقابل عبور برای دو نیروی درگیر محسوب می‌شد.

چند کیلومتری بالاتر از محل استقرار گردان ما دو دهنه پل در عملیات‌های قبلی روی رودخانه دویرج نصب شده بود به نام‌های پل یا زهرا و یا زینب که نیروهای خودی از این پل‌ها عبور می‌کردند و به ارتفاعات شرفانی و زبیدات می‌رسیدند و در آنجا در خط مقدم قرار می‌گرفتند و پدافند می‌کردند.

در طول جنگ، گرچه بعضی از عملیات‌ها را بنده در آن شرکت نداشتم، اما هر حمله‌ای از طرف ایران صورت می‌گرفت، خود به خود ما در جریان آن واقع می‌شدیم، یا برعکس اگر عراقی‌ها حمله‌ای صورت می‌دادند و منطقه‌ای را متصرف می‌شدند، ما در جریان قرار می‌گرفتیم. معمولاً افسران که به علم نقشه‌خوانی آشنایی دارند و یا اینکه از بینش نظامی بالایی برخوردار هستند، تمام نقاط مرز را می‌شناسند و مرز ۱۶۰۸ کیلومتری ایران و عراق جزو دروس نظامی افسران محسوب می‌شود. بنابراین، گرچه من برخی از محدود نقاط مرزی را حضور نداشته و نبوده‌ام و یا گردان ما در آن نقطه مستقر نبوده، اما هر اتفاقی که در مناطق دیگر می‌افتاد ما آگاه می‌شدیم. بعد از آزادی خرمشهر، محل و مکانی در خوزستان در دست دشمن نبود، عراقی‌ها از مرز خوزستان و سرزمین‌های تصرفی توسط نیروهای خودی به عقب رانده شده بودند و چهار عملیات بزرگ به نام‌های ثامن‌الائمه، طریق‌القدس، فتح‌المبین و بیت‌المقدس در طول یک سال از طرف ایران انجام شد، خوزستان آزاد شد، بعد از آن صدام که وضع ارتش خود را آشفته دید تقاضای آتش‌بس نمود و از نقاط مختلفی از مرز سایر استان‌ها از جمله سرپل ذهاب و گیلانغرب عقب‌نشینی نمود. البته اگر عقب‌نشینی هم نمی‌کرد، به همان بلایی گرفتار می‌شد که در چهار عملیات اشاره شده گرفتار شده بود. واضح‌تر بگویم عراقی‌ها در همان ماه‌های اول جنگ حدود ۱۵ هزار کیلومترمربع از خاک ایران را تصرف کردند که عمده آن در استان خوزستان بود که طی چهار عملیاتی که اشاره کردم آزاد شد.

بعد از عملیات آزادسازی خرمشهر و بنا به پیشنهاد خود صدام که آتش بس اعلام کرد او قول داده بود که از بقیه نقاط در سایر استان‌ها عقب‌نشینی نماید. صدام در واقع عقب‌نشینی واقعی و صددرصد نکرد و این مرد مرموز حدود ۲۵۰۰ کیلومترمربع در خاک ایران و خیلی از نقاط سرکوب و ارتفاعات بلند مشرف به مرز که گاه داخل خاک ایران بود را رها نکرد. مثلاً همان تپه ۴۰۲ در سومار که به آن اشاره‌ای داشتیم و شبیه به این نقاط کلیدی را همچنان در دست داشت. اما ایران با شروع عملیات رمضان قصد داشت حق خود را بگیرد و دشمن را تنبیه نماید، چون صدام قابل اعتماد نبود و به حرف‌های او نمی‌شد دل خوش کرد. به عنوان مثال معدوم کردن قرارداد ۱۹۷۵ به تاریخ ۵۹/۶/۲۶ یا حمله عراق به کویت^۱ در سال ۶۹، در حالی که کویت و عربستان از حامیان اصلی او در جنگ ۸ ساله بودند و به وفور دینار کویت و ریال عربستان در طول جنگ ۸ ساله به عراق سرازیر می‌شد، اما در نهایت صدام بعد از پایان جنگ با ایران، به کویت حمله کرد و به عربستان تجاوز نمود. بنابراین، عدم اعتماد به صدام برای مسئولین جمهوری اسلامی از اول معلوم بود. قول و قرار آتش بس و عقب‌نشینی او از روی ضعف او بود که حدود ۵۰ هزار اسیر تا پایان عملیات خرمشهر در ایران داشت. بنابراین، ما باید حق را با زور سرنیزه می‌گرفتیم و صدام را سرچایش می‌نشاندیم. به همین خاطر، ایران و رزمندگان طرح‌هایی را داشتند که اولین آن عملیات برون‌مرزی رمضان در تیرماه سال ۶۱ بود و به دنبال آن، عملیات‌های متعدد دیگری انجام گرفت که تصرف جزایر مجنون شمالی و جنوبی به مساحت ۲۰۰ کیلومترمربع، تصرف شبه جزیره فاو در جنوب عراق به مساحت ۸۰۰ کیلومترمربع و چندصد کیلومترمربع در کردستان عراق.

اما جنگی که در سال ۵۹ شروع شده بود، می‌رفت که در سال ۶۷ خاتمه یابد. هشتم فروردین ماه دشمن در منطقه فکه یک عملیات بزرگ را شروع نمود که منجر به وارد شدن ضایعات و تلفات زیادی به یگان‌های خودی شد. گرچه ظاهر امر منافقین این عملیات را انجام دادند، اما صدها قبضه توپخانه عراقی‌ها این عملیات را پشتیبانی کردند. در آن شب که واسط عید نوروز سال ۶۷ بود، چند گردان از لشکر ۷۷ خراسان ضایعه بزرگی دیدند و تلفات سنگینی

۱. عراق در مرداد ماه سال ۶۹ به کویت حمله کرد و ظرف یک روز آن کشور را اشغال کرد و آن را به نام استان نوزدهم خود نامید و به مدت ۶ ماه آن را در اختیار داشت، تا سرانجام نیروهای سازمان ملل عراق را از کویت بیرون کردند.

را متحمل شدند، در عوض عراقی‌ها که تازه مزه پیروزی‌ها را چشیده بودند، در ادامه آن عملیات، آزادسازی شبه جزیره فاو را مدنظر داشتند.

سال ۶۷ ناو هواپیمابر آمریکایی در خلیج فارس مسقر بود و آخرین اخبار جنگ توسط آواکس‌های آمریکایی به اطلاع صدام می‌رسید، پول نفت کویت و عربستان و شیخ نشین‌های خلیج فارس، همه در جیب صدام بود. در حقیقت، قدرت نظامی صدام در سال ۶۷ نسبت به اوایل جنگ چندین برابر شده بود. یعنی تعداد سپاه‌های او از سه به ۹ سپاه افزایش یافت. چون ابرقدرت‌ها می‌خواستند جنگ تمام شود، بنابراین از هیچ کمکی به صدام دریغ نمی‌شد. سرانجام در تاریخ ۶۷/۱/۲۸ شبه جزیره فاو مورد هجوم عراق قرار گرفت و پل بعثت یکی از بزرگترین پل‌های نظامی دنیا که توسط مهندسين ایرانی بر روی اروندرود برپا بود، مورد حمله هوایی قرار گرفت و برخلاف عرف جهانی، صدام از بمب‌های شیمیایی به وفور استفاده نمود و فاو را از دست ایرانی‌ها درآورد. به دنبال این عملیات، جزایر مجنون و منطقه شلمچه و بعد طلائیه و کوشک مورد حمله واقع شد و در تاریخ ۶۷/۴/۲۱، در منطقه فکه و شرهانی که محل استقرار لشکر ۷۷ خراسان و گردان ۱۴۹ بود، هم حمله گسترده‌ای آغاز گردید. این سلسله عملیات‌ها بعداً در مهران و تَمَرچین ادامه یافت. به زبان ساده‌تر بگوییم، در بهار و تابستان سال ۶۷ عراقی‌ها ۱۲ عملیات بزرگ انجام دادند که از شبه جزیره فاو تا کردستان را دربرمی‌گرفت. همان‌طور که اشاره کردم گردان ما، یعنی همان گردان ۱۴۹، بالاتر از دیوار مرگ و در قسمت جنوبی پل‌های یا زینب و یا زهرا در منطقه شرهانی در پدافند بود، که در تاریخ ۶۷/۴/۲۱ توسط یگان‌های زرهی و مکانیزه عراق مورد هجوم واقع شدیم. این عملیات آخرین عملیات پدافندی گردان ۱۴۹ بود.

تعرض ارتش صدام به یگان‌های مستقر در فکه

در یک بررسی کلی، ارتش صدام در طول جنگ که ۲۸۹۰ روز طول کشید، حداقل ۲۶۰۰ روز آن را در لاک دفاعی به سر می‌برد و بقیه ایام جنگ را در برابر نیروهای ما حالت تهاجمی و آفندی داشته. دو ماه اول و چهار ماه آخر جنگ از روزهایی است که نیروهای دشمن در اوج قدرت قرار داشتند و تمامی تصرفات سرزمین‌های ما در دو ماه اول جنگ رقم خورده است، ولی چند ماه آخر جنگ که اشاره کردم، اهداف دشمن بیشتر گرفتن اسیر بود تا شرایط به نفع آنان تغییر نماید. در حقیقت، سال ۶۷ که جنگ هم خاتمه یافت، از روزهایی به شمار می‌رفت که به ضرر ما و به سود دشمن محسوب می‌شد.

اما اواسط جنگ پیروزی‌های بزرگی مانند والفجر ۸ در منطقه فاو حدود ۸۰۰ کیلومترمربع، در عملیات خیبر حدود ۲۰۰ کیلومترمربع از جزایر مجنون، و صدها کیلومترمربع در کردستان عراق در عملیات‌های متعدد به نفع ایران تصرف و ثبت شد، به همین دلیل بود که ابرقدرت‌ها و کشورهایی که از صدام و اهداف او حمایت می‌کردند، پشتیبانی خود را از او افزایش دادند به طوری که در پایان جنگ، استعداد نیروهای دشمن به ۹ سپاه و حدود ۶۰۰ گردان جیش الشعبی افزایش یافت.

صدام در طول جنگ روش‌های مختلفی را در پیش گرفت، برهه‌ای از زمان جنگ نفتکش‌ها را به راه انداخت و زمانی جنگ شهرها را مدنظر داشت و خیلی از شهرهای ایران را بمباران و موشک‌باران می‌کرد. او هرگاه وضعی در جبهه‌ها احساس می‌کرد، رزمندگان را بمباران شیمیایی می‌نمود. مثلاً زمانی که صدام در نظر داشت جزیره خارک، سیری و سکوه‌های نفتی را بمباران کند، امید داشت صدور نفت ایران را به صفر برساند، اما خوشبختانه علاوه بر اینکه صدور نفت ما قطع نشد، بلکه با تلاش و کوشش مهندسین شرکت نفت، حتی از سکوه‌ای متحرک لاوان تا پایان جنگ روزی ۷۰۰ هزار بشکه نفت صادر می‌کردند. به هر حال، با حضور ناوگان آمریکا به خلیج فارس و حضور ارتش آن کشور به منطقه دریایی ما، سکوه‌های نفتی نصر

تعرض ارتش صدام به یگان‌های مستقر در فکه / ۱۲۷

و سلمان ما آسیب دید و ناوچه‌های ما مورد اصابت موشک‌های آمریکایی قرار گرفت. بنابراین، در جنگ ۸ ساله تنها عراق نبود که با ایران می‌جنگید، بلکه دیگر کشورها مستقیم و غیرمستقیم به صدام کمک می‌کردند.

ضمناً ناگفته نماند که هواپیمای مسافربری ایران با ۲۹۰ نفر مسافر زن و کودک در تاریخ ۶۶/۴/۱۲ توسط نیروهای استخبار سرنگون گشت و ننگ دیگری به حامی اصلی صدام یعنی آمریکا افزوده گشت.

به هر حال، اوایل سال ۶۷ صدام عملیات‌های آفندی خود را جهت بازپس‌گیری مناطق تصرف شده توسط ایران شروع نمود و موفق گردید فاو و جزایر مجنون را مجدداً از ایران بگیرد. از طرفی، آن زمان تعداد اسرای عراقی در ایران سه برابر اسرای ایرانی مستقر در عراق بود و صدام استراتژی خود را در این عملیات‌ها جمع‌آوری اسیر قلمداد نمود و در ۱۲ عملیات آفندی که در بهار و تابستان سال ۶۷ انجام داد، بیشتر اهداف تجاوزکارانه‌اش گرفتن اسیر از ایران بود تا بتواند تعداد اسرای دو کشور را برابر نماید. او حتی بعد از قبول آتش‌بس از طرف ایران که در تاریخ ۶۷/۴/۲۷ اعلام شد، به تجاوزش در ۶۷/۴/۳۱ در جبهه غرب و شمال غرب کشور ادامه داد، مع‌ذالک دشمن هجوم سراسری خود را در نقاط مختلف مرز گسترش داد و در اواخر مردادماه آن سال، در حضور نمایندگان سازمان ملل حدود ۷۰۰ نفر از نظامیان ایران را در منطقه شرفانی محاصره و اسیر نمود. این در حالی بود که نیروهای ایرانی جهت حفظ و رعایت آتش‌بس دست به اسلحه نبرده و بدون درگیری مسلحانه این اتفاق ناگوار رخ داد.

در همان روزهای پایانی جنگ، باز هم صدام از به کار بردن بمب‌های شیمیایی دریغ ننمود و به وفور از این سلاح ممنوعه استفاده نمود. جالب اینجا بود که سازمان ملل و ابرقدرت‌ها هم هیچ ممانعتی به عمل نمی‌آوردند و بدون محکوم کردن متجاوز، صدامیان هم به کارشان ادامه می‌دادند. در طول جنگ، صدام نه تنها ایرانی‌ها را مورد تهاجم بمباران شیمیایی قرار می‌داد، حتی به مردم خود هم ترحمی نداشت و به کار بردن این سلاح مخرب و ممنوعه برای او امر عادی شده بود. به طوری که در تاریخ ۶۶/۱۲/۲۵، فاجعه‌آمیزترین حادثه قرن را آفرید و شهر حلبچه عراق و سردشت ایران را با گازهای خردل و اعصاب و سیانور بمباران نمود. در حلبچه حدود ۱۰۰۰۰ نفر مصدوم و ۵۰۰۰ نفر شهید شدند و در سردشت حدود ۵۰۰۰ نفر مصدوم و ۲۰۰ نفر به شهادت رسیدند که متأسفانه بعد از گذشت ۳۰ سال از آن زمان هنوز هم آثار آن بین مردم سردشت مشاهده می‌شود.

با توجه به تمام این مشکلات و معضلات، در آن زمان ایران اسلامی حدود ۳۵ هزار نفر از مردم آواره عراقی را پذیرا شده و تدارک و اسکان آنها را به عهده گرفته است.

در هر صورت، عراق در تاریخ ۶۷/۴/۲۱ یک عملیات گسترده را در منطقه عمومی فکه آغاز نمود تا کماکان به اهداف ناحق خود برسد. در اینجا شرح مختصری از این عملیات که خود شخصاً در منطقه حضور داشتم را برایتان بازگو می‌نمایم، ولی قبل از این عملیات دشمن یک عملیات و تعرض دیگری^۱ در تاریخ ۶۷/۱/۸ انجام داد که محور اصلی آن افراد منافقین بودند. خاطرم هست شب هشتم فروردین، فرمانده نیروی زمینی در قرارگاه لشکر ۷۷ حضور داشت و کلیه فرماندهان گردان را در نمازخانه لشکر جمع نموده و برایمان صحبت و سخنرانی کرد و ما را به مأموریت و مسئولیت ذاتی خودمان توجیه نمودند. من تا ساعت ۱۱ شب در قرارگاه لشکر بودم، بعد از آن تمام فرماندهان گردان به یگان‌های خود مراجعه نمودند، من هم حدود ساعت ۱۲ شب به سنگرم رسیدم. ابتدا تعدادی برگ مرخصی افراد گردان را امضا کردم. هنوز نامه‌های اداری خاتمه نیافته بود که در یک لحظه تمام جبهه فکه به طول چندین کیلومتر توسط توپخانه‌های دشمن گلوله‌باران شد و ده‌ها گلوله منور آسمان منطقه را همانند روز روشن کرده بود. آن شب تمام گروهان‌های ما در خط بودند فقط دسته شناسایی گردان نیروی آزاد بود. من با سروان قربانیان که آن موقع فرمانده گروهان ارکان بودند مشورت کردم، که بلافاصله همه افراد ستاد و گروهان ارکان را آماده‌باش داده و حالت پدافندی گرفتیم. در آن لحظه ده‌ها قبضه توپ عراقی منطقه فکه را گلوله‌باران و ده‌ها گلوله منور در آسمان وضع را خیلی بحرانی کرده بود. من با گردان سمت چپ خودمان، یعنی گردان ۱۴۸ تماس گرفتم و بعد متوجه شدم نه تنها آن گردان بلکه چند گردان دیگر از تیپ سوم مشهد یعنی گردان ۷۷۳، ۱۱۰، ۱۳۴ و گردان ۱۰۷ ژاندارمری که در کنترل عملیاتی آن تیپ بودند، همه مورد تهاجم دشمن واقع شده و افراد منافق به قسمتی از آن یگان‌ها نفوذ کرده‌اند.

مشکل اصلی یگان‌ها در آن شب این بود که افراد منافق با لباس سربازی خودمان در بین یگان‌ها نفوذ کرده و با زبان فارسی هم صحبت می‌کردند، که در آن شرایط تشخیص دوست از دشمن بسیار مشکل بود. آن شب من بجز افراد دسته شناسایی که حدود ۴۰ نفر بودند، نیروی دیگری که آزاد باشند و درگیر خط مقدم نباشند در اختیارم نبود، ولی با این توصیف، همان

۱. این عملیات به نام آفتاب نام گرفت که توسط منافقین و با پشتیبانی ارتش عراق به وقوع پیوست.

عده را به پهلوی منطقه فرستادم تا قسمت سمت چپ گردان را محافظت نمایند، تا منافقین به طرف گردان ما رسوخ نکنند. خوشبختانه آنها آن شب به طرف ما نیامدند و یا اینکه نتوانستند بیایند. بعدها مشخص شد اهداف حمله منافقین به قرارگاه لشکر بود، که اولاً از خط مقدم جبهه فاصله نسبتاً زیادی داشت، ثانیاً یگان‌هایی که در مسیر بودند، مانند گردان تانک و آتش شدید توپخانه باعث شد که آنها به هدف نهایی خود نرسند و صبح اول وقت منطقه را به طرف مرز ترک نمایند. متأسفانه آن شب آنها ضربه بدی به لشکر ۷۷ خراسان وارد نمودند و خیانت منافقین به ایران اسلامی بیشتر به اثبات رسید. البته تعداد معدودی افراد نفوذی، مانند راننده فرمانده گردان ۱۱۰، همکاری لازم را در حین عملیات با افراد منافق داشتند.

اما عملیات ۶۷/۴/۲۱ دشمن تفاوت بسیار زیادی با این عملیات ۶۷/۱/۸ داشت و به شرح مختصری از آن می‌پردازم:

صبح آن روز مشغول خوردن صبحانه در داخل سنگر استراحت بودم که ارتش مجهز و تا دندان مسلح دشمن با گلوله‌باران شدید، در سمت راست منطقه ما، یعنی روی جاده آسفالت‌ه و پل یا زهرا روی رودخانه دویرج عملیات تعرضی خود را آغاز نمود. ما روز قبل جابه‌جایی تعداد زیادی تانک و نفربر و خودرو را در جبهه مقابل می‌دیدیم و احتمال تک دشمن برای ما متصور بود، حتی ما به لشکر هم گزارش شفاهی و کتبی کردیم. به همین خاطر، خود فرمانده لشکر یعنی سرهنگ نصیری زیبا در محل پاسگاه گردان ما و خط مقدم گروهان‌های ما حضور پیدا کرد و از نیروی هوایی تقاضا شد که محل تجمع نیروهای عراقی را بمباران نماید. با این وصف، آن روز دشمن با صدها دستگاه تانک، نفربر و با پشتیبانی هلیکوپترهای خود از پل یا زهرا عبور کردند و به طرف سه راهی جمهوری مقابل تنگه ابوغریب سرازیر شدند. آن روز دشمن از بمباران شیمیایی محل توپخانه‌ها و قرارگاه‌های ما که در منطقه عقب بودند خودداری نکرد. آنها با استفاده از سلاح ممنوعه، عقبه یگان‌های خودی را فلج نمودند و بعد به راحتی نیروهای متحرک و مکانیزه خود را به حرکت درآوردند. در حقیقت، دشمن مقابل گردان ما هیچ فعالیتی نداشت و گروهان‌های ما هم در خط مقدم به پدافند از جبهه مقابل مشغول بودند. اما با حرکت سریع دشمن از سمت راست ما و قطع جاده‌های مواصلاتی در پشت سر ما، پرواضح بود که گردان ما و گردان‌های مجاور ما بدون درگیری قطعی با دشمن تا ساعت‌های آینده در محاصره قرار می‌گرفتند. همین‌طور هم شد، افراد دشمن بدون اینکه با ما درگیر باشند از فاصله‌ای از پشت سر ما به پیشروی خود ادامه می‌دادند.

اواخر آن روز و حدود ساعت ۱۲ شب رئیس رکن دوم و سوم لشکر تلفنی ابلاغ کردند هر چه زودتر گردان را از محل فعلی به ارتفاعات برقازه جابه‌جا نماییم. با وجودی که سرگرد فضائی فرمانده گردان و سروان بیجاری رئیس رکن سوم و سروان معینی رئیس رکن دوم در محل حضور داشتند، گوشی تلفن را من برداشتم و این دستور را از رده بالا شنیدم و بعد به فرمانده گردان اطلاع دادم.

ضمناً رئیس رکن سوم لشکر مسیر عقب روی را تلفنی به من گفتند که از کجا عبور کنیم تا به دشمن برخورد نداشته باشیم. در واقع پشت سر ما از سه راهی جمهوری تا سه راهی فکه همه در دست دشمن بود و ما باید از همان مسیر خط پدافندی به سمت چپ و از پشت یگان‌های گردان ۱۴۸ به طرف عقب می‌رفتیم. البته همه افسران گردان مسیر مورد بحث را بلد بودند، سرانجام آن شب این دستور به گروهان‌ها ابلاغ شد. با توجه به اینکه ما تعداد کمی خودرو جهت جابه‌جایی داشتیم و اکثریت پرسنل فاقد خودرو بودند آنها بایستی مسافتی طولانی را از خط مقدم و حاشیه رودخانه دویرج طی می‌کردند تا به ارتفاعات برقازه برسند، به همین دلیل، این جابه‌جایی به طور کامل انجام نگرفت و در مسیر عده‌ای از بچه‌ها به اسارت دشمن درآمدند.

من به همراه سرگرد فضائی با همان خودروهای موجود تا جایی که مقدور بود بچه‌ها را به محل جدید انتقال دادیم، اما در مسیر برگشت و برای بار دوم که می‌خواستیم بچه‌ها را سوار خودرو کنیم، با آتش شدید توپخانه دشمن مواجه شدیم و خودرو ما از کار افتاد و ما مجروح و به بیمارستان لشکر تخلیه شدیم که سومین مجروحیت من در دفاع مقدس بود. ضمناً نیروهای عراقی علاوه بر اینکه از جبهه شرفانی به منطقه سه راهی فکه رسیده بودند، از یک محور دیگر یعنی از پاسگاه صدام و پاسگاه فکه که آن هم یک جاده آسفالتی بود، نفوذ دیگری را شروع کردند و به طرف ما آمدند. اگر این دو محور دشمن به هم ملحق می‌شد تعداد زیادی از سربازان ما به محاصره و سپس به اسارت درمی‌آمدند، که خوشبختانه چنین نشد و خیلی‌ها موفق شدند از محاصره یگان‌های مکانیزه دشمن جان سالم به در ببرند. بعد از این ماجرا نیروهای دشمن حدود یک هفته در منطقه ماندند، تا اینکه سرانجام مجبور به ترک منطقه عمومی فکه شده و به پشت مرز برگشتند.

شاید برای خوانندگان محترم این سؤال مطرح شود که چرا چنین وضعی ایجاد شد و چنین حالتی را نیروهای ما پذیرا شدند؟ مگر این رزمندگان همان رزمندگانی نبودند که

بیت المقدس‌ها، فتح‌المبین‌ها و والفجرها را آفریدند؟ مگر این رزمندگان غیور نبودند که تا آن زمان همه افراد دشمن را از سرزمین‌های اشغالی بیرون کردند و حدود ۷۴ هزار نفر از افراد بعضی را به اسارت درآوردند؟ مگر همین ارتشی‌ها و سپاهیان و بسیجیان دلاور نبودند که تا پشت دروازه‌های بصره پیش رفتند و صدام را وادار به آتش بس نمودند؟ اما چطور شد که سال ۶۷ چنین شرایطی پیش آمد؟ من در اینجا به عنوان یک رزمنده پیش‌داوری نمی‌کنم و نمی‌گویم فرماندهان عالی رتبه ما و سیاسیون ما در پشت صحنه چه تصمیماتی می‌گرفتند، اما همین را می‌دانم که شرایط نظامی و تحریم‌های شرق و غرب علیه ایران و مجهز شدن ارتش صدام به انواع سلاح‌ها به شدت تغییر یافته بود. به عنوان مثال، واگذاری ۸۰۰ دستگاه تانک تی ۷۲ روسیه به عراق، بیش از ۳۰۰ فروند میگ جنگی از آن کشور به عراق، حضور آواکس‌های آمریکایی در منطقه و در اختیار گذاشتن اطلاعات آخرین وضعیت نیروهای ما به صدام توسط آمریکا و دیگران و استفاده غیرمعارف از سلاح شیمیایی و میکروبی توسط دشمن، ریال‌های عربستان و دینار کویت در جیب صدام، اینها در حالی بود که ما حتی سیم خاردار را هم نمی‌توانستیم به علت تحریم بخریم و در اختیار داشته باشیم. از طرفی، کم بودن تعداد یگان نیروهای خودی در خط مقدم در مقابل تعداد زیاد نیروهای آفندکننده دشمن سبب شد که جنگ به این شکل خاتمه یابد، ولی سرانجام یک وجب از خاک ایران در اختیار صدام باقی نماند و از نظر سازمان ملل هم عراق متجاوز شناخته شد. قضاوت با تاریخ است و با آیندگان! اما برای اینکه ذهن خوانندگان را به روزهای پرافتخار رزمندگان ایرانی معطوف نمایم، خاطراتی کوتاه از عملیات نیروی هوایی به نام الولید یا ۳ را تشریح می‌نمایم و اشاره‌ای هم به روزهای اول جنگ، بخصوص یک سال اول جنگ خواهیم داشت.

در روزهای ابتدایی جنگ، کارکنان و سربازان قهرمان، لشکر ۸۱^۱ زرهی کرمانشاه، لشکر ۹۲ زرهی اهواز، تیپ ۸۴ (-) خرم‌آباد، تیپ ۳۷ زرهی (-) شیراز و لشکر ۶۴ ارومیه و لشکر ۲۸ سنندج (با توجه به درگیری داخلی) تنها یگان‌های موجود در سر راه ۱۲ لشکر و تعدادی تیپ مستقل ارتش صدام قرار داشتند و دشمن را در مناطق گیلانغرب، سرپل ذهاب، صالح آباد، پل کرخه، تپه‌های الله اکبر در شمال سوسنگرد، در حوالی سومار، در خرمشهر و تپه‌های برغازه، متوقف نمودند و حماسه‌ها آفریدند تا اینکه سایر لشکرها و نیروهای دیگری وارد منطقه

۱. لشکرها و تیپ‌هایی که اشاره شد به خاطر نزدیکی به مرز عراق همان روزهای اول جنگ با دشمن درگیر شدند.

شدند و به طور کلی دشمن را زمین گیر نمودند، و صدام که قرار بود روز سوم جنگ در اهواز سخنرانی کند، بعد از ۵۶ روز موفق به اشغال فقط دو شهر از ۲۶ شهر را شده بود. واقعاً حماسه‌ها و از خودگذشتگی‌های رزمندگان گمنام، بخصوص در سال اول جنگ از دیده‌ها پنهان و از انظار مخفی مانده است.

در تاریخ ۶۰/۱۱/۱۵، نیروی هوایی قهرمان با طرح‌ریزی بسیار جالب و مهم، تقریباً ۶۰ درصد از هواپیماهای دشمن را در پایگاه الولید در غرب عراق از بین بردند، در حالی که این پایگاه حداقل ۱۵۰۰ کیلومتر از خاک ایران دور است و سوخت هیچ هواپیمایی به آنجا نمی‌رسد که بخواهند مأموریت انجام دهند، اما طراحان این عملیات و خلبانان از خودگذشته، با طرحی دقیق، پرواز توأم با خطر را به جان خریدند و با ۸ فروند فانتوم ابتدا از پایگاه همدان به هوا برخاستند و بعد روی دریاچه ارومیه از هواپیمای مادر و سوخت‌رسان سوختگیری کردند و در مرحله بعد، روی مرز عراق با سوریه همین سوختگیری انجام شد و در حالی که این هواپیماها در ارتفاع پائین و در منطقه کور رادار حرکت می‌کردند، نرسیده به کشور اردن حرکت آنها از غرب به شرق می‌شود و پایگاه الولید را از سمتی مورد تهاجم قرار می‌دهند که پدافند دشمن کاملاً غافلگیر شده بود.

در اینجا لازم می‌دانم به این عملیات هوایی که در نوع خود بی‌نظیر است، اشاره بیشتری داشته باشم، روز دوم جنگ که به یکباره ۱۴۰ فروند از هواپیماهای ایران بیشتر پایگاه‌های عراقی را بمباران کردند، به دنبال آن هیچ‌یک از هواپیماهای دشمن در هیچ یک از پایگاه‌ها امنیت نداشت، صدام حسین جلسه‌ای با فرماندهان نیروی هوایی خود تشکیل داد و به دنبال آن، حداقل ۷۰ درصد هواپیماهای جنگی آن کشور به پایگاه الولید در غرب عراق منتقل شدند تا از بُرد هواپیماهای جنگی ایران خارج شوند و مصون بمانند، اما غافل از اینکه افسران هوشیار ایرانی و خلبانان فهیم نیروی هوایی، با طراحی درست خود، داغ آن هواپیماها را به دل صدام خواهند گذاشت. به همین منظور، اوایل اسفندماه سال ۵۹ دو نفر از خلبانان بازنشسته به نام‌های سرهنگ ایزدستا و سرهنگ هوشیار در اتاق فرمانده نیروی هوایی (سرهنگ فکوری) تشکیل جلسه می‌دهند و پیشنهادهای خود را ارائه می‌کنند. سرهنگ فکوری این طرح را خدمت امام(ره) می‌برند که مورد موافقت رهبر انقلاب قرار می‌گیرد. به دنبال آن، در جلسه‌ای در حضور حضرت امام(ره) سرهنگ فکوری فرمانده نیروی هوایی، سرهنگ بازنشسته ایزدستا و سرهنگ بازنشسته هوشیار و سرهنگ دانش‌پور فرمانده اطلاعات نیروی هوایی مراحل

عملیات و نحوه سوختگیری را مطرح می‌کنند و بعد از موافقت به دفتر کار خود در نیروی هوایی مراجعت می‌نمایند. سرهنگ فکوری بلافاصله سرهنگ سهراب‌پور معاون عملیات همدان که خود یکی از خلبانان ورزیده نیروی هوایی است را به تهران احضار و ماجرا را برای او تشریح می‌نماید. سرهنگ سهراب‌پور به محض مراجعت به همدان، ۸ نفر از خلبان‌های ورزیده را انتخاب کرده و مأموریت به آنها ابلاغ می‌شود. آنان بعد از ابلاغ مأموریت دیگر از پایگاه خارج نمی‌شوند تا مأموریت همچنان سُرّی باقی بماند. سرانجام هواپیماهای فانتوم بارگیری و سوختگیری را انجام می‌دهند و در ساعت ۴.۳۰ مورخ ۱۵/۱۱/۶۰ تعداد ۸ فروند اف ۴ از پایگاه همدان عازم یکی از مهم‌ترین مأموریت‌های هوایی دفاع مقدس می‌شوند.

همزمان ۲ فروند هواپیمای اف ۵ هم از پایگاه دوم شکاری تبریز به قصد بمباران کرکوک و پالایشگاه‌های نفت عراق حرکت می‌کنند که رادارها را به خود مشغول نمایند.

هشت خلبان جنگی که عازم مأموریت هستند، هیچ مکالمه بی‌سیم با یکدیگر نمی‌کنند و با علامت دست، با یکدیگر اشاره می‌نمایند. سرهنگ بازنشسته ایزدستا در یکی از تانکرهای سوخت‌رسان مستقر می‌شود و اولین سوخت‌رسانی هوایی را روی دریاچه ارومیه انجام می‌دهند و سرانجام هواپیماها در ارتفاع پائین از خط مرزی ترکیه و عراق و بعد عراق با سوریه را طی می‌کنند تا سوختگیری هوایی دوم در مرز سوریه انجام گیرد. در آن لحظه، هماهنگی خیلی مشکل است، چون قرار است هیچ خلبانی با بی‌سیم و رادیوی خود صحبت نکند، چون شنود دشمن مکالمات آنان را کشف می‌کرد، اینها همه از قبل قراردادی بوده و هماهنگی‌های آن در اتاق عملیات در پایگاه همدان انجام گرفته است. بعد از دقایقی دلهره و استرس برای خلبانان که آمپر بنزین آنها در آسمان نزدیک به صفر بود، سرانجام هواپیمای سوخت‌رسان دوم در کمال ناباوری ظاهر شد و مانند مادری که فرزندانش را شیردهی و سیر می‌کند، آن هواپیمای مادر هم ۸ فروند اف ۴ را سوخت‌رسانی کرده و آنها آماده ادامه مأموریت می‌شوند. با سوختگیری مجدد خلبانان از روحیه خوبی برخوردار می‌شوند و مأموریت خود را ادامه می‌دهند. برابر اطلاع واصله، یک فانتوم یا همان اف ۴ با مهمات همراه فقط ۷۰ دقیقه می‌تواند پرواز کند، اما در آن مأموریت یک ساعت از زمان پرواز گذشته بود، بعد از سوختگیری ۸ فروند اف ۴ در دو دسته ۴ تایی، آنها در ارتفاع پائین به مرز مشترک اردن و عراق می‌رسند. آنجا خلبان لیدر با علامت دست، دستور تغییر مسیر از غرب به شرق را می‌دهد و در ساعت ۷ بامداد ۱۵/۱۱/۶۰، دستور حمله به پایگاه الولید یا همان H3 صادر و شروع می‌شود. در آن عملیات هوایی که در نوع خود

بی‌نظیر یا حداقل کم‌نظیرترین عملیات هوایی جهان محسوب می‌شود، ۶۰ درصد هواپیماهای دشمن که تعدادی هلیکوپتر هم داخل آنها مستقر بوده همه از بین می‌روند. در نتیجه، چنان داغی به دل صدام و فرماندهانش می‌گذارند که هرگز فراموش نشد. در آن زمان، رادیوهای جهان و بی‌بی‌سی از بزرگی این عملیات به نیکی یاد کردند و برخلاف میل باطنی خود به این تیزپروازان نیروی هوایی آفرین گفتند. این ۸ فروند هواپیما بعد از اتمام مأموریت از همان مسیر رفت دوباره به طرف وطن برمی‌گردند و سوختگیری سوم هوایی مجدداً در همان مرز سوریه با عراق با موفقیت انجام می‌گیرد و آنها به سلامت بعد از ۵ ساعت پرواز مخاطره‌انگیز به وطن بازمی‌گردند. این در حالی بود که فقط تعداد محدودی از مسئولین از مأموریت این جان برکفان و از خودگذشته اطلاع داشتند. برابر اطلاع فقط یک فروند از ۸ فروند هواپیما به علت نقص فنی در یکی از فرودگاه‌های سوریه فرود می‌آید، که بعد از چند ماه، مرمت و بازسازی می‌شود و آن هم به وطن مراجعت می‌نماید.

در اینجا لازم است به طراحان و مجریان این گونه عملیات که در پشت صحنه انجام می‌گرفت درود و صلوات بفرستیم، چون برای اجرای چنین عملیاتی باید از کشورهای همسایه مثل ترکیه و سوریه اجازه ورود جهت سوخت‌رسانی می‌گرفتیم، که این موضوع به هیچ عنوان مورد موافقت آن کشورها قرار نمی‌گرفت و همچنین، سَرّی بودن آن از بین می‌رفت و باتوجه به سیستم پدافندی عراق که روس‌ها در سال‌های قبل و در زمان جنگ در آنجا به کار برده بودند و موشک‌های سام ۲ و سام ۳ که تا شعاع ۶۰ مایلی و ۲۰ هزارپایی را پوشش می‌داد، به هیچ عنوان اجازه چنین عملیاتی را به ایرانی‌ها نمی‌داد. درود بر سربازان گمنامی که از خودگذشتگی و جان‌نثاری آنان در نوع خود بی‌نظیر است.

اینها همه افتخار ارتش است، مگر خلبان عباس دوران با همان هواپیمای جنگی خود به ساختمان محل کنفرانس کشورهای غیرمتعهد در بغداد نكوبید و خود را به شهادت نرساند؟! مگر خلبانان هوانیروز در جنگ کم‌درخشیدند؟ آنها حداقل صدها دستگاه تانک و نفربر را از دشمن نابود کردند و از بین بردند. سایر رزمندگان ارتشی و سپاهی، جهادی و دیگران با ابتکارات خود جهان را به شگفتی واداشتند.

پل بعثت^۱ با به کار رفتن بیش از ۵ هزار لوله ۱۲ متری با قطر ۱/۵ متر که هر لوله تقریباً ۷ تن وزن داشت، توسط مهندسين ایرانی بر روی رودخانه اروند احداث شد و در حالی که عمق آب در محل پل بیش از ۱۳ متر و طول پل حدود ۹۰۰ متر در شرایطی به وجود آمد که دشمن متوجه احداث این پل نشد. یا پل خیبر به طول حدود ۱۳ کیلومتر و نمونه‌های آن از ابتکارات جهاد سازندگی و مهندسی رزمی ما در زمان جنگ بود که در نوع خود بی‌نظیر است.

۱. پل بعثت با طراحی مهندسان ایرانی احداث گردید و از شگفتی‌های این پل این بود که دشمن متوجه ساخت و احداث آن نشد و به مدت ۳ سال رزمندگان مستقر در شبه جزیره فاو را تدارک می‌کرد.

زندگی در سنگر

زندگی در مناطق عملیاتی جدا از عملیات، گلوله و آتش دشمن، شهادت و مجروحیت مشکلات خاص خود را داشت که بازگو کردن آن را برای آنانی که تجربه نکرده‌اند، بویژه نسل جوان، ضروری دانست.

مناطق مرزی ما با کشور عراق در شمال غرب کوهستانی با زمستان‌های بسیار سرد و ارتفاعاتی پر از برف و در غرب (جبهه میانی) از ارتفاعات کاسته شده و کم‌کم به تپه ماهورها تبدیل می‌شود که هوای زمستان نسبتاً سرد و تابستان‌های نسبتاً گرم را دارد. در مرزهای جنوبی و خوزستان دشتی باز با زمستان‌های در روز معتدل و در شب سرد و باران‌های سیل‌آسا و تابستان‌های سوزان و طاقت‌فرسا که تحمل آن غیرممکن به نظر می‌رسد.

زندگی مادر مناطق آن هم در بیابان‌ها که یگان‌های ارتش چه در آفند و چه در پدافند متکی به زمین و در داخل سنگر بوده که کمتر از ساختمان‌ها (مثلاً پادگان‌های مرزی یا ساختمان‌های تخلیه شده خودی) استفاده می‌کردیم و می‌بایست همواره سنگر را با شرایط آب و هوا و زمین و دشمن با ابعاد حداکثر ۳×۲ متر و بیشتر مناطق هم با توجه به شرایط خیلی کوچک‌تر می‌ساختیم، که در حقیقت اتاق پذیرایی، اطاق خواب، آشپزخانه همه و همه همان سنگر ۲ الی ۴ نفره بود که ساعت‌ها و روزها را در آن سپری می‌کردیم.

این سنگرها را در جنوب در پشت خاکریزی به ارتفاع ۱/۵ الی ۲ متر احداث کرده بودیم و با دیواره‌هایی از کیسه گونی پر از خاک و سقف با تراورس سبک که روی آن پلیت (ورقه سبک فلزی) پوشانده شده بود، ساخته می‌شد و معمولاً درب ورودی آن انحراف داشت تا ترکش گلوله‌ها مستقیم به داخل نفوذ نکند. روی پلیت با کیسه شنی و خاک پر می‌شد تا خمپاره‌های سبک روی آن مؤثر نباشد و نفرات مصونیت داشته باشند که البته در برابر خمپاره‌های سنگین و توپ حفاظت نداشت، ارتفاع آن کمتر از قد یک نفر و بستگی به زمین منطقه داشت، مثلاً در حاشیه کارون و جزایر مجنون که نمی‌توانستیم به دلیل سطح آب گودبرداری کنیم و یا در چزابه

به دلیل شن روان این ارتفاع بسیار کم می‌شد و یا جاهایی خاکریزها کوتاه بود، چون باید سنگر را طوری می‌ساختیم که در پشت خاکریز و از دید و تیر دشمن مصون باشد. در ارتفاعات از دامنه ارتفاع به طرف خودی که گلوله‌های تیر مستقیم دشمن با آن برخورد نمی‌کرد (ضدشیب) استفاده می‌کردیم و سنگر راحت‌تری احداث می‌کردیم و محدودیت کمتری داشتیم.

روشنایی این سنگرها در شب اگر محدودیت دید دشمن را نداشتیم، با فانوس بود و گرمای آن در زمستان با چراغ والور اهدایی مردم که همواره از لطف آنان برخوردار بودیم. در گرمای بالای ۵۰ درجه خوزستان هیچ نوع وسیله‌ای برای ایجاد سرما نداشتیم، یخ به دلیل گرمای زیاد روز، در شب تقسیم می‌شد و در داخل یخدان و کلمن نگهداری می‌شد، وای بر روزی که به هر دلیل یخ نمی‌رسید.

شام و ناهار در شرایط عادی در آشپزخانه‌های صحرایی و ابتکاری در پشت جبهه به دور از آتش توپخانه دشمن طبخ می‌شد و توسط خودرو به خطوط عملیاتی حمل می‌شد. در عملیات‌های آفندی معمولاً غذا داخل کیسه فریزر به رزمندگان می‌رسید و یا از کنسرو استفاده می‌شد و گاه شام و نهار با هم تقسیم می‌شد.

دیدبانی و زیر نظر داشتن حرکات دشمن در دیدگاه‌ها بود که یا روی خاکریزها به نحوی ساخته می‌شد که از طرف دشمن کمتر دیده شود و یا در ارتفاعات در خط‌الرأس ارتفاع با رعایت اختفاء و پوشش پیش‌بینی می‌کردیم که با دوربین یا بدون دوربین در روز و شب حرکات دشمن را کنترل کنیم.

البته در قرارگاه‌ها و یگان‌های پشتیبانی شرایط بهتر بود چون دورتر از دشمن بودند و امکانات بهتری داشتند و زندگی راحت‌تر بود. ضمناً استحکام سنگرها به دلیل آتش سلاح‌های سنگین و بمباران هوایی و تجمع نیروها بیشتر مدنظر بود و می‌بایست رعایت می‌شد.

ناگفته نماند در زمان حمله به طرف دشمن با زمین باز در جنوب و شیارهای ارتفاعات در غرب و شمال غرب و سر و کله زدن با میدان‌های مین، سیم‌های خاردار، کانال‌های آب یا قیر، خاکریزهای مثلثی و انواع و اقسام موانع که صدامیان احداث کرده بودند روبه‌رو بودیم.

در اقلام سنگری هم محدودیت داشتیم. پلیت و الوار و کیسه شنی ارزش ویژه‌ای داشت که در تعویض یگان‌ها و جابه‌جایی‌ها با شمارش بین طرفین صورت می‌گرفت، هرچند بیشترین نیاز خود را از سنگرهای عراقی‌ها که به تصرف ما در می‌آمد تأمین می‌کردیم و بعضی

مواقع از سنگرهای آنان استفاده هم می‌شد که در برخی مناطق آنچنان سنگر یا بهتر است بگویم ساختمانی برای فرماندهان خود پیش‌بینی کرده بودند که گویا آمده بودند سال‌ها بمانند، مثلاً سنگر فرماندهی در حاشیه کارون که حتی مرتباً مورد بازدید عزیزانی که برای دیدار رزمندگان به جبهه می‌آمدند قرار می‌گرفت و ما از آن مدتی به عنوان سنگر فرماندهی گردان استفاده کردیم.

همه می‌دانیم بیابان‌ها و کوهستان‌ها محل زندگی انواع و اقسام حیوانات، حشرات و خزندگان است که ما با آنها همسایه و دوست شده بودیم، البته همیشه دوستانه رفتار نمی‌کردند. مثلاً در چزابه مشکل پشه‌ها مثل پشه کوره را با هیچ ترفندی نمی‌توانستیم حل کنیم. یک روز غروب یکی از دوستان که به ستوه آمده بود، گالن گازوئیل را روی خود و لباسش ریخته تا بوی بد گازوئیل مانع هجوم آنها شود، چون اگر فرصتی در شب برای استراحت پیش می‌آمد، پشه بند هم کارساز نبود، زیرا به دلیل ریزی این حشرات داخل پشه‌بند هم می‌آمدند، و یا پشه سالکی‌ها در منطقه فکه که نیش زدن سر و صورت و دست و پا که پوشیده نبود، باعث ایجاد زخم عمیقی می‌شد که درمان بسیار مشکل و طولانی و با آمپول‌های خاصی بود که کمتر در دسترس بود.

مشکل دیگری که درگیر بودیم، مریضی پوستی به نام گال بود که با توجه به عدم دسترسی به حمام و دستشویی، روی بدن ایجاد می‌شد و مشکلاتی را برای فرد ایجاد می‌کرد و حتی برای خانواده به ارمغان می‌برد، که من همواره به کارکنان تأکید داشتم مرتباً از حوله خیس روی بدن استفاده کنند تا کمتر گرفتار آن شوند.

مار، عقرب و رطیل همسنگران ما بودند که گاه مدت‌ها همدیگر را تحمل می‌کردیم و همیشه بیشتر از رطیل و عقرب می‌ترسیدیم، چون اصلاً رعایت حال همسنگری را نمی‌کردند. بد نیست خاطره‌ای را بازگو کنم: یک روز بعد از ظهر تابستان در سنگر کوچک چزابه که فقط دو نفر در حال نشسته استفاده می‌کردیم، فرصتی برای استراحت پیش آمد. بعد از ساعتی ناخودآگاه از خواب پریدم. در فاصله نیم متری من ماری سیاه‌رنگ خود را بلند کرده بود و با زبانش بازی می‌کرد و ظاهراً آماده حمله بود. در یک لحظه فکر کردم هرگونه عکس‌العمل من منجر به نیش زدن مار خواهد شد. همسنگریم را با دست بیدار کردم و خواستم حرکتی انجام ندهد. من هم بی‌حرکت مهمان ناخوانده را نگاه می‌کردم شاید ۳ الی ۴ دقیقه همدیگر را

برانداز کردیم، ظاهراً باب دلش نبودم از نیش زدن منصرف شد و به طرف درب سنگر برگشت که ما فرصت را غنیمت شمرده و از سنگر بیرون پریدیم (معرفت‌ش از صدامیان بیشتر بود). در سنگر منطقه مهران که از مرحوم سروان نامداری لشکر ۸۱ کرمانشاه تحویل گرفتیم با ماری زندگی می‌کردیم که گاه می‌دیدیم در لابه‌لای سقف جابه‌جا می‌شود و تا حدود ۸ ماه که در آن منطقه بودیم او هم با ما بود و روزی که سنگر را خراب کردیم فرار کرد و اجازه ندادم سربازان او را بکشند.

موش خرمایی‌های حاشیه کارون و جنوب که جثه آنان کمتر از خرگوش نبود خود حدیثی دیگر است. این عزیزان هرچند گاه یک بار از دیواره سنگر خاک به داخل می‌ریختند که بیشتر از یک بیل کارگری خاک روی سر و کله و یا غذای ما می‌ریخت. در همان منطقه، گوش سربازی هم که در حال استراحت بود را گاز گرفته بودند که زخم شده بود، ظاهراً این حیوانات حق داشتند چون ما به حریم آنان تجاوز کرده بودیم.

گرمای خوزستان و سرمای شمال غرب نیاز به گفتن و تکرار ندارد. زمانی که دوره دانشکده افسری را طی می‌کردم، همدوره‌های ما که سابقه خدمت قبلی در ارتش داشتند می‌گفتند در بیابان‌های خوزستان تخم مرغ در آب بدون حرارت آتش می‌پزد. ولی به راستی غروب‌ها در تابستان خوزستان از آب تانکر ۵۰۰ لیتری که از صبح در آفتاب سوزان بود وضو گرفتن به سختی میسر بود.

برف و بوران شمال غرب باعث تخلیه برخی ارتفاعات در زمستان و پنهان شدن سنگر سربازان در زیر برف و حتی شهادت عزیزان می‌شد. آری ما در اثر رعد و برق، گرم‌زدگی، مار و رطیل‌زدگی زخمی و شهید هم داده‌ایم.

خودم در منطقه جنوب حاشیه رودخانه دویرج گرم‌زده شدم که پس از اعزام به بهداری و تب ۴۱ درجه، دکتر سریع مرا به بیمارستان صحرایی اعزام کرد و پس از بستری شدن در بیمارستان دزفول و درمان به موقع خوشبختانه نجات یافتیم. بعداً شنیدم همان روز در منطقه جنوب دو سرباز در اثر گرم‌زدگی فوت کردند، چون گرم‌زدگی باعث کمبود شدید آب بدن می‌شد و اگر به موقع رسیدگی نمی‌شد، منجر به فوت فرد می‌گردید.

درست است زندگی در شرایط سخت جزو آموزه‌های نظامی ما و بخصوص در دوره‌هایی چون رنجر و... می‌باشد، ولی آنچه رزمندگان را در زندگی دفاع مقدس در بیابان‌ها حفظ کرد و بر شرایط آب و هوایی تسلط پیدا کردیم وظیفه شناسی، روحیه، ایمان و اعتقاد به هدف بود

و کمک‌های مردمی که در خیلی موارد کارساز بودند مانند خاکشیر و آب لیمو در گرمای خوزستان. بالاتر از آن، که شخصاً به نتیجه رسیدم، خداوند انسان را طوری آفریده که در بسیاری موارد می‌تواند با شرایط هماهنگ شود، زیرا روزهای اول حضور در منطقه بعد از مرخصی تحمل گرما برای ما در جنوب سخت‌تر از روزهای بعد بود که بدن نسبتاً عادت می‌کرد. در پایان این بخش هم مسلماً نتوانستم آنچه در مسیر راه‌ها از بیرجند تا خوزستان یا کرمانشاه یا بانه - سردشت اعم از تهیه وسیله و بلیط و تحمل ساعت‌ها نشستن در روز و شب در اتوبوس‌ها و زندگی ۸ ساله در بیابان‌ها جدا از مسائل عملیاتی داشتیم را بازگو کنم، فقط خواستم اشاره‌ای به این حدیث هم داشته باشم.

سخن آخر و پایان جنگ و شهدای گردان

همان طور که در بخش‌های قبلی اشاره شد، دشمن با عملیات‌های متعددی که در اوایل سال ۶۷ علیه نیروهای ما انجام داد، تعداد زیادی از رزمندگان ما را به اسارت درآورد و مناطق زیادی از خاک عراق مانند فاو و جزایر مجنون مجدداً از تصرف ایران خارج گردید و عراقی‌ها موفق شدند برتری تاکتیکی را در صحنه عملیات به نفع خود رقم بزنند. در نتیجه، فرماندهان و سیاسیون ما ادامه جنگ را به مصلحت کشور ندانسته و قطعنامه ۵۹۸ سازمان را که یک سال قبل، یعنی در تاریخ ۶۶/۴/۲۹ صادر شده بود، در تیرماه سال ۶۷ پذیرفته تا جنگ خاتمه یابد. البته همین قطعنامه را ایران تا آن زمان نه قبول کرده و نه آن را مردود دانسته بود، اما سال ۶۷ شرایط جبهه‌ها فرق می‌کرد و به دلایل ذیل ایران آن را پذیرفت:

- ۱- بمباران‌های شدید شهرها توسط ارتش متجاوز عراق.
- ۲- استفاده غیرمتعارف و بسیار فراوان از بمب‌های شیمیایی، بخصوص در سردشت ایران و حلبچه عراق.
- ۳- حضور نیروهای آمریکایی و غرق کردن ناوچه‌های سهند و سبلان در خلیج فارس و دخالت مستقیم در جنگ به نفع عراق.
- ۴- شرایط بین‌المللی که صدام خود را صلح طلب و ایران را جنگ طلب معرفی می‌کرد. با نگرش به مراتب فوق و اوضاع اقتصادی نامناسب ایران، سرانجام در تاریخ ۶۷/۴/۲۳ سران سیاسی و نظامی کشور در حضور حضرت امام(ره) جلسه‌ای تشکیل داده و ادامه جنگ را به مصلحت ندانسته و بر اساس اصل ۱۱۰ قانون اساسی که رهبر و فرماندهی کل قوا آخرین تصمیم گیرنده است، قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل را ایران پذیرفت و رسماً اعلام گردید. اما خیلی جالب است که بدانید کشور عراق که تا آن زمان شدیداً به دنبال اجرای قطعنامه ۵۹۸ بود، بهانه‌گیری‌های جدید و اعتراضات تازه‌ای را شروع نمود و در جبهه‌ها دست به تهاجم مجدد زد، و بدقولی و عهدشکنی خود را کاملاً ثابت نمود. به عنوان مثال، بعد از قبول قطعنامه

از طرف ایران، حدود ۷۰۰ نفر از رزمندگان خودی را در جبهه شرهانی و در حضور نمایندگان سازمان ملل به اسارت گرفت و عملیات فروغ جاویدان در تاریخ ۶۷/۵/۴ که مربوط به منافقین بود را تا نزدیک کرمانشاه پشتیبانی و هدایت نمود، اما از آنجایی که نیروهای رزمنده ایرانی در همه شرایط آمادگی دفاع از کشور را داشتند، در تاریخ ۶۷/۵/۶ در تنگه چهارزبر بین کرمانشاه و اسلام‌آباد چنان ضربه‌ای به نیروهای منافق زدند، که برای ابد آرزوهایشان را به گور بردند، که در این عملیات نقش هوانیروز ارتش که شهید صیادشیرازی هدایت آن عملیات را به عهده داشت، بسیار ارزنده بود. نیروهای منافق در آنجا تار و مار شدند و فقط عده کمی موفق به فرار به طرف عراق گردیدند و صدام که ناامید شده بود در اثر فشار سازمان ملل و اربابانش در ۶۷/۵/۱۵ آتش‌بس را قبول کرد و در نهایت، سازمان ملل در ۶۷/۵/۲۹ آتش‌بس اعلام نمود و جنگ ۸ ساله خاتمه یافت.

گردان ما بعد از آتش‌بس همانند سایر یگان‌های ارتش در مناطق عملیاتی باقی ماند تا اینکه من برحسب نقل و انتقالات نیروی زمینی به مرکز آموزش ۰۴ بیرجند منتقل شدم. اواخر اسفندماه سال ۶۷ در حالی که من در مرخصی عملیاتی در شهر بیرجند به سر می‌بردم، به من اطلاع دادند که سرگرد حیدرشاهی عوض بنده تعیین شده و عازم منطقه می‌باشد، جهت تودیع و معارفه در گردان ۱۴۹ لازم بود که من هم با ایشان حرکت کنم و در روز معینی در منطقه فکه باشیم.

سرانجام ما دو نفر با هماهنگی یکدیگر روز ۶۷/۱۲/۲۸ با اتوبوس از بیرجند حرکت کرده و روز اول فروردین ماه سال ۶۸ در منطقه فکه حضور پیدا کردیم. البته رفتن من به منطقه عملیات اجباری نبود و من می‌توانستم بعد از اتمام مرخصی به یگان مراجعه نمایم، اما من که تمام عیدهای نوروز را در کنار سربازانم حضور داشتم، آن موقع هم مایل بودم عید سال آخری پیش بچه‌ها باشم، این مورد را از ته دل می‌گویم، چون اصلاً دلم نمی‌آمد که شب عید را در کنار خانواده سپری نمایم و سربازانم در داخل آن سنگرها و دور از خانواده عید نوروز را پشت سر بگذارند.

عصر روز اول فروردین ماه جلسه تودیع و معارفه ما دو نفر در نمازخانه گردان برگزار شد و کلیه پرسنل کادر و وظیفه در آن مجلس حضور داشتند، با وجودی که بهار طبیعت با شقایق‌های وحشی سراسر منطقه فکه را فراگرفته بود و بوی عطر گل‌های بهاری به مشام می‌رسید، اما آن روز فراموش نشدنی در حالی برگزار می‌شد که اولین عید بدون جنگ را در

جبهه بودیم. وقتی دشت پر از گل و گیاه منطقه فکه را نگاه می‌کردم، گویی با نسیم خنک بهاری هر گل لاله رقص کنان آمدن بهار را مزده می‌دادند و با زبان بی‌زبانی می‌گفتند در بهار آزادی جای شهدا خالی است. آری شهدا رفتند تا ما در منطقه آزادشده فکه به راحتی قدم بزنیم، شهدا رفتند تا امنیت و آسایش به مملکت ما برگشت. آن روز بعدازظهر معاون تیپ هم در جلسه حضور داشتند و من هم صحبت‌هایی با بچه‌ها داشتم، در حالی که بغض گلویم را می‌فشرده و لحظه جدایی را پیش رو داشتم، چند کلمه‌ای بابت خداحافظی و تودیع برای دوستان و همکاران صحبت کردم و بعد منطقه عملیات را به مقصد بیرجند ترک نمودم.

به هنگام خروج از منطقه تعداد زیادی از بچه‌های گردان با دسته‌های گل شقایق صحرایی در مسیر حرکت من صف کشیده بودند و مرا بدرقه کردند، من تا ابد این همدلی و محبت را فراموش نمی‌کنم. لحظه خداحافظی خیلی غمبار و اندوهناک بود، ولی هرچه بود باید آنجا را ترک می‌کردم.

به هنگام مراجعت، یک نفر از پرسنل کادر به نام استوار رضایی هم همراه من بود تا با یکدیگر به طرف بیرجند برویم، من در مسیر راه به ایشان گفتم به خدا اگر به خاطر خانواده‌ام نبود، از این عزیزان دل نمی‌کندم و باز هم در منطقه می‌ماندم، اما چه کنم که همیشه زندگی باب طبع انسان پیش نمی‌رود و بعضی از حالت‌های زندگی به انسان تحمیل می‌شود.

در مسیر اندیمشک به تهران و داخل قطار به یاد شبی افتادم که از همین مسیر منتهی برعکس از اندیمشک به طرف اهواز می‌رفتیم، چراغ کویچه‌ها و قطار بالاجبار خاموش بود و ما به ناچار تاریکی را تحمل می‌کردیم تا دشمن ما را در ساحل رودخانه کرخه نبیند. اما آن زمان که من به طرف تهران می‌رفتم ۸ سال از آن زمان گذشته و دشمن حدود ۷۰ کیلومتر از ساحل کرخه به پشت مرزها به عقب رانده شده بود. من در آن لحظه به خود می‌بالیدم که اینک من در شرایطی منطقه عملیات را به سمت موطنم ترک می‌کنم که کشورم آزاد است و سربازی از دشمن در خاکم و مملکت من حضور ندارد. من در حالی خاک خوزستان را ترک می‌کردم که ۱۳ هزار کیلومتر مربع از آن استان از لوٹ وجود بعضی‌ها آزاد شده بود و سرانجام با متجاوز خواندن صدام در سازمان ملل صلح برقرار شد. جا دارد بگویم صدام در تاریخ ۶۹/۵/۲۳ در ششمین نامه رسمی که به رئیس جمهور ایران، آقای هاشمی رفسنجانی نوشت، خود به این مسئله اعتراف کرده و نوشته بود: شما به هرچه خواستید رسیدید.

من روز سوم عید نوروز سال ۶۸ در شهر بیرجند در کنار خانواده‌ام بودم و از این بابت که بعد از سال‌ها جنگ و درگیری و درمیان خون و آتش زندگی کردن، سرانجام روزهای فراق و دوری خاتمه یافت و زندگی ما هم مثل خیلی از ایرانی‌ها به حالت عادی برگشت، خوشحال بودم. اما آنچه که نباید فراموش شود، کمک‌های مردمی در زمان جنگ بود. مردم شریف ایران علاوه بر اینکه جوانان خود را داوطلبانه به جبهه می‌فرستادند و حمایت انسانی و حضور فیزیکی داشتند، از لحاظ مالی و مادی هم به اشکال مختلف جبهه‌ها را تدارک می‌کردند، درحالی که ما و کشور ما تحریم نظامی و اقتصادی و لجستیکی بودیم، ملت عزیز ایران از نان شب خود می‌گرفتند و به جبهه‌ها کمک می‌فرستادند. خیلی از اجناس در زمان جنگ کوپنی بود و برابر سهمیه به مردم داده می‌شد، ولی با همان شرایط مردم صرفه‌جویی می‌کردند تا رزمندگان در جبهه کم و کسری نداشته باشند.

لازم به یادآوری است که بگویم قریب به دو میلیون نفر از افراد داوطلب بسیجی در طول سال‌های جنگ به جبهه اعزام شدند تا کمبود نیروهای نظامی جبران گردد و درحالی که برابر آمارهای رسمی حدود دویلمیون و پانصد هزار نفر سرباز در طول ۸ سال جنگ در جبهه حضور پیدا کردند و در مجموع نزدیک به پنج میلیون نفر به صورت رزمنده در جنگ تحمیلی شرکت نمودند، سرانجام رزمندگان با اهداء ۲۲۰ هزار شهید گلگون کفن بعد از ۲۸۹۰ شبانه روز جنگ بی‌امان در یک مرز طولانی با سربلندی و سرافرازی از این آزمایش بزرگ پیروز بیرون آمدند و یک وجب از خاک ایران در دست دشمن باقی نماند که این در تاریخ ۲۰۰ ساله اخیر ایران بی‌سابقه است. من از تاریخ می‌پرسم آن یاهوگویی‌های صدام که قصد داشت سه روزه خوزستان را فتح کند چه شد؟ صدامی که قبل از شروع جنگ و درحالی که در اوج قدرت پوشالی قرار داشت و متکبرانه قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر را در مقابل میلیون‌ها بیننده تلویزیونی پاره کرد و تجزیه ایران، گرفتن خوزستان و اروند، پس گرفتن سه جزیره ایرانی و ادعاهای واهی دیگری را که در سر می‌پروراند، در همه موارد اعتراف به شکست کرد و منزوی‌تر از همیشه سرجایش نشست. اما لازم است دستاوردهای ۸ سال دفاع مقدس برای ایران را به اختصار اشاره کنم:

۱- تثبیت نظام جمهوری اسلامی ایران و ارتقاء جایگاه آن در سطح بین‌المللی و ایجاد امنیت و آرامش در کشور و با حذف گروهک‌ها.

۲- صدور انقلاب اسلامی به سایر ممالک جهان خواسته یا ناخواسته در جنگ.

۳- شناخت دوست و دشمن در دوران دفاع مقدس.

- ۴- شکست ابهت ابرقدرت شرق و غرب.
- ۵- توان طرح ریزی و توسعه دانش نظامی و بازسازی و احیای ارتش جمهوری از وابستگی.
- ۶- ایجاد سازمان رزم و توان جدید و نوین برای سپاه پاسداران.
- ۷- ایجاد قدرت نظامی نیروهای مسلح به عنوان یک قدرت بازدارنده در منطقه.
- ۸- توسعه صنایع نظامی اعم از موشکی، مهمات، سلاح و حتی صنایع غیرنظامی.
- ۹- در نهایت اعتماد به نفس در اثر خواستن توانستن است و باور بر توانمندی نیروهای داخلی جوان که منجر به پیروزی علمی در کلیه سطوح اعم از سلول‌های بنیادی و صنعت صلح آمیز هسته‌ای شد.

دستاوردهای صدام بعد از ۸ سال جنگ

- ۱- پذیرش مجدد قطعنامه ۱۹۷۵ الجزایر، که شخصاً خود آن را ملغی و پاره کرده بود (مدرک نامه شخص صدام مورخه ۶۹/۵/۲۳).
 - ۲- محکومیت آغازگر جنگ از سوی شورای امنیت در تاریخ ۱۳۷۰/۹/۱۸ توسط دبیر کل سازمان ملل.
 - ۳- به بار آوردن حدود ۸۰ میلیارد دلار بدهی برای عراقی‌ها که در شروع جنگ به روایتی ذخایر ارزی ۳۵ میلیارد دلار داشت.
 - ۴- تلفات انسانی حدود ۵۲۰ هزار نفر کشته و مفقود و حدود ۷۰۰ هزار نفر مجروح برای خانواده‌های عراقی با توجه به جمعیت آن زمان عراق.
 - ۵- عدم دسترسی به هیچ‌یک از اهدافی که اعلام کرده بود. سرانجام حق ماند و ناحق رفت.
- به هر حال، همه این دستاوردها همان طوری که در مباحث قبل هم اشاره شد و موفقیت‌های بدست آمده در اثر تلاش همه‌جانبه آحاد مردم ایران بود که مختصر اشاره‌ای داشته باشم و عوامل آن را مطرح کنم :
- ۱- هدایت و فرماندهی آگاه، قاطع، بینش و ایمان و اتکاء به وعده الهی، پیروزی حق بر باطل حضرت امام که هم آرامش جامعه را بر عهده داشتند و هم هدایت و روحیه دادن به رزمندگان را که طولانی‌ترین جنگ قرون اخیر را هدایت نمودند.
 - ۲- تخصص، تجربه، عقلانیت و دانش نظامی، بکارگیری تجهیزات عمده توپ و تانک و هواپیما... و حضور مداوم ارتشیان غیور که به عنوان هسته مرکزی جبهه‌ها در تمام ایام دفاع مقدس در آفند و پدافند حضور فعال داشتند.
 - ۳- دلاوری، شجاعت، روحیه شهادت‌طلبی بسیج و سپاه که عامل حرکت به جلوی نیروهای پیاده بوده و مکمل ارتش در جبهه‌ها شدند.

۴- تلاش شبانه‌روزی جهادگران و مهندسين صنايع با خلاقیت‌ها و ابتکارات مهندسی رزمی و پشتیبانی جنگ.

۵- حضور تمام اقشار مردم و کمک‌های بی‌دریغ آنان اعم از حضور فیزیکی و رفع نیازهای لجستیکی و آمادی جبهه‌ها.

و اما گردان ۸۰۹ سرانجام چه شد؟

گردان ۸۰۹ نقش بسزایی در زمان جنگ داشت که در حد توان به آن اشاره شد. اما بعد از اینکه این گردان به لشکر ۷۷ ثامن‌الائمه خراسان ملحق شد، شماره آن هم از ۸۰۹ به ۱۴۹ تغییر کرد و در ردیف گردان‌های عملیاتی ردیف ۱۰۰ پیاده نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی قرار گرفت و تا تابستان سال ۱۳۷۱ همچنان در مناطق عملیاتی و مرزهای جنوب کشور حضور داشت. بعد از سال ۷۱ به پادگان سرزمینی خود یعنی به شهر تربت حیدریه تغییر مکان داد و در عملیات‌های شرق کشور به هنگام ناامنی در کشور افغانستان، همسایه شرقی ایران یکی از یگان‌های زبده و کارآمد بود که اجرای مأموریت می‌کرد. آن هنگام که من در سمت معاون لشکر ۷۷ خراسان افتخار حضور در آن لشکر را پیدا کرده بودم. این گردان یکی از یگان‌های خوشنام، منظم، کارآمد، پرتلاش و مقتدر مطرح بود و در رزمایش‌ها و بازدیدها مورد توجه مسئولین و فرماندهان قرار می‌گرفت. این گردان تا سال ۱۳۸۶ موجودیت خود را حفظ کرد، تا اینکه در آن سال، بنا به تدبیر نیروی زمینی مانند خیلی از یگان‌هایی که در زمان جنگ برحسب ضرورت به وجود آمده بودند، منحل اعلام گردید، ولی نام گردان ۸۰۹ و قهرمانی‌های کارکنان غیور این گردان همواره در تاریخ پرافتخار این مملکت می‌درخشد و برای همیشه جاوید و ابدی خواهد ماند.

ضمناً ناگفته نماند، به تعدادی شهید از این گردان اشاره می‌شود که اسامی آنها را با تلاش بسیار از سوابق و از همکاران دریافت نمودم و از اینکه نتوانستم آن طور که باید و شاید زحمات و تلاش این پرسنل را به رشته تحریر درآورم عذرخواهی می‌نمایم.

به روح شهدای پرافتخار ارتش و گردان ۸۰۹ صلوات

بهروز اکبری تابستان ۱۳۹۵ - مشهد مقدس

صورت اسامی شهدای گردان ۸۰۹ پیاده

- ۱- سرهنگ ابراهیم ثابت
- ۲- سروان غلامحسین خسروی
- ۳- ستوانیکم علی اکبر صمدی
- ۴- ستوان محمدهادی فرخی
- ۵- ستوان اسماعیل ثانی
- ۶- ستوان امیر شیبانی
- ۷- ستوان محمدتقی یونسی
- ۸- استوار علی امیرآبادی زاده
- ۹- استوار محمدرضا برزگر
- ۱۰- استوار غلامحسین محمدی
- ۱۱- استوار محمدعلی توانگر
- ۱۲- استوار محمدرسل مصطفایی
- ۱۳- استوار علیجان رفیعی
- ۱۴- استوار محمد محمودآبادی
- ۱۵- گروهبان یکم احمدرضا واحد
- ۱۶- گروهبان یکم احمدرضا واحد
- ۱۷- گروهبان یکم حبیب اله زنگنه
- ۱۸- گروهبان یکم غلامرضا بارانی
- ۱۹- گروهبان دوم اسنفدیار حمیدینیا
- ۲۰- گروهبان دوم عباس صوفی
- ۲۱- گروهبان دوم احمد اشرفیان
- ۲۲- گروهبان دوم غلامرضا میری
- ۲۳- گروهبان یکم علی قاسمی شیری
- ۲۴- گروهبان دوم علی ابراهیمی
- ۲۵- سرباز وظیفه غلامرضا زراعتکار
- ۲۶- سرباز وظیفه محمدحسن لامه
- ۲۷- سرباز وظیفه عسکر نوزاد
- ۲۸- سرباز وظیفه حمید احمدیان مقدم
- ۲۹- سرباز وظیفه موسی عنایت قوی
- ۳۰- سرباز وظیفه علیرضا یداله‌ی
- ۳۱- سرباز وظیفه محمد نوعی
- ۳۲- سرباز وظیفه حسین مهدی زاده
- ۳۳- قدرت اله برزنونی
- ۳۴- سرباز وظیفه محمد علی خلیلی
- ۳۵- سرباز وظیفه رمضان نجفی
- ۳۶- سرباز وظیفه اکبر غفاری
- ۳۷- سرباز وظیفه حسین سیگارچی
- ۳۸- سرباز وظیفه محمدحسن محمدنژاد
- ۳۹- سرباز وظیفه عبدالحمید اسماعیلی
- ۴۰- سرباز وظیفه علی خاندوزی

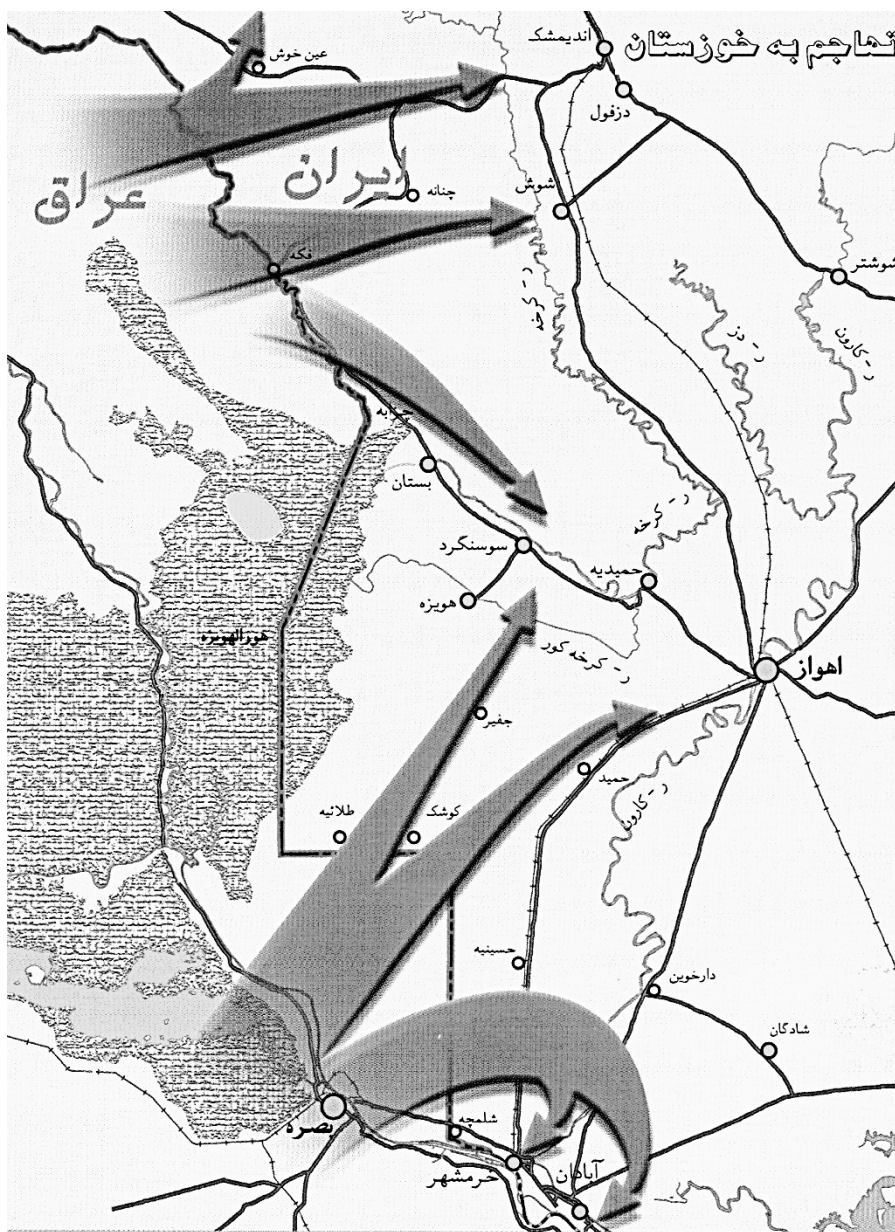
- ۴۱- سرباز وظیفه سیدرضا نوربخش
۴۲- سرباز وظیفه نعمت اله امیرزاده
۴۳- غلامرضا حیاتی
۴۴- صمد خوشرویی
۴۵- حبیب اله حاج شمسایی
۴۶- کیومرث جعفری
۴۷- شعبان اسماعیلی
۴۸- محمدباقر زراعتکار
۴۹- محمدحسین رنجبر
۵۰- رحمان لطفی
۵۱- حسین خدادادی
۵۲- غلامرضا فرمان زاده
۵۳- عباس حسینی
۵۴- غلامرضا میرزائی
۵۵- حسین احمدی
۵۶- حسین میراحمدی
۵۷- تاج محمد جوزاک
۵۸- محمد علی
۵۹- حسین یوسف پور
۶۰- غلامرضا قاسمی
۶۱- حسین جانشار
۶۲- شجاع شعبان زاده
۶۳- قاسم محمدپور
۶۴- تقی محسنی
۶۵- فیاض قانع
۶۶- قدرت محبوب
۶۷- سهراب گلیانی
۶۸- همایون مهمان پیکر
۶۹- آیت الله خداپرست
۷۰- سیدتقی میرخوش خویی
۷۱- مهران عزیزآبادی
۷۲- بهمن عنایتی
۷۳- ابراهیم کاظمی
۷۴- ابراهیم نیکو چوبداری
۷۵- محسن کوزه گر
۷۶- ابراهیم نیکو چوبداری
۷۷- محسن گوزه گر
۷۸- احمدعلی صمدی
۷۹- سیدحمید محمودی
۸۰- کامران اسماعیلی
۸۱- رحمت الله حسن پور
۸۲- قربانعلی خوش سیرت
۸۳- حسین کاظمی
۸۴- ساسان ایشالی
۸۵- حسین ترک جوکار
۸۶- حسن ولیائی
۸۷- نادر زاهدی
۸۸- محمد مهدی زاده
۸۹- یدالله غلامی
۹۰- حمید عباسی فر
۹۱- نظر لکزایی
۹۲- ذکریا جان نیک گو
۹۳- محمد صدیقی
۹۴- سیداسماعیل میری

- | | |
|------------------------|-----------------------|
| ۹۵- علیرضا عزیزی | ۱۰۷- حسن ابراهیمی |
| ۹۶- سعید کمری | ۱۰۸- منصور غلام نژاد |
| ۹۷- حسین جهان دیده | ۱۰۹- رضا دهقان |
| ۱۰۰- یونس قلی زاده | ۱۱۰- تورج حق پرست |
| ۱۰۱- میرهاشم میرمنصوری | ۱۱۱- بخش علی پیرعلی |
| ۱۰۲- جلیل میرزائی | ۱۱۲- محمدرضا خندان |
| ۱۰۳- یوسف قهاری | ۱۱۳- علی اکبر خوشرویی |
| ۱۰۴- ارسلان فیضیان | ۱۱۴- گل مراد عسکری |
| ۱۰۵- سیدحسین مهدوی | ۱۱۵- علی اسماعیلی |
| ۱۰۶- مصیب فراهانی | ۱۱۶- علیرضا صالحی |

توضیح اینکه نام تعداد زیادی از شهدای گردان به علت عدم دسترسی به سوابق آنها در اینجا قید نشده و همچنین، اسامی ده ها سرباز وظیفه و چندین نفر از جانبازان و مجروحان همین گردان بیان نشده است و نگارنده از این بابت عذرخواهی می نماید.

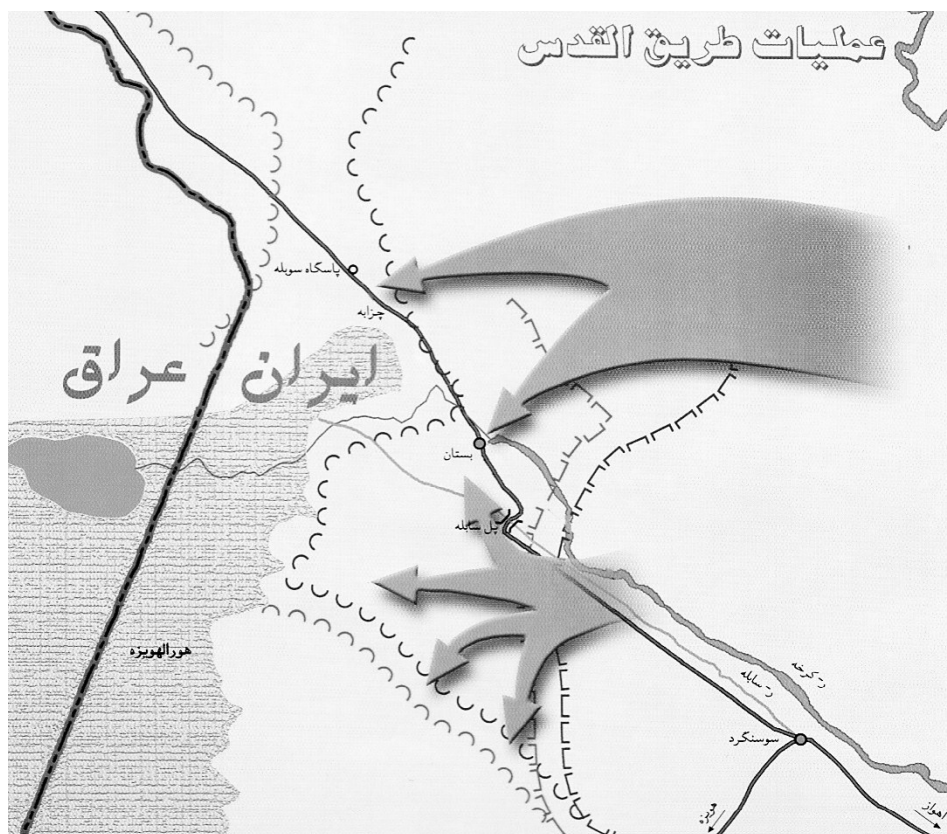
اجرکم عندالله

نقشه‌ها و تصاویر



محورهای تهاجم ارتش عراق به استان خوزستان

منبع: حبیبی، ابوالقاسم (۱۳۷۹)، اطلس خوزستان در جنگ، تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ.

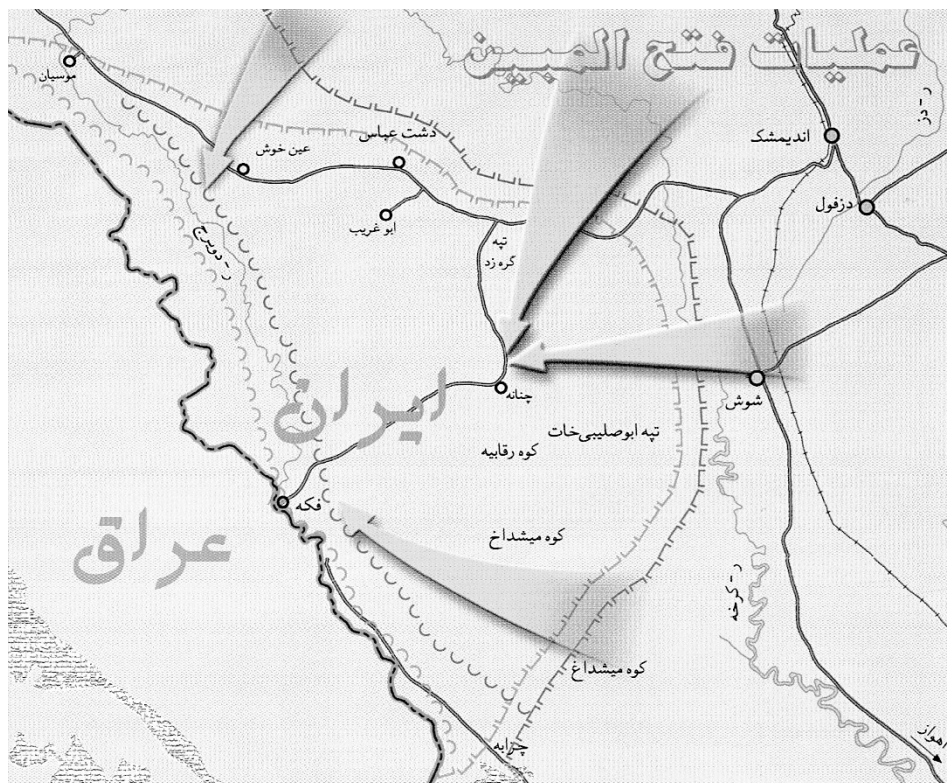


عملیات طریق القدس - ۱۳۶۰/۹/۸

منبع: همان.

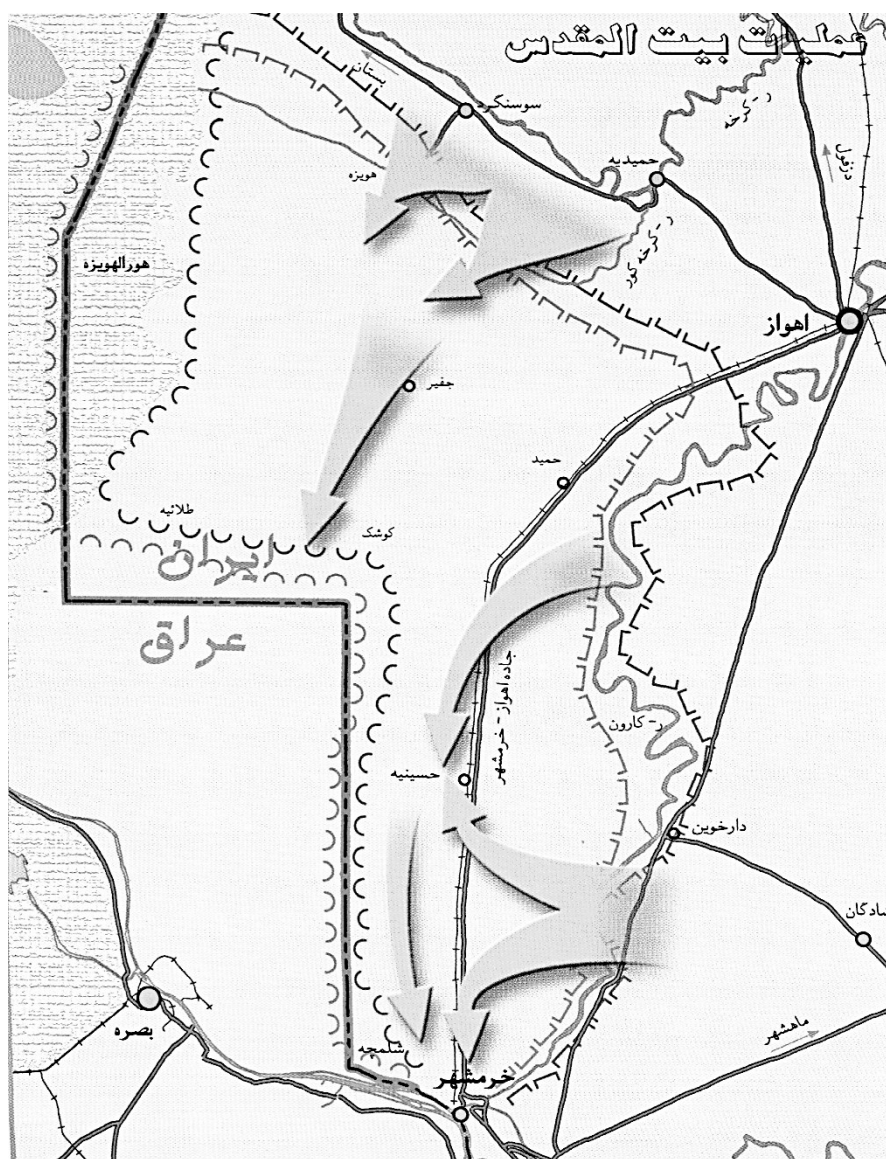


عملیات پدافندی جزایه - ۱۳۶۰/۱۱/۱۷



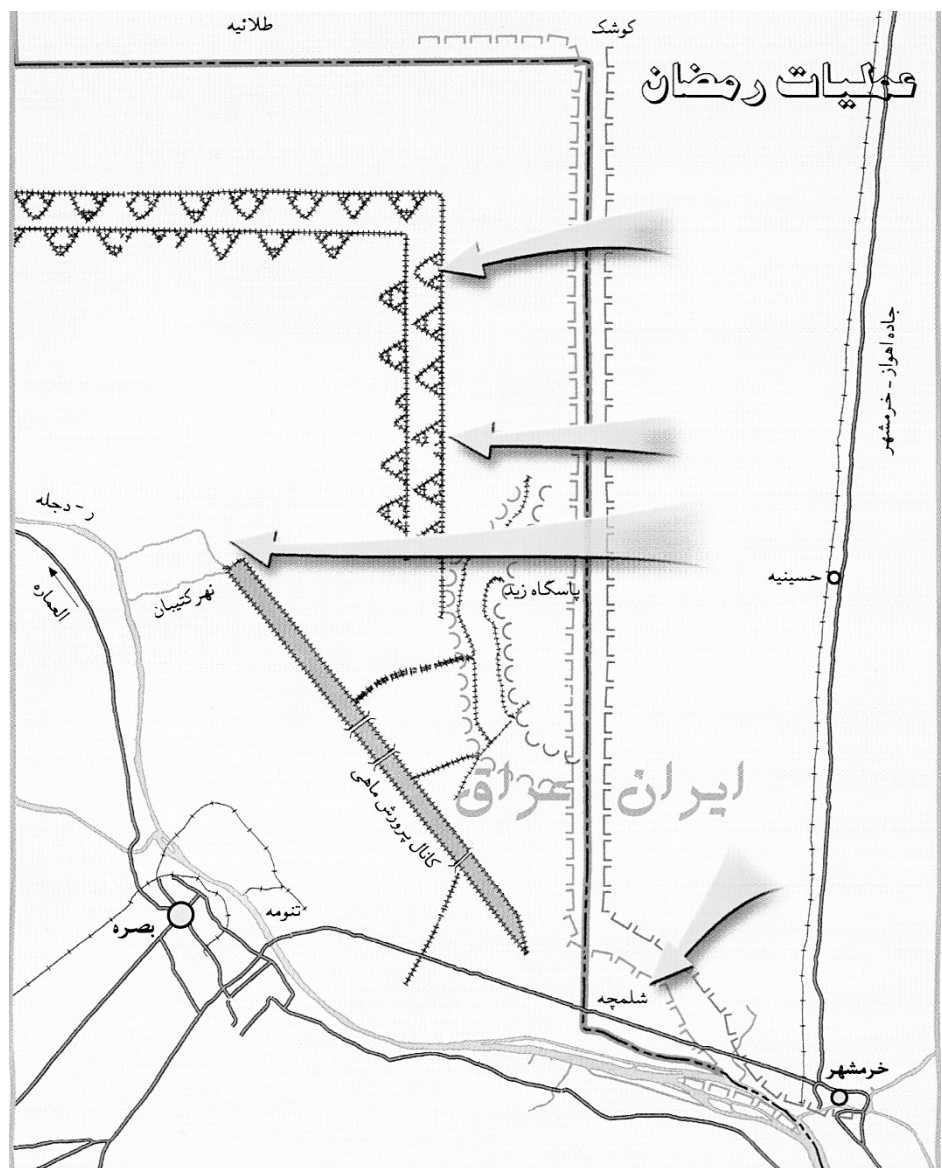
عملیات فتح المبین - ۱۳۶۱/۱/۲

منبع: حبیبی، ابوالقاسم (۱۳۷۹)، *اطلس خوزستان در جنگ*، تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ.



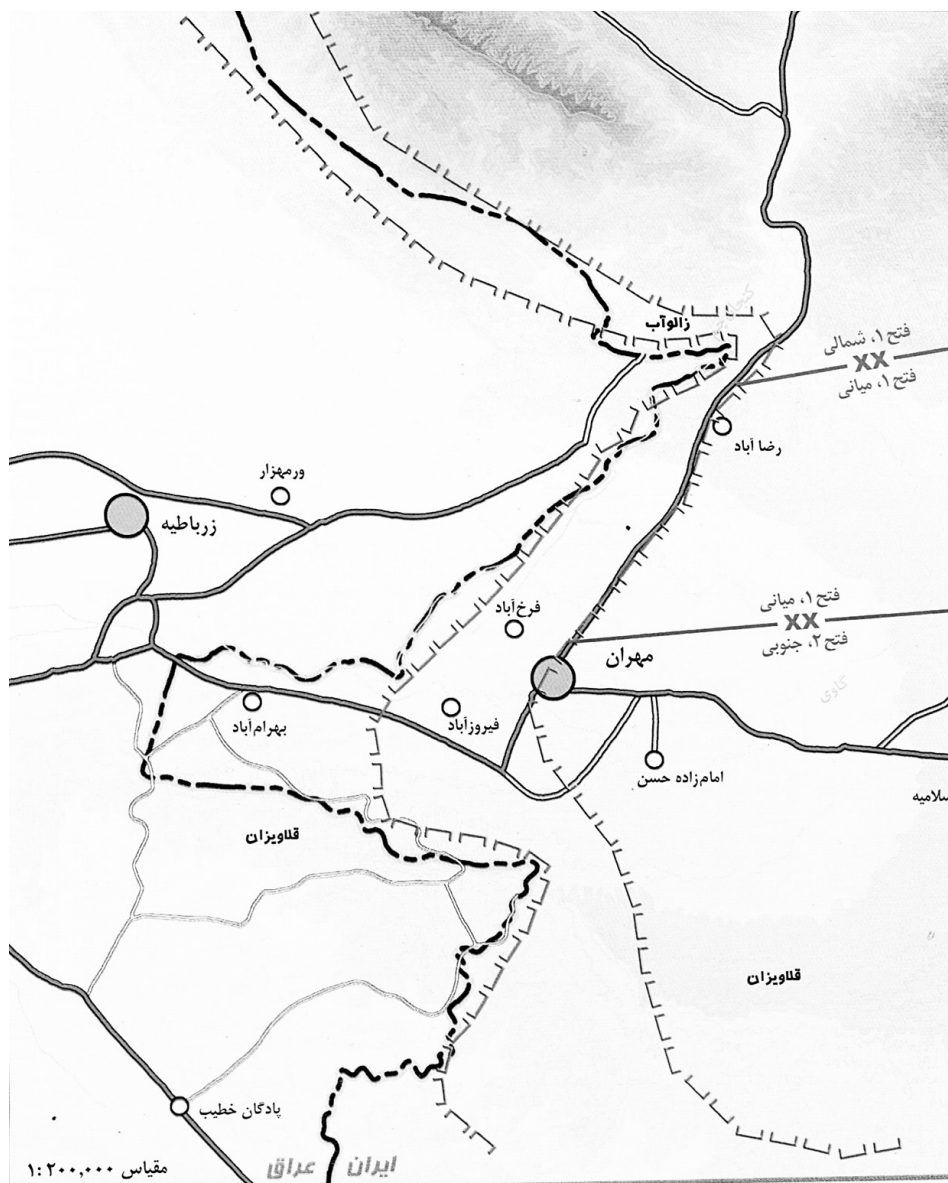
عملیات بیت المقدس - ۱۳۶۱/۲/۱۰

منبع: همان.



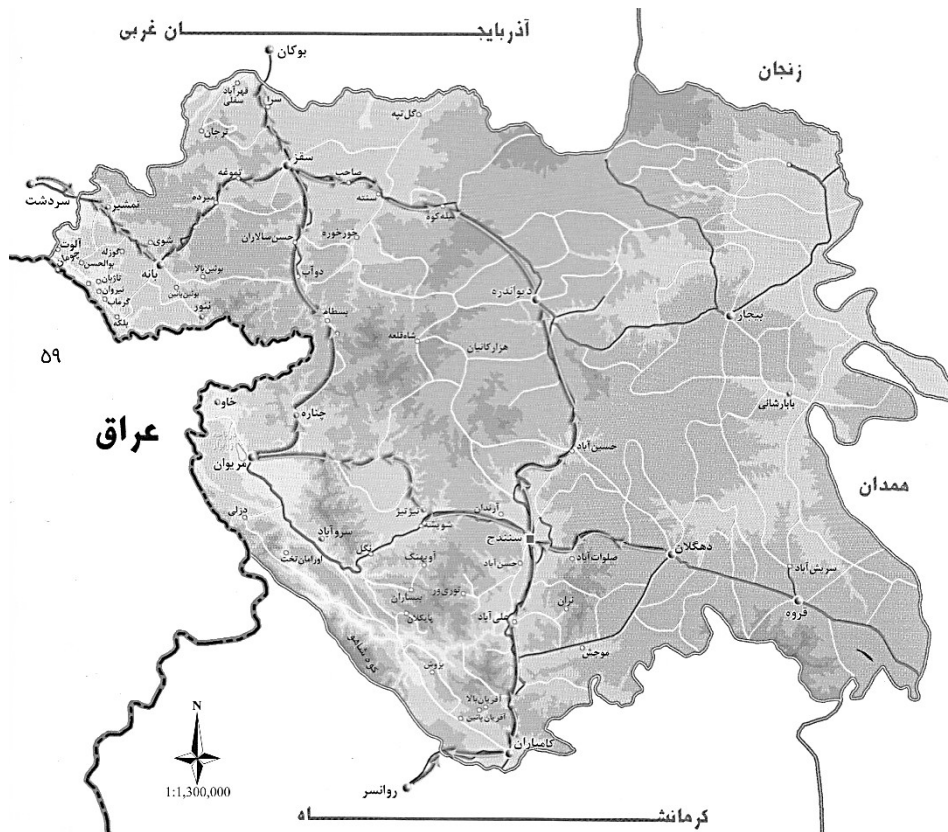
عملیات رمضان - ۱۳۶۱/۴/۲۲

منبع: همان.



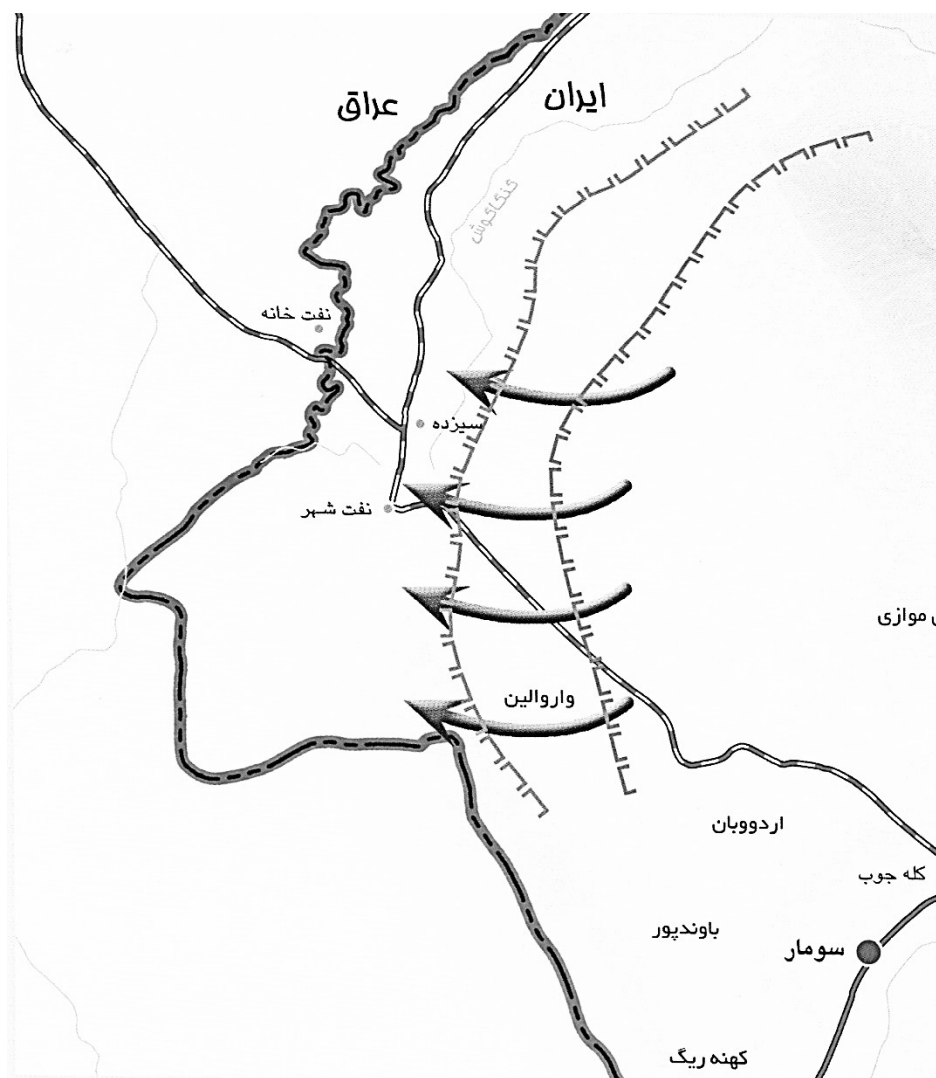
عملیات والفجر ۳- ۱۳۶۲/۵/۷

منبع: کیهان پناه، امیرحسین (۱۳۹۰)، مهران در جنگ (اطلس راهنما-۱۰)، تهران، مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس.



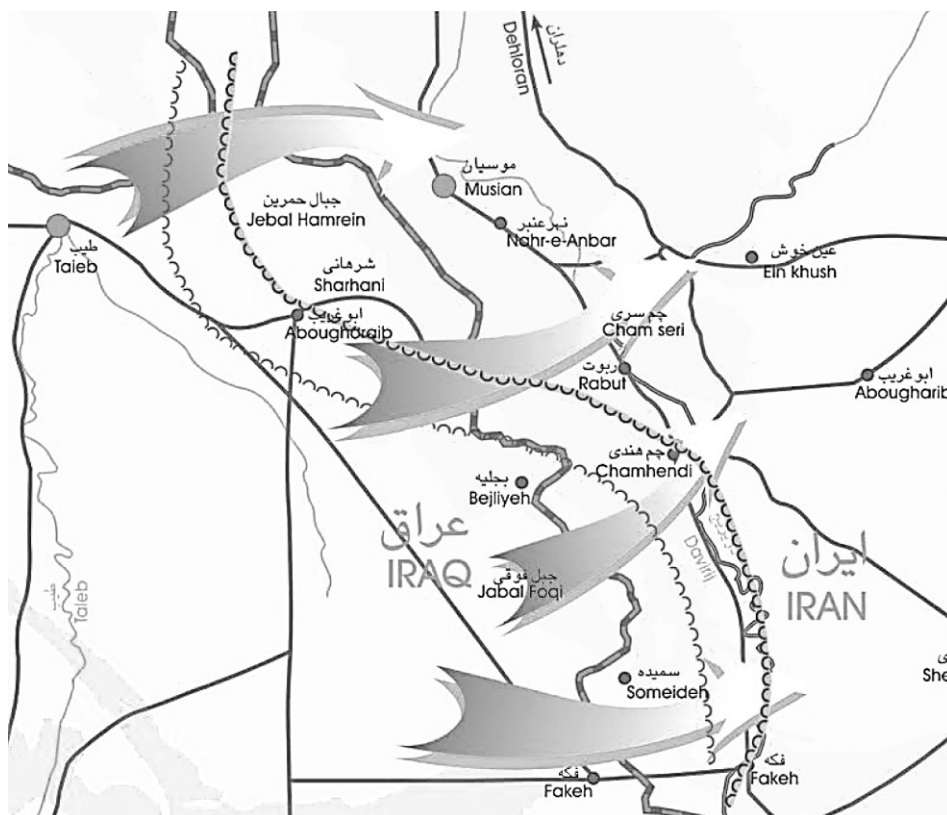
عملیات آزادسازی جاده‌های ارتباطی در کردستان

منبع: صادقی، رضا (۱۳۹۰)، کردستان در جنگ ضد شورشگری و دفاع مقدس (اطلس راهنما-۹)، تهران، مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس.



عملیات کربلای ۶ - ۲۳/۱۰/۱۳۶۵

منبع: دزی، حسن (۱۳۸۴)، جنگ در کرمانشاه (اطلس راهنما - ۷)، تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ.



عملیات پدافندی فکه و شرهانی - ۱۳۶۷/۴/۲۱

منبع: جعفری، مجتبی (۱۳۸۹)، *اطلس نبردهای ماندگار*، چاپ یازدهم، تهران، سازمان ایشارگران نزا (مرکز پژوهش‌های دفاع مقدس).



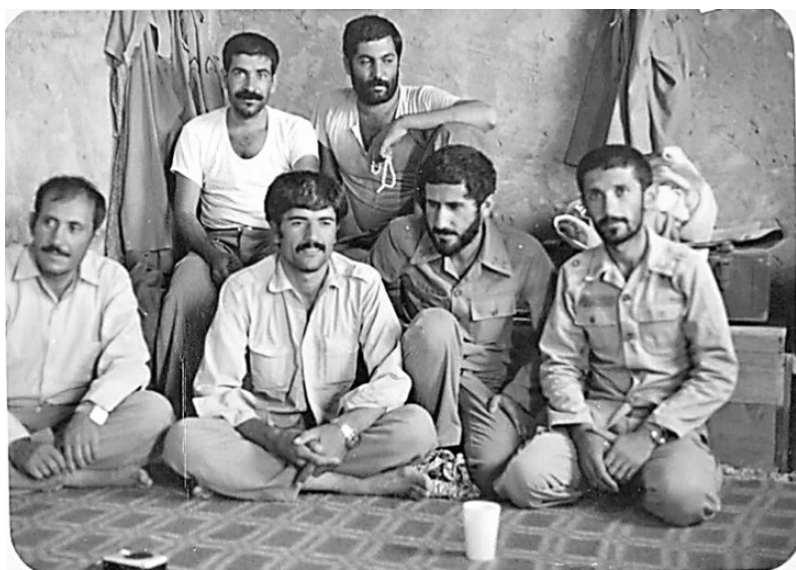
دانشجو اکبری، سال یکم دانشکده افسری سال ۱۳۵۱



سال ۱۳۶۰ پل قصبه کارون با افسران وظیفه گروهان ۲
نفر وسط ستوان اکبری فرمانده گروهان ۲



منطقه عملیاتی شرق کارون، نفر با کلاه آهنی ستوان اکبری



سال ۱۳۶۱ هنگام جابه‌جایی به تنگه چزابه
فرماندهان دسته گروهبان ۲ و سرگروهبان قاسمی. نفر دوم از چپ ستوان اکبری



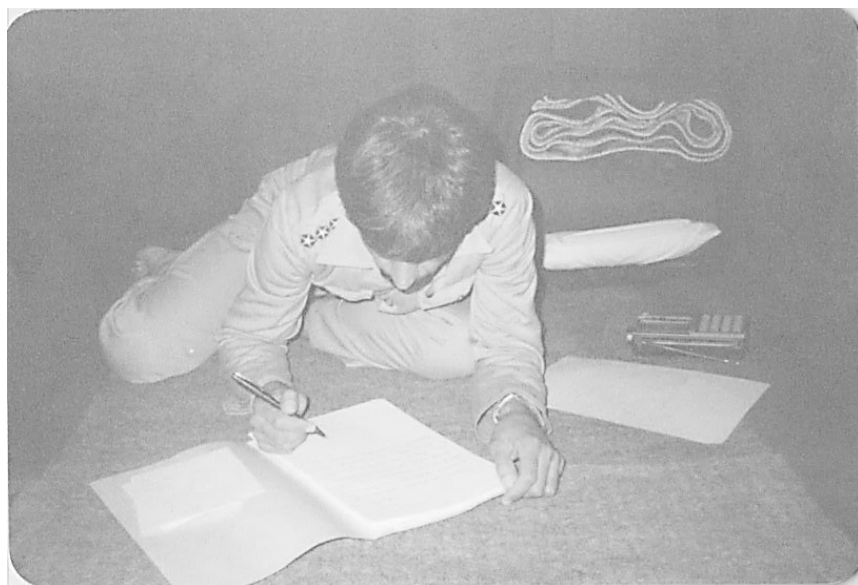
چزابه خط پدافندی سال ۶۱ بعد از عقب نشینی اجباری عراق



سال ۱۳۶۱ بعد از عملیات رمضان منطقه کوشک
نفر دوم از راست شهید ثابت فرمانده گردان، نفر سوم از چپ سروان اکبری فرمانده گروهان ارکان



ستوان اکبری منطقه عملیاتی مهران



سال ۱۳۶۰ سnger قصبه در حال نوشتن نامه به خانواده



بانوان بیرجندی در حال حرکت به سمت میدان امام خمینی بیرجند برای شرکت در مراسم بدرقه گردان - بیرجند ۱۳۶۰/۶/۲۹



مردم در حال خداحافظی با رزمندگان گردان و فرمانده پادگان سرهنگ نیک نام - بیرجند ۱۳۶۰/۶/۲۹



گولان سال ۱۳۶۲



عملیات والفجر ۳ و آزادسازی مهران با حضور رزمندگان گردان



کاتیوشا در حال پشتیبانی از گردان ۸۰۹



ستوان اکبری جاده بستان سوسنگرد سال ۶۱



تنگ جزایه سال ۶۱ افسران وظیفه و سیدی از بسیج بیرجند



دارخوین ۱۳۶۲

نمایه

اسماعیلی، شعبان، ۱۵۰	آ
اسماعیلی، عبدالحمید: سرباز وظیفه، ۱۴۹	آبادان، ۱۵، ۱۸، ۱۹، ۲۳، ۲۴، ۲۸، ۲۹، ۸۱،
اسماعیلی، علی، ۱۵۱	۱۲۱، ۹۷
اسماعیلی، کامران، ۱۵۰	آذربایجان، ۵، ۱۲، ۱۴، ۲۰، ۳۰، ۸۶، ۹۴،
اشرفیان، احمر: گروهان دوم، ۱۴۹	۱۰۰
اعتمادی: ستوان، ۹	آذربایجان غربی، ۵، ۳۰، ۸۶، ۸۷، ۹۴
افضلی: ناخدا، ۷۱	آرین: ستوان، ۹
اکبری، بهروز: سرتیپ ۲، ۸، ۸۹، ۱۰۲،	آلمان شرقی، ۱۰
۱۰۳، ۱۱۴، ۱۴۷، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵،	
۱۶۶	ا
الامیه، ۱۶	ابراهیمی، حسن، ۱۵۱
البکر، ۱۶	ابراهیمی، علی: گروهان دوم، ۱۴۹
الجزایر، ۶۲، ۶۳، ۷۹، ۱۴۴، ۱۴۶	احراری: ستوان، ۹
العمار، ۳۲	احمدی، حسین، ۱۵۰
امیر آبادی زاده، علی: استوار، ۱۴۹	احمدیان مقدم، حمید: سرباز وظیفه، ۱۴۹
امیرزاده، نعمت اله: سرباز وظیفه، ۱۵۰	اختر خاوری، ستوان: شهید، ۲۷
اندیمشک، ۲۲، ۲۷، ۴۱، ۴۴، ۷۴، ۱۲۱،	ارتفاعات الله اکبر، ۳۴، ۳۵، ۱۳۱
۱۲۲، ۱۴۳	ازگمی، عظیم: سرهنگ، ۷۱
اهواز، ۱۶، ۲۲، ۲۴، ۲۷، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۳،	اسعدزاده: سروان، ۸، ۹، ۸۷
۴۱، ۴۴، ۴۵، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸،	

۵۹, ۶۰, ۶۲, ۶۴, ۶۵, ۷۴, ۷۷, ۱۱۰,

۱۲۱, ۱۲۲, ۱۳۱, ۱۴۳

ایشالی، ساسان، ۱۵۰

ایلام، ۳۰, ۷۴, ۷۹, ۹۲, ۹۵, ۱۰۴, ۱۰۵,

۱۰۸, ۱۱۴, ۱۲۲

پاسگاه زید، ۶۵, ۶۶

پایگاه الولید، ۱۷, ۳۰, ۱۳۱, ۱۳۲, ۱۳۳

پدرام نیا: ستوان، ۹

پیرعلی، علی، ۱۵۱

ت

ترک‌جوکار، حسین، ۱۵۰

توانگر، محمدعلی: استوار، ۱۴۹

تیپ ۱۴ امام حسین، ۷۱

تیپ ۱۷ علی بن ابی طالب، ۹۰

تیپ ۲۲ بدر، ۵۳

تیپ ۲۳ نوهده، ۵۳, ۷۱

تیپ ۲۷ محمد رسول الله (ص)، ۴۱, ۵۳

تیپ ۳۳ المهدی، ۴۱

تیپ ۳۵ امام سجاد، ۴۱

تیپ ۳۷ زرهی، ۱۶, ۲۵, ۵۳, ۷۱, ۱۳۱

تیپ ۴۰ سراب، ۹, ۱۲, ۱۴, ۱۸, ۲۰, ۲۴,

۲۵, ۳۱, ۴۱, ۴۶, ۵۰, ۵۴, ۶۴, ۶۵, ۷۱,

۷۳, ۷۵, ۷۶, ۷۹, ۸۶, ۸۷, ۸۹, ۱۰۳,

۱۰۴, ۱۰۸, ۱۱۰

تیپ ۴۱ ثارالله، ۴۱, ۵۳, ۹۰

تیپ ۴۶ فجر، ۴۱

تیپ ۵۵ هواپرد، ۴۰, ۵۳, ۵۸, ۷۱

تیپ ۵۸ ذوالفقار، ۴۰, ۵۳, ۷۱

تیپ ۷ دزفول، ۵۳

تیپ ۸ نجف اشرف، ۴۱, ۵۳

ب

بارانی، علامرضا: گروه‌بان یکم، ۱۴۹

باقری، حسن: پاسدار، ۷۱, ۷۶, ۸۲

بانہ، ۸۷, ۸۸, ۹۱, ۹۲, ۹۴, ۹۷, ۹۹, ۱۴۰

برزگر، محمدرضا: استوار، ۱۴۹

برزنونی، قدرت‌الله، ۱۴۹

بستان، ۳۱, ۳۲, ۳۴, ۳۷, ۳۸, ۵۰, ۶۴,

۱۲۲, ۱۶۹

بصره، ۳۲, ۳۷, ۵۹, ۶۲, ۶۵, ۶۶, ۷۳, ۱۳۱

بغداد، ۵۶, ۶۳, ۷۱, ۷۲, ۷۹, ۱۰۸, ۱۳۴

بندر امام، ۲۱, ۲۲

بنی صدر، ۳۰

بهزادی: دکتر، ۲۸, ۲۹

بیرجند، ۱, ۳, ۸, ۱۲, ۱۳, ۲۷, ۲۸, ۷۳, ۸۵,

۹۵, ۱۰۱, ۱۰۲, ۱۰۳, ۱۰۵, ۱۱۰,

۱۱۲, ۱۱۹, ۱۴۰, ۱۴۲, ۱۴۳, ۱۴۴,

۱۶۷

بیضایی: سروان، ۸, ۱۰

پ

پادگان حمید، ۴۶, ۵۵

تیپ ۸۴ خرم‌آباد، ۹، ۴۶، ۵۳، ۵۴، ۷۷، ۷۸،
۱۳۱

ث

ثابت، سید ابراهیم: سرلشکر، شهید، ۸، ۹،
۲۴، ۵۹، ۱۰۴، ۱۴۹
ثانی، اسماعیل: ستوان، ۱۴۹

ج

جان نیک‌گو، زکریا، ۱۵۰
جانثار، حسین، ۱۵۰
جزیره مجنون، ۴۵، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷،
۱۳۱، ۱۳۶

جعفری: سروان، ۸، ۱۰، ۵۰
جعفری، کیومرث، ۱۵۰
جوزاک، تاج‌محمد، ۱۵۰
جهادسازندگی، ۱۳۵
جهان‌دیده، حسین، ۱۵۱

چ

چاری: ستوان، ۹
چزابه، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰،
۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۰، ۵۱، ۵۴، ۵۸، ۶۴، ۷۳،
۷۶، ۱۱۱، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۰

ح

حاج شمسایی، حبیب‌اله، ۱۵۰

حسن‌پور، رحمت‌الله، ۱۵۰
حسنی سعدی، حسین: سرهنگ، ۷۱
حسینی: ستوان، ۹
حسینی، عباس، ۱۵۰
حسینی‌ه جماران، ۳۳، ۴۲
حق‌پرست، تورج، ۱۵۱
حلفائیه، ۳۲، ۳۷
حمیدنیا، اسفندیار: گروه‌بان دوم، ۱۴۹
حمیدیه، ۳۳، ۳۴، ۵۵
حیاتی، غلامرضا، ۱۵۰

خ

خاندوزی، علی: سرباز وظیفه، ۱۴۹
خداپرست، آیت‌الله، ۱۵۰
خدادادی، حسین، ۱۵۰
خرازی، حسین: پاسدار، ۷۱
خرمشهر، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۲، ۳۷، ۴۵، ۴۶،
۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۲،
۶۳، ۶۴، ۶۵، ۸۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۱
خسروی: شهر، ۶۲، ۸۴، ۱۴۹
خسروی، سروان: شهید، ۸، ۱۰
خلیج فارس، ۱۶، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۴۱
خلیلی: محمدعلی، ۱۴۹
خندان، محمدرضا، ۱۵۱
خور عبدالله، ۱۶

رمضان: عملیات، ۴۵، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷،

۶۹، ۷۰، ۷۳، ۷۵، ۷۸، ۱۲۴، ۱۶۵،

رنجبر، محمدحسین، ۱۵۰

روحانی صفایی، استوار: شهید، ۲۸

رودخانه کرخه، ۲۲، ۳۴، ۴۱، ۴۶، ۱۲۱،

۱۴۳

رودخانه نیسان، ۳۲، ۳۵، ۴۶

ریاحی: سرگرد، ۸، ۹، ۷۴، ۹۶، ۱۰۳، ۱۱۱

ز

زاهدی، نادر، ۱۵۰

زراعتکار، غلامرضا: سرباز وظیفه، ۱۴۹

زراعتکار، محمدباقر، ۱۵۰

زنگنه، حبیب‌الله: گروهان یکم، ۱۴۹

س

ستارزاده: سروان، ۸، ۱۰

سراب: شهر، ۹، ۱۲، ۱۴، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۴،

۳۱، ۴۱، ۴۶، ۵۰، ۵۴، ۶۴، ۷۱، ۷۳، ۷۵،

۷۶، ۷۹، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۰

سرپل ذهاب، ۳۷، ۷۷، ۱۲۳، ۱۳۱

سردشت، ۹۴، ۹۵، ۱۰۵، ۱۲۷، ۱۴۰، ۱۴۱

سعدی نام، علی: سرهنگ خلیبان، ۷۱

سوریه، ۶۳، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴

سوسنگرد، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۱۳۱،

۱۶۹

خوزستان، ۵، ۱۵، ۱۶، ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۳۰،

۳۲، ۳۷، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۵۳،

۶۱، ۶۲، ۶۹، ۷۳، ۷۴، ۸۷، ۸۸، ۹۲، ۹۵،

۱۲۱، ۱۲۳، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰،

۱۴۳، ۱۴۴

خوشروبی، صمد، ۱۵۰

خوشروبی، علی اکبر، ۱۵۱

خوش سیرت، قربانعلی، ۱۵۰

د

دارخوین، ۱۵، ۲۴، ۲۷

دزفول، ۲۲، ۲۷، ۳۲، ۳۷، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳،

۵۶، ۷۷، ۱۲۲، ۱۳۹

دشت آزادگان، ۳۴

دشت عباس، ۳۲، ۴۱، ۴۳

دوران، عباس: خلیبان، ۷۱، ۷۲، ۱۳۴

دهقان، رضا، ۱۵۱

دینبلی، خسرو: سرهنگ، ۷۱

ر

راه آهن، ۱۴، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۷، ۴۴، ۴۶، ۵۵،

۵۶، ۶۰

رحیمی: ستوان، ۹، ۲۵

رشید، غلامعلی: پاسدار، ۷۱

رضایی، محسن: پاسدار، ۳۰، ۴۲، ۷۱، ۸۰

رفسنجانی: آیت‌الله، ۳۰، ۶۳، ۱۴۳

رفیعی، علیجان: استوار، ۱۴۹

ق

قاسمی شیر، علی: گروهان وظیفه،
شهید، ۲۶، ۹۷، ۹۹، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۶۴
قانع، فیاض، ۱۵۰
قرارگاه عملیاتی خاتم الانبیاء، ۳۰، ۷۷
قرارگاه عملیاتی کربلا، ۳۰، ۴۰، ۷۷
قرارگاه مقدم جنوب، ۲۴، ۳۰، ۷۶، ۷۷
قلی زاده، یونس، ۱۵۱
قهاری، یوسف، ۱۵۱
قیضیان، ارسلان، ۱۵۱

ک

کارون، ۱۸، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۱
۳۶، ۴۶، ۵۰، ۵۳، ۵۶، ۶۰، ۷۳، ۹۷
۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۶۳، ۱۶۴
کاظمی، ابراهیم، ۱۵۰
کاظمی، احمد: پاسدار، ۷۱
کاظمی، حسین، ۱۵۰
کربلای ۶: عملیات، ۸۵، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸،
۱۱۹، ۱۲۰
کردستان، ۵، ۶، ۲۸، ۳۰، ۵۲، ۸۶، ۸۷، ۸۹،
۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷،
۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۲۴،
۱۲۵، ۱۲۶
کرمانشاه، ۱۶، ۳۰، ۳۷، ۷۷، ۸۷، ۹۲، ۱۰۵،
۱۱۸، ۱۱۹، ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲

عملیات فتح المبین، ۲۲، ۲۹، ۳۰، ۳۷، ۴۰،
۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۵۳، ۵۴، ۵۶، ۶۱،
۶۲، ۸۱، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳
عملیات مروارید، ۱۷، ۳۴
عملیات والفجر ۳، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۰،
۸۱، ۸۶، ۱۶۸
عملیات والفجر ۸، ۳۳، ۱۲۶
عنایت قوی، موسی: سرباز وظیفه، ۱۴۹
عنایتی، بهمن، ۱۵۰

غ

غفاری، اکبر: سرباز وظیفه، ۱۴۹
غلامپور، احمد: پاسدار، ۷۱
غلامنژاد، منصور، ۱۵۱
غلامی، یداله، ۱۵۰

ف

فاو: شبه جزیره، ۱۶، ۱۰۸، ۱۲۴، ۱۲۵،
۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۴۱
فرانسه، ۶
فراهانی، مصیب، ۱۵۱
فرمان زاده، غلامرضا، ۱۵۰
فکه، ۳۴، ۳۷، ۵۴، ۶۲، ۷۶، ۱۱۱، ۱۱۹،
۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸،
۱۳۰، ۱۳۸، ۱۴۲
فلاحی، ولی: سرتیپ، ۱۹، ۲۹

لشکر ۱۶ زرهی، ۳۲، ۳۳، ۴۶، ۴۸، ۵۱، ۵۳،

۵۷، ۶۴، ۷۱

لشکر ۲۱ حمزه، ۳۶، ۴۰، ۵۳، ۵۸، ۶۷، ۷۱،

۷۶، ۷۸، ۱۱۰

لشکر ۲۸ پیاده، ۱۶، ۱۳۱

لشکر ۶۴ پیاده، ۱۶، ۷۷، ۱۳۱

لشکر ۷۷ پیاده، ۱۸، ۱۹، ۲۴، ۲۵، ۳۷، ۳۸،

۴۰، ۴۶، ۵۳، ۵۴، ۵۸، ۶۵، ۶۷، ۷۱،

۱۰۳، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۱،

۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۴۷

لشکر ۸۱ زرهی، ۱۶، ۷۷، ۱۳۱، ۱۳۹

لشکر ۸۸ زاهدان، ۴۸، ۶۹

لشکر ۹۲ زرهی، ۹، ۱۶، ۳۲، ۳۴، ۴۰، ۵۳،

۵۵، ۵۸، ۶۵، ۶۷، ۷۱، ۷۷، ۱۱۰، ۱۳۱

لطفی، رحمان، ۱۵۰

لطفی، سیروس: سرهنگ، ۷۱

لکزایی، نظر، ۱۵۰

م

مالکی: ستوان، ۹

متوسلیان، احمد: پاسدار، ۷۱

محبوب، قدرت، ۱۵۰

محسنی: سروان، ۸، ۱۰، ۱۵۰

محمدپور، قاسم، ۱۵۰

محمدنژاد، حسن: سرباز وظیفه، ۱۴۹

محمدهادی، فرخی: ستوان، ۱۴۹

کمری، سعید، ۱۵۱

کنفرانس غیرمتعهدها، ۷۱، ۷۲

کوزه‌گر، محسن، ۱۵۰

کوشک، ۴۵، ۴۶، ۶۴، ۶۵، ۷۰، ۷۳، ۷۴، ۷۵،

۱۲۵، ۱۶۵

کویت، ۷، ۶۱، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۱

گ

گردان ۱۱۰ پیاده، ۲۸، ۵۸، ۱۲۸، ۱۲۹

گردان ۱۳۴ پیاده، ۲۵، ۵۸، ۱۲۸

گردان ۱۴۸ پیاده، ۲۵، ۵۸، ۱۲۸، ۱۳۰

گردان ۱۵۱ دژ، ۱۶، ۶۰

گردان ۱۹۹ پیاده، ۱۴، ۱۸

گردان ۳۸۳ توپخانه، ۵۸

گردان ۸۰۶ پیاده، ۱۴، ۱۸

گردان ۸۰۹ پیاده، ۱، ۳، ۸، ۱۰، ۱۱، ۱۲،

۱۴، ۱۸، ۲۰، ۲۱، ۲۴، ۲۵، ۳۶، ۳۷، ۴۵،

۴۶، ۴۹، ۵۴، ۵۵، ۵۸، ۶۴، ۶۵، ۷۱، ۷۳،

۷۴، ۷۵، ۷۸، ۷۹، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۱،

۹۴، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۰،

۱۱۱، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۶۹

گلیانی، سهراب، ۱۵۰

گیلان غرب، ۳۷، ۴۵، ۶۱، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۳،

۱۳۱

ل

لامه، محمدحسن: سرباز وظیفه، ۱۴۹

محمودی: سرهنگ، ۷۱	میرزائی، جلیل، ۱۵۱
محمودی، غلامحسین: استوار، ۱۴۹	میرزائی، غلامرضا، ۱۵۰
محمودآبادی، محمد: استوار، ۱۴۹	میرمنصوری، میرهاشم، ۱۵۱
محمودی، سید حمید، ۱۵۰	میری، سید اسماعیل، ۱۵۰
مخبری، غلامرضا: سرگرد، شهید، ۵۱، ۳۳، ۵۱، ۸۲، ۵۲	میری، غلامرضا: گروهان دوم، ۱۴۹
مرکز آموزش ۰۴، ۳، ۴، ۵، ۸، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۴۲، ۱۱۰	ن
مزروعی، ابوالفضل: ستوان، ۲۵	نامداری: سروان، ۱۳۹
مشهد، ۲، ۳، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۲۱، ۲۸، ۵۳، ۵۸، ۱۴۷، ۱۲۸، ۱۲۰	نامور: ستوان، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۳
مصطفایی، محمد رسول: استوار، ۱۴۹	نجفی، رمضان: سرباز وظیفه، ۱۴۹
معین پور: سرهنگ، ۷۱	نشوه، ۳۲
معینی: سروان، ۹، ۱۱۹، ۱۳۰	نفت شهر، ۶۲، ۱۰۸، ۱۱۶
منفرد نیاکی: سرهنگ، ۷۱، ۸۲	نقدی، سرگرد: شهید، ۲۷
مهدوی، سید حسین، ۱۵۱	نوربخش، سید رضا: سرباز وظیفه، ۱۵۰
مهدی زاده، حسین: سرباز وظیفه، ۱۴۹	نوزاد، عسکر: سرباز وظیفه، ۱۴۹
مهدی زاده، محمد، ۱۵۰	نوعی، محمد: سرباز وظیفه، ۱۴۹
مهران، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۹۲، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۳۹، ۱۵۰، ۱۶۶، ۱۶۸	نیروی دریایی ارتش، ۱۶، ۱۷، ۷۱
	نیروی هوایی ارتش، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۳۰، ۴۰، ۵۴، ۵۸، ۷۱، ۷۲، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴
	نیکوچوبداری، ابراهیم، ۱۵۰
	و
مهمان پیکر، همایون، ۱۵۰	واحد، احمد رضا: گروهان یکم، ۱۴۹
میانه: شهر، ۱۴، ۲۰، ۲۱	ولیائی، حسن، ۱۵۰
میر خوش خویی، سید تقی، ۱۵۰	
میراحمدی، حسین، ۱۵۰	

هـ

هفت تپه, ۲۲, ۳۷, ۴۰

هندوستان, ۷۲, ۱۰۷

هورالعظیم, ۳۲, ۳۹, ۴۵, ۴۶, ۱۲۲

ی

یدالهی, علیرضا: سرباز وظیفه, ۱۴۹

یعقوب آباد: پایگاه, ۹۴, ۹۷

یوسف پور, حسین, ۱۵۰

یونسی, محمدتقی: ستوان, ۱۴۹



From Birjand to Chazabeh

Editor: Behrouz Akbari (Brigadier General)

War Cognizance Committee Of

Martyr Lieutenant General Ali Sayyad Shirazi